

کارنامهٔ همائی

عبدالله نصری

۱۱۰۰ ریال



کارنامهٔ همائی

عبدالله نصری

نام کتاب: کارنامه همائی
مؤلف: عبدالله نصری
ناشر: دانشگاه علامه طباطبائی
تیراژ: ۲۰۰۰
چاپ: ۱۳۶۷
ویرایش، تصحیح، صفحه‌آرایی، طرح جلد، حروفچینی لاینوترون، لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار

رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری وَیسرلی اَمْری وَاْحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی یَفْقَهُوا قَولی بِرَحْمَتِكَ یا اَلرحَمَ الرّاحِمینَ

ای کریمی که کَرَمهای جهان — محو گردد پیش ایشارت نهان
از غفوری تو، غفران چشم سیر — روبهان از عفو تو بر شیر چیر
بی‌حدی تو در کمال و در جمال — در کجی ما بی‌حدیم و در ضلال
بی‌حدی خویش بگمار ای کریم — بر کجی و بی‌حدی مشتی لئیم
بهر ما نه بهر آن لطف نخست — که تو کردی گمرهان را باز جست
ای بداده رایگان صد چشم و گوش — نی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
در عدم ما مستحقان کی بدیم — که بر این جان و بر این دانش زدیم
بیش از استحقاق بخشیدی عطا — دیده از ما جمله کفران و خطا
رو نگردانیم از فرمان تو — کفر باشد غفلت از احسان تو

کتابی که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد شرح احوال و بررسی آثار استاد علامه جلال‌الدین همائی است. استاد همائی یکی از نوادر روزگار ما بود که در زمینه‌های گوناگون علمی اهل نظر بود. مطالعات و تحقیقات وسیع او در زمینه‌های فقه و اصول، کلام و فلسفه، هیأت و ریاضیات و طب قدیم، عرفان و تاریخ، ادب فارسی و عربی و ... از او یك چهرهٔ کم‌نظیر و نادر ساخته بود. علاوه بر بعد علمی، استاد از فضایل اخلاقی و عرفانی بسیار نیز برخوردار بود که به او سیمائی معنوی و ملکوتی بخشیده بود.

متاسفانه با وجود آن همه فضل و فضیلت که استاد داشت به خاطر گوشه‌نشینی و بی توجهی به جاه و جلال دنیوی در طول حیات پربارش آن چنان که می‌بایست مورد تجلیل و تکریم قرار نگرفت. رحلت استاد نیز مصادف با ایامی شد که حوادث ناشی از انقلاب یاد او را از خاطره‌ها برد و در نتیجه پس از مرگ نیز هیچ‌گونه تجلیل و تکریمی از وی نشد.

عدم تجلیل از مقام استاد نگارنده‌را برآن داشت تا در حد توان خود یاد استاد را زنده بدارد. از این روی در صدد برآمد تا کتابی مستقل پیرامون احوال و آثار او به رشته تحریر بکشاند. خوشبختانه از دو سه سال پیش اسباب عمده این کار فراهم شد و به مدد عنایات الهی اثر حاضر تألیف و تدوین گردید.

نگارنده در تألیف این کتاب علاوه بر مطالبی که خود به قلم آورده است آثار قلمی دیگر ارادتمندان استاد را نیز به عنوان یادنامه به آخر کتاب افزوده است تا سیمای دقیقتری از استاد در ذهنها ترسیم شود.

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که در میان مطالب یادنامه چند مقاله جدید از آقایان دکتر *اسماعیل حاکمی*، دکتر *محمد خوانساری*، دکتر *ناصرالدین شاه حسینی* و جناب *منوچهر قدسی* درج شده است که به خاطر محبت بی‌دریغشان از یکایك آنها تشکر و سپاسگزاری می‌کنم.

در خاتمه امید می‌رود که اهل نظر عیبهای این اثر را بازگو کنند تا اگر توفیق نشر دیگر آن دست داد اثری مناسب با شأن و مقام استاد تقدیم ارباب فضل و فضیلت شود.

والسلام

۱۷ ربیع الاول ۱۴۰۸
مطابق با ۱۹ آبان ماه ۱۳۶۶
عبدالله نصری

بخش ۱



زندگینامه

ولادت:

جلال‌الدین همایی در روز ۱۳ دی ماه ۱۲۷۸ شمسی، مطابق با نخستین روز ماه رمضان سال ۱۳۱۷ هجری قمری، برابر با سوم ژانویه ۱۹۰۰ میلادی در یکی از محلات جنوبی اصفهان دیده به جهان گشود. استاد در شرح احوال خود در دربارهٔ ولادت خویش چنین می نگارد:

«ولادت من حوالی سحرگاه شب چهارشنبه غَرّه رمضان سال ۱۳۱۷ ق، مطابق ۱۳ دی ماه (جدی) ۱۲۷۸ شمسی و سوم ژانویهٔ ۱۹۰۰ میلادی در محلهٔ پاقلعه (از محلات جنوب شرقی اصفهان) در خانهٔ موروثی پدر اتفاق افتاده است. در این خانه اطاقی است مزین به نقاشی و آینه‌کاری و خط پدر و جدم زینت‌بخش آینه کاریهای آنجاست. در بالای اطاق زیر آئینه‌ها و دسته گل نقاشی، حدیث نبوی أنا مدینة العلم و علی بابها به خط مرحوم هما کتیبه شده است و روبروی آن هم در سمت پائین گلدان آینه کاری منقّش بسیار عالی است و این بیت مولانا

از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان منزه از دغل

به خط مرحوم طرب کتیبه شده است. محل تولد من همین اطاق بوده که نمونه‌ای است از ذوق و ظرافت.
نام اصلی که پدر بربنده نهاده و در پشت کلام‌الله مجید ثبت کرده جلال‌الدین است و نام خانوادگی همائی. اما به قاعدهٔ معمول فارسی که در اسامیی از قبیل جلال‌الدین و کمال‌الدین و ضیاءالدین، مضاف‌الیه را حذف می کنند و جلال و کمال و ضیاء می گویند، مضاف‌الیه آن حذف شده و در شناسنامه هم به صورت «جلال» آمده است. در مقالات و تألیفات نیز هردو صورت را به کار برده ام.»[1]

استاد در چکامه‌یی که در وصف حال و سرگذشت زندگانی خویش سروده از ولادت خود چنین یاد می کند:

هزار وسیصدوهفـــده سنیـــن دورقمـــر — زبعد هجـرت ختـم رسـل علیه‌ســلام
به‌سال شمسی هفتادوهشت بودودویست — پس از هزار، بدان مه که جدی بودش نام
چهارشنبـه سوم روز ژانویـه کش بود — هزارونهصـــد میـــلاد نوبـــت اعـــوام
که ناگه از افق غیب در سرای شهـود — ستـــارهٔ تو پدیـــدار شد شباهنـــگام
زپیش آن که به مسجد اذان صبح کننـد — به طلق مام اذان گفت مؤذنـی بربـام
به گاه آن که خروس سحر برآرد بانـگ — طلوع عمر تو را بانگ‌دایه کرد اعـلام[2]

آغاز تحصیلات:

استاد از سن چهار پنج سالگی درس خواندن را آغاز کرد. در این سن اندك، پدر و مادر او را به درس و مشق واداشتند. درسی را که پدر می‌داد مادر برای فراگیری بیشتر تکرار می کرد. در نزد مادر خواندن قرآن و ادعیهٔ مأثوره و گلستان و غزلیات حافظ را فرا گرفت. پس از

۱ـ همائی‌نامه، صص ۷ـ۸

۲ـ دیوان سنا، ج ۱، صص ۳۹ـ۴۰

آمادگیهای مقدماتی که در منزل پیدا کرد به مکتب خانه رفت و نزد بانویی پرهیزکار به نام **ملاباجی** به مطالعهٔ اصول و فروع دین و عم‌جزء پرداخت. استاد خود خاطره ای از آن ایام دارد که شنیدنی است:

«در نزدیکی منزل ما زنی بود صالح و عابد و خداپرست به نام بنات‌بیگم، مشهور به ملاباجی. وی از بعضی خانواده های محله چند تن دختر و پسر به شاگردی می‌پذیرفت. هنوز گیسوان سفید و روی نورانی و روحانی او که با محبّت و مهربانی اصول و فروع‌دین و آداب وضو و نماز و روزه و کتاب عم‌جزء به من می‌آموخت در خاطرم هست. البته این دروس را در خانه نیز پیش پدر و مادرم فرا گرفته بودم و او همان یاد گرفته ها را تکمیل می کرد. خاطره ای از آن دوران دارم بسیار ملال‌آور و آزار دهنده. و آن این است که من برای رفتن به خانهٔ ملاباجی هر روز باید از کوچهٔ سنگفرش خلوتی عبور کنم. طویلهٔ یکی از اشراف و خانهای محله از وابستگان به ظل السلطان در آن کوچه بود و درِ آن هم همیشه باز بود. سگ زرد رنگ بدقوارهٔ او و مهترزادهٔ بی تربیتش که سگ را برعابران برمی انگیخت، اغلب روزها زحمت و رنجی عظیم بود، مخصوصاً برای بچه‌های چهار پنج سالهٔ همسن من که از آن کوچه عبور می کردند از آن راه به مکتب آمدوشد داشتند و من هم هر روز که تنها به مکتب می‌رفتم از این آزار برکنار نبودم. البته اکثر روزها برای رفتن به مکتب برادر بزرگترم همراه من می‌آمد و در مرخصی از مکتب هم خود ملاباجی یکی را همراه من می کرد که از آن کوچه به سلامت بگذرم، ولی ترس از پارس آن سگ مهیب گریبان مرا رها نمی کرد. بالاخره پدرم از ماجرا خبردار شد. ابتدا خیلی برافروخته شد و سپس ناچار مرا همراه برادر بزرگترم به مکتب *میرزا عبدالغفار باقلعه‌ای* (متوفیٰ شوّال ۱۳۳۶ و مدفون در تکیه سیدالعراقین) فرستاد که راه آن از این کوچه نمی گذشت.

من در مدت قلیلی در مکتب ملاّباجی عم‌جزء را تمام کردم و به خاطر دارم که پس از اتمام آن، مادرم شخصاً به مکتب آمد و یك کلّه‌قند شهری با یك دست لباس زنانه (شامل پیراهن و چارقد و شلوار و چادرنماز و کفش) با بشقابی

نقل بادام به ملاباجی هدیه کرد.»[۳]

استاد پس از ترک مکتب ملاباجی به مکتب میرزا عبدالغفار می‌رود. میرزا عبدالغفار که در یکی از کوچه‌های خیابان ملك، مکتب خانه‌ای برقرار کرده بود، به عده‌ای از کودکان اهل محل تعلیم می‌داد. پدر استاد نیز در ایام کودکی یك چند شاگرد وی بوده است. هوش و ذکاوت استاد در امر تعلیم چنان بوده است که از همان نخستین روزهای تعلیم، تحسین میرزا عبدالغفار را برمی‌انگیزد. چنان که خود می‌گوید:

«شش هفت ساله بودم که به مکتب میرزا عبدالغفار مذکور رفتم... همان روز اوّل، صفحهٔ اوّل دیوان حافظ را باز کرد و من همان‌طور که در خانه نزد پدر و مادر آموخته بودم صحیح و کامل و با صدای رسا خواندم:

الا یا ایُّها الساقی أدرکأساً و ناولها　　که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

استاد مرا تحسین کرد و عیال خود را صدا زد و از او خواست اسفند بیاورد. اسفند آوردند و آتش کردند. برای پدرم پیغام فرستاد که قدر این کودك را بدانید.»[۴]

در سال ۱۳۲۶، پدر او را همراه با برادر بزرگتر به مدرسهٔ حقایق ـ واقع در خیابان مشیر ـ فرستاد. پس از یك سال تحصیل در آنجا همراه با برادر بزرگتر روانهٔ مدرسهٔ قدسیه شدند (۱۳۲۷). استاد هنگامی وارد مدرسهٔ قدسیه شد که بیشتر مطالب جامع المقدمات را از صرف ونحو گرفته تا منطق پیش پدر و شیخ ابوالقاسم عراقی ـ که از دوستان پدر بود ـ فرا گرفته بود.

در مدرسهٔ قدسیه عوامل ملامحسن و صمدیه و سپس سیوطی و حاشیه ملاعبدالله را نزد آمیرزا حسن قدسی فرا گرفت. در این هنگام به تکلیف پدر و میرزاحسن اشعار الفیهٔ ابن‌مالك را از بر نمود.

حساب سیاق و ترسل را که در نزد پدر و میرزا عبدالغفار شروع کرده بود در مدرسهٔ قدسیهٔ

۳ـ همایی‌نامه، صص ۸ـ۹

۴ـ همان، صص ۹ـ۱۰

تکمیل نمود. حساب و هندسه جدید را نیز با اندکی از تاریخ و جغرافیا در آن مدرسه فرا گرفت. با این که استاد، قرآن را از خانه تا مدرسهٔ حقایق به طور کامل خوانده بود، یك بار دیگر نزد آمیزراحسن قدسی از ابتداء تا انتهاء فرا خواند. آن مرحوم که عشق و علاقهٔ شدید وی را به قرآن دریافت، در ساعات خارج از برنامه‌های مدرسه، دقایق تجوید را به او تعلیم داد. در این ایام استاد تنها به درسهای مدرسه اکتفاء نمی‌کرد، بلکه شبها نیز در نزد پدر شاهنامهٔ فردوسی و کلیات سعدی و منتخب قاآنی و غزلیات محمدخان دشتی را فرا می‌گرفت. عشق و علاقه او به دانش‌اندوزی چنان بود که از کوچکترین فرصتها استفاده می‌کرد و مراقب بود تا دقیقه‌ای از عمر به بطالت نگذرد. چنان که خود در این‌باره چنین می‌گوید:

> «می‌توانم بگویم دقیقه‌ای از وقت من به غیر از تحصیل صرف کار دیگر نمی‌شد. بامدادن پیاده نان و پنیری خورده یا نخورده از منزل خود در محلهٔ پاقلعه به مدرسهٔ قدسیّه در لبهٔ درب امام می‌رفتم. و عصر نیز پیاده به خانه باز می‌گشتم. در خانه بی‌درنگ به تکالیف مدرسه می‌نشستم و چون از آن کار می‌پرداختم خود را آمادهٔ درس پدر می‌کردم که معمولاً پس از نماز مغرب و عشا شروع می‌شد و تا اواسط شب ادامه می‌یافت. باید بگویم که سنگینترین برنامه‌های من همین درس پدرم بود، زیرا وی مخصوصاً در تعلیم و تربیت سختگیر و دیر گذشت بود. چه بسا که شبها بعد از فراغت از درس پدر همین که از اطاق خارج می‌شدم، در ایوان منزل به سبب خستگی و بی‌خوابی از پلهٔ مقابل اطاق به زمین می‌افتادم و مادر از اطاق مجاور بیرون می‌آمد و مرا به بستر می‌برد.»(۵)

در همین اوان پدرش او را به آموزش خط واداشت. پدر معتقد بود که ابتداء باید خط نسخ را خوب بنویسد و سپس به خط نستعلیق بپردازد. از این روی علاوه برمرحوم قدسی، ملامحمدتقی کاتب را به معلمی خط وی گماشت. استاد روزهای پنج‌شنبه خدمت او می‌رفت و از او خوشنویسی را می‌گرفت. هرچند استاد به خاطر اشتغالات علمی دنبال این هنر ارزنده

۵ـ همان، ص ۱۲

را نگرفت، ولی در اندك زمانی جزء خوشنویسان نسخ و ثلث قرار گرفت.

تحصیل در مدرسه نیماورد:

مدرسه نیماورد یکی از مدارس قدیمی اصفهان بود که برسر راه مدرسه قدسیهٔ قرار داشت. استاد همه روزه در رفتن به مدرسه قدسیه از مدرسه نیماورد گذر می کرد. به هنگام عبورگاه با چهرهٔ روحانی مدرسان آن مدرسه مخصوصاً *آسید محمدباقر درچه‌ای* برخورد می کرد. جاذبه روحانی و معنوی این مرد بزرگ موجب شد تا استاد به تحصیل در مدرسه نیماورد و فیض گیری از اساتید آن علاقمند شود. در این هنگام بیش آمد دیگری روی می دهد که رغبت استاد را به تحصیلات حوزه ای بیشتر می نماید. استاد خود ماجرا را چنین شرح می دهد:

«در همان هنگام که در مدرسهٔ قدسیّه سیوطی می خواندم، در مدرسهٔ نیماورد حوزه ای از طلاب مقدمات خوان به ریاست مدرسشان مرحوم *آسید محمدجواد* دستگردی که در قدس و طهارت و استعداد تدریس کم نظیر بود و متأسفانه چند سال بعد از آن رحلت کرد تشکیل شده بود که هر روز یك نفر از طلاب درس می گفت و دیگرانِ مشکلات خود را از وی می پرسیدند و او را سؤال پیچ می کردند و با او به بحث و مناظره می پرداختند و او باید مثل استاد جواب بگوید. البته مرحوم دستگردی خود در این مباحثات ساکت بود. و همچنان سؤال و جواب و نقض و ابرام و لم و لانسلم مابین طلاب جریان داشت، تا دست آخر خود مدرس قضاوت می کرد که کدام یك صحیح می گفته اند... اتفاقاً تشکیل حوزهٔ سیوطی طلاب مصادف با وقتی بود که مدرسهٔ قدسیّه بعدازظهرها تعطیل می شد. من با استجازه از آسید محمدجواد به آن حوزه رفتم. همان روز اوّل تکلیف کرد که من درس بگویم. موضوع درسی هم این شعر بود.

الاسمُ منه معرب و مبنـی　　لِشَبَـهٍ من الحـروفِ مُدنـی

من با کمال میل استقبال کردم و ابتداء ده بیست بیت قبل و بعد ان را با سرعت هرچه تمامتر به طور صحیح و درست خواندم. چنان که مایهٔ اعجاب همگان

شد. استاد به طلبه‌ها گفت ببنید این شاگرد معلمخانه چگونه مثل چرخ آسیاب الفیه را می‌خواند (معلمخانه تعبیر تحقیرآمیزی بود از مدرسه‌های جدید). در سیوطی در شرح این بیت تحقیق نسبتاً دقیقی هست که چرا در مبنی شدن اسم تنها یك شباهت به حرف کافی است، در صورتی که در غیر منصرف شدن دو شباهت به فعل لازم است. و شارح یك جا می‌گوید علّت آن است که اسم و حرف در جنس اعمّ شریك‌اند. البته این تحقیق که در سیوطی شده مخصوصاً با حواشی بسیار عالمانهٔ محققانهٔ ملاابوطالب برای شاگرد مبتدی تا حدی مشکل است. طلاب از دو جهت نمی‌خواستند زیر بار من بروند: یکی آن که از همه کوچکتر بودم. دوم این که به قول خودشان من شاگرد معلمخانه بودم و آنها طلبهٔ مدرسه از اطراف و جوانب مرا مورد سؤال قرار دادند. من هم مانند یك مدرس متّبع همه را جواب گفتم. دست آخر رئیس حوزه تمام گفته‌های مرا تصدیق کرد و تشویق و تحسین بسیار فرمود که در روح من بسیار کارگر افتاد. و همان تشویقی که از آن استاد شریف دیدم مرا به ادامهٔ تحصیلات قدیمه و فداکاری در راه کسب علم ترغیب کرد.

به هرحال جاذبهٔ مجتهد بزرگ پرهیزکار آسید محمدباقر درچه‌ای و امثال او از مقیمان مدرسهٔ نیماورد و دوستی من با فرزندان مرحوم آسید محمدباقر و تشویق و تحسینی که در روز تمرین تدریس از مدارس مذکور دیدم، همه آتش شوق و علاقهٔ فطری و جبلی مرا تیزتر کرد و مرا به انتقال به مدرسه نیماورد مصمم ساخت.»[۶]

پدر چون علاقهٔ فرزند را به تحصیل در مدرسه نیماورد احساس کرد، در اواخر سال ۱۳۲۸، او و برادر بزرگترش را به مدرسهٔ نیماورد برد. متأسفانه در میان ۶۰ حجرهٔ مدرسه هیچ کدام خالی نبود و تنها یك دخمهٔ تنگ و تاریك نصیب استاد شد. استاد خود دربارهٔ وضع بد این حجره که به «*حجرهٔ تابوتی*» معروف بود چنین می‌نویسد:

۶ـ همان، صص ۱۴ـ۱۵

«این حجره که در زاویهٔ فوقانی سمت جنوب غربی مدرسه بود، در اصل دالانچه‌ای بوده که برای انبار مهمّات خادم مدرسه یك طرف آن را تیغه کرده و طرف دیگر را دری گذاشته بودند و واقعاً به تابوت می‌مانست. به طوری تنگ و خفه بود که اگر چراغ نفتی دو سه ساعت در آن روشن بود تنفس سخت می‌شد و شمع رو به خاموشی می‌رفت.»[۷]

استاد از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸ (ه‍ ـ ق) به مدت بیست سال در مدرسهٔ نیماورد مشغول تحصیل علوم اسلامی بودند. سه سال اوّل را شبها به خانه می‌آمدند تا نزد پدر نیز به تحصیل بپردازند، امّا از سال ۱۳۳۱ به بعد یکسره مقیم مدرسه شدند. در این سالها مدرسهٔ قدسیه او را به معلمی برگزید، اما وی ـ علیرغم فقر مالی شدید ـ درسهای طلبگی را برکار معلمی ترجیح داد و به ادامه تحصیلات حوزه‌ای خود در مدرسه نیماورد و گاه در مدرسهٔ صدر پرداخت.

در علوم نقلی:

اولین درس طلبگی استاد حوالی ۱۳۳۰ (ه‍ ـ ق.). شروع شد. آن‌هم در خدمت آشیخ علی یزدی. استاد مغنی و مطول و قسمتی از شرح لمعه را نزد ایشان خواندند.

نزد حاج سید محمد کاظم کروندی نیز بابهای آخر مغنی و شرح نظّام و پاره ای دیگر از متون ادبیات عرب را تحصیل کردند.

نزد آخوند ملاعبدالکریم گزی نیز شرایع محقق و مکاسب شیخ انصاری را فرا گرفتند.

نزد آمیرزا احمد اصفهانی نیز شرح لمعه و کتاب نجات‌العباد و شرح باب حادی عشر و رجال و علم درایه را تحصیل کردند.

کتاب قوانین‌الاصول را نیز نزد آسید مهدی درچه‌ای تلمذ کردند.

از اساتید دیگر فقه و اصول وی، حاج میرمحمد صادق خاتون‌آبادی است. استاد نزد وی ابتداء کتاب فرائدالاصول شیخ مرتضی انصاری را خواندند و سپس به درس خارج فقه و اصول ایشان راه یافتند.

در میان اساتید فقه و اصول استاد آیت‌الله‌العظمی سیدمحمد باقر درچه‌ای حقی عظیم

۷ـ همان، ص ۱۶

برگردن وی دارند، چرا که استاد مدت دوازده سال ملازم خدمت ایشان بودند و مرتب در دروس خارج فقه و اصول ایشان شرکت می‌جستند.

تحصیلات و مطالعات استاد در فقه و اصول به جایی رسید که از برخی مراجع عصر به دریافت درجهٔ اجتهاد نایل آمدند.

در علوم عقلی:

استاد همایی علاوه بر تحصیل در زبان و ادبیات عرب و فقه و اصول، علوم عقلی را نیز خدمت مشاهیر عصر فرا گرفتند. از جمله استادان ایشان در علوم عقلی آشیخ محمد خراسانی است که استاد حدود هیجده سال نزد ایشان امهات متون فلسفی و عرفانی را تلمذ کردند. استاد نزد معظم‌له شرح شمسیه و شرح منظومه و شرح هدایه و اشارات و شفا و اسفار و شرح فصوص و شرح مفتاح‌الغیب قونوی را تحصیل کردند.

همچنین استاد نزد مرحوم خراسانی تحریر اقلیدس در ریاضیات را نیز تحصیل کردند.

از استادان دیگر علوم عقلی وی شیخ اسدالله حکیم قمشه‌ای و ملاعبدالجواد آدینه یی است. استاد نزد مرحوم‌آدینه ئی بخشهائی‌از شرح منظومه و شرح کبیر فقه و یك دوره کامل از فن نجوم و معرفة‌التقویم را تحصیل کردند.

استاد قسمتی از فنون هیأت و ریاضی و فن اسطرلاب و فن استخراج تقویم را نزد حاج میرزا سیدعلی جناب فرا گرفتند. همچنین یك دوره کامل طب قدیم را نیز نزد سه تن از اساتید بزرگ زمان تلمذ کردند. کلیات قانون را نزد آشیخ محمد حکیم و قسمت معالجات قانون را نزد حاج‌میرزا علی آقای شیرازی و شرح نفیسی و شرح اسباب را خدمت میرزاابوالقاسم ناصر حکمت‌آبادی تحصیل کردند.

از دیگر اساتید ایشان آیت‌الله‌العظمی حاج‌آقا رحیم ارباب می‌باشد. استاد نزد ایشان دو دوره هیأت مسطحه استدلالی و باب میراث در فقه را که مربوط به مسائل ریاضی است و همچنین کتاب خلاصة‌الحساب شیخ بهائی را فرا گرفتند.

فقر و تنگدستی ایام تحصیل:

گفتیم که استاد از سن پنج‌سالگی درس خواندن را آغاز نمود. مدت بیست سال هم حجره نشین مدرسه نیماورد بود. در این مدت با رشته‌های گوناگون علوم عقلی و نقلی آشنا شد

و کم کم به مدارج بالای علمی نایل آمد. چنان که در زندگانی نامهٔ منظوم خود چنین می گوید:

کنون بگویم وصفی ز حال خود چونان	که رفته باشد با معذرت ز طول کلام
پنج سالگیم درس و مشق داد پدر	به جدّ و جهدی کز من ببرده بود آرام
مرا نوشتن و خواندن مدام می فرمود	زبامداد پگه تا سه پاس رفته ز شام
هم از عتاب پدر، هم ز شوق و ذوق درون	مرا نبود به جز درس و مشق شغل مدام

***

پس از فراغت از مکتب و دبیرستان	به کنج مدرسه کردم به بیست سال مقام
حریم مدرسه را پاس داشتم شب و روز	چو حاجیان که ببندند کعبه را احرام[8]

مسئلهٔ مهم در اینجا این است که ببینم استاد در چه شرایطی به تحصیل علم و دانش پرداخت؟ آیا آن هنگام که به علم‌آموزی پرداخت در ناز و نعمت به سر می برد یا در فقر و فلاکت؟

از سخنان استاد چنین برمی آید که او در شرایطی سخت و ناگوار مشغول تحصیل بود. زندگی طلبگی آکنده از فقر و تنگدستی بود. در سن سیزده سالگی که پدر را از دست داد با فقر و تنگدستی آشنا شد؛ چرا که جز مشتی کتاب از پدر چیز دیگری باقی نمانده بود و عم گرانمایه اش هم که سرپرستی او را به عهده گرفت از مال دنیا چیزی نصیب او نساخت. در زندگانی منظوم خود در این باره چنین می گوید:

گذشته بود مرا سیزده زدورهٔ عمر	که درگذشت مرا والد خجسته مقام
به غیر خانه و مشتی کتاب بیش نماند	بضاعتی که معیشت کند از او اَیتام
زمستمری دیوانیش هم‌اندر حکم	مقرر آن که به کاهند نیمهٔ ارقام

***

ز بعد آن که پدر سایه واگرفت از سر	به سرپرستی ما، عم پیر کرد قیام
نه با توانگری و مال، بل به خلق کریم	نمود آن سره مرد بزرگ، بس اکرم

۸ـ دیوان سنا، ج ۱، ص ۴۰

حدیث علم زگهواره به گور بجوی   به گوش هوش نیوشیده ام ز عم هُمام[۹]

در مدرسهٔ نیماورد نیز وضع مادی استاد مساعد نبود. در آن دوران نیز تحصیل همراه با تهیدستی و ریاضت و مناعت طبع بود. استاد در این زمان به خاطر عشق به علم و دانش و روحیات خاص خود از قبول وجوهات شرعیه و عبادات استیجاری ـ که معمول طلاب آن زمان بود ـ دوری می جست و تنها راه امرار معاش برای او کتابت بود. استاد خط او، ملامحمد تقی و یکی دو تن از صحافان قدیمی نزدیك به مدرسه به او رجوع می کردند و در ازای هر هزار سطر کتابت یك تومان به او اجرت می دادند و وی نیز با همین یك تومان یك ماه گذران عمر می کرد.

ز مال و خواسته و عیش و نوش دنیاوی
نبوده سهمی در بیت طالعم ز سهام
ز دسترنج کتابت مؤونت تحصیل
نه از عطیه و نذر و زکات و سهم امام
نه شب بخفتم، نه نیز روز آسودم
نموده یکسره برخویش خورد و خواب حرام
فنون عقلی و نقلی هر آنچه ممکن بود
فرا گرفتم از محضر شیوخ عظام
وزان سپس هم فارغ ز کار ننشستم
به کار بودم روز و شبان همی به وام
نبود علم که در بحث آن نخستم فکر
نبود راه که در طی آن نسودم گام

استاد دربارهٔ وضع تحصیلی خود و اوضاع و احوال مدارس قدیمه چنین می گوید:

«در آن روزگار که با شوق کامل و عشق مانع سوز، پیوسته مشغول تحصیل بودم هیچ ممر معیشتی ثابت و معلوم، خواه موروثی و خواه از طرف دولت وقت

۹ـ همان، ص ۴۱

و مراجع وجوهات و اوقاف نداشتم. ناچار با کمال قناعت و مناعت از راه کتابت قوت لایموتی به دست می‌آوردم و به هیچ‌وجه آبروی فقر و قناعت را نمی‌ریختم. همواره اظهار خوشوقتی و شکرگزاری می‌کنم، از این جهت که از کودکی تا بزرگی در تمام دورهٔ تحصیل زیر بار منت هیچ مرجعی نرفته و احدی نیست که بتواند دیناری حق بر گردن من داشته باشد و خلاصه باور داشته باشید «قوت جبریل از مطبخ نبود.»

عجبا! با وجود این که در آن ایام هنوز خیلی از رقبات اوقاف عامه و خاصه مخصوصاً موقوفاتی که عمده مصرفش کمك خرج و خرید کتاب برای طلاب است، هنوز در حالت وقفیت باقی مانده و به ملکیت مستأکله ثبت نشده بود، دیناری از آن همه عواید به مصرف محصلان و طلاب حقیقی نمی‌رسید و اگر احیاناً در اطراف مراجع قدرت روحانی تظاهری به ریخت و پاش دیده می‌شد خواه در اوقاف و خواه در وجوهات شرعیه همهٔ آن در خصوص اتباع و اشیاع و ابزار تجمل و جاه و جلال همان مرجع قدرت صرف می‌شد.

متأسفانه نه دولت وقت قوتی داشت که بتواند جلو خودخواهیها و خودسریهای موقوفه خواران را بگیرد و نه در وجود خود آنها عاملی از ایمان قوی بود که مانع اعمال ایشان گردد. فقط در میان آن جماعت به طوری که شنیده و تحقیق کرده ایم مرحوم آخوند *ملاعبدالکریم گزی* را ـ اعلی الله مقامه ـ باید استثناء کرد که اگر وجوهاتی به وی داده می‌شد یا عوائدی از اوقاف در تصرف او بود به درد دل طلاب می‌رسید و متأسفانه دست او نیز در این مورد گشاده نبود، هم از این جهت که خود او مردی زاهد و قانع بود و طبعاً می‌خواست طلاب را مانند خود به زهد و قناعت عادت داده باشد.

مرحوم *آیت‌الله* درچه‌یی هم که در فقاهت و تقوا فرزند معنوی مکتب حقیقی ائمه هدی علیهم‌السلام بوده است غیر از امر امامت جماعت و تدریس و مرجعیت فتوا به کار دیگر از قبیل قضاوت و اخذ و اعطاء وجوهات شرعیه اصلا مداخله نمی‌فرمود. عواید موقفات خود مدرسه نیماورد نیز به هیچ‌وجه جوابگوی احتیاج طلاب نبود، زیرا اوقاف این مدرسه را نیز وقف‌خواران برده و خورده بودند. چون نوبت تولیت به مرحوم *میرزا محمد علی اردستانی* رسید

که مردی فاضل و بسیار فهمیده و سنجیده و از اخیار زمان خود بود با سعی و اهتمام و دوندگی چند سال متوالی و نفوذ مرحوم آیت‌الله *آقا* سیدمحمد درچه یی هر قدر توانست موقوفات از دست رفته را از گلوی مستأکله بیرون آورد و به تصرف وقف داد و از آن تاریخ به بعد سالیانه وجه مختصری به طلاب داده می‌شد که آن هم به هیچ‌وجه کفاف معشیت ایشان را نمی‌داد.»[۱۰]

برای این که با فقر و تنگدستی ایام تحصیل استاد آشنا شویم به نقل خاطره ای از استاد می‌پردازیم تا به گفته خودش «عبرت‌آموز دانشجویان و طلاب این زمان باشد».

«در سالهای آخر دوران طلبگی و مدرسه‌نشینی، به اشارت و ارشاد استادم، به یك مسافرت جریدهٔ ریاضتی ملزم گشتم (سیر و سلوکی در طریقت) تنهای تنها، با یك عصا، حاشیهٔ رودخانهٔ زاینده رود را گرفتم و پای پیاده در امتداد مسیر رود رهسپار شدم. روزها را طی طریق می‌کردم و شبها را احیاناً در کنار جاده می‌خفتم. در ضمن سفر، با این که عنایت داشتم و دستور که کمتر با کسی سخن بگویم و به خانهٔ هیچ کس مهمان نشوم و از غذاهای پخته سنگین و رنگارنگ استفاده نکنم، سبکبر، خسته و مانده به دهی رسیدم. از بس خستگی و ماندگی، پای رفتنم نمانده بود. تصمیم کردم شب را، در مسجد ده بیتوته کنم. در این فکر بودم که ناگاه مردی سررسید (مردی که بعداً معلوم شد کدخدای ده است). سراغ مسجد را از او گرفتم در آن شب، دیدن شیخی عصا به دست و تنها برای او نامعهود و غیر مترقب بود. به اصرار پرسید: کی هستی و کجا می‌روی؟ تا حدی که مقنع باشد، برایش شرح دادم. با صمیمیت بسیار، دستم را گرفت و گفت: رهایت نمی‌کنم، باید به خانهٔ من بیائی: رد احسانش مشکل بود. همراهش رفتم و مرد سادهٔ روستایی بی‌آلایش و گرم پذیرایی کرد. بامداد به هنگام خداحافظی، نشانی خود را به او دادم و جداً از وی خواستم که چون به شهر آید مرا از دیدار خویش بی‌نصیب نخواهد و به راه افتادم... سفر پایان

۱۰ـ مجلهٔ معارف اسلامی، شمارهٔ ۷، آبانماه ۱۳۴۷، صص ۲۷ـ ۲۸

گرفت. به شهر بازگشتم. مدتی گذشت. روزی قبل از ظهر، در حجرهٔ مدرسهٔ نیماورد نشسته بودم و مطالعه می کردم که ناگهان در باز شد و کدخدا از در در آمد. به دیدنش خوشحال شدم و اظهار بشاشت کردم. اما یك دفعه به یادم آمد که: در خانه ما زخوردنی چیزی نیست و آه در بساط نیست. مع الوصف خودم را جمع و جور کردم و از مهمان عزیز خواستم که به اندازهٔ رفتن من تا دم بازار و برگشتن رفع خستگی کند. بدین فکر افتاد م که به سرعت بروم و از طلبهٔ رفیقم که مقیم مدرسهٔ ناصری، جنب مسجد شاه (مسجد امام) بود، دو قران قرض کنم و مورد پذیرایی را راه بیاندازم. به سرعتی که بیش از آن ممکن نبود خود را به رفیق موردنظر رساندم، دیدم مشغول قفل کردن در حجره است؛ تا مرا دید گفت فلانی چه خوب آمدی، راه را از پیش پای من برداشتی، داشتم می آمدم به نیماورد که دو قران از تو قرض کنم.... با شنیدن این کلام از شدت ناراحتی دیگر نتوانستم به حجره و مدرسه مراجعت کنم. آمدم پای یکی از دو سنگ جلو مسجد (که دروازهٔ چوگان صفوی است) نشستم و از شدت تأثر عبایم را سرم کشیدم، نفهمیدم چطور شد و در چه عالمی فرو رفتم و چند ساعت گذشت! فقط وقتی به خود آمدم و سر را از عبا بیرون آوردم که دیدم اگر دیر بجنبم نماز ظهر و عصر، قضا می شود.»[11]

عاقبت معلوم خواهد شد که در اهل هنر از سنا محرومتر در هیچ ایامی نبود

مشایخ اجازات:

همان گونه که قبلا گفتیم، استاد همائی براثر تحصیلات عالیه در زمینه فقه و اصول، قدرت استنباط احکام شرعیه از ادله تفصیلیه را پیدا کردند و در نتیجه به اخذ چند فقره اجازهٔ روایت و اجتهاد از علما و مراجع تقلید نایل آمدند. از آن جمله:

۱ـ اجازهٔ روایت از آیةالله حاج شیخ مرتضی آشتیانی. استاد از معظم‌له در تهران اجازه

۱۱ـ مقدمه رسالهٔ شعوبیه، صص صدوشش تا صدوهشت

روایت گرفتند و اجازه ایشان نیز به اصطلاح اهل روایت و درایت از اسناد عالی می باشد، چرا که اجازه وی به واسطه پدرش حاج *میرزا حسن آشتیانی* که از شاگردان *آیة‌الله‌العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری* (متوفی ۱۲۸۱ هـ. ق.) بوده‌اند به شیخ انصاری می‌رسد.

۲ـ اجازهٔ روایت و اجتهاد از **آیة‌الله شیخ محمدحسین فشارکی** (متوفی ۱۳۵۳ ه. ق.) که از فقهای بزرگ و مراجع قضا و فتوا و مدرسین معروف اصفهان بوده‌اند. استاد دو سه فقره اجازهٔ مختصر و مفصل از معظم‌له دریافت نمودند.

۳ـ اجازهٔ روایت و اجتهاد از **آیة‌الله سیدمحمد نجف‌آبادی** (متوفی ۱۳۵۸ ه. ق.) که از شاگردان آخوند ملامحمد *کاظم خراسانی* (متوفی ۱۳۵۸ ه. ق.) بوده است. آیت‌الله نجف‌آبادی از مدرسان مشهور کفایه در اصفهان بودند.

۴ـ اجازهٔ اجتهاد از **آیة‌الله حاج میرزا عبدالحسین سیدالعراقین خاتون‌آبادی** پاقلعه‌ای (متوفی ۱۳۵۰ ق.).

۵ ـ استاد همائی از **آیة‌الله میرزا ابوطالب محتشمی** نیز که از نوادر علمای اسلامی بوده است دارای اجازهٔ اجتهاد بودند و مرحوم سیدالعراقین نیز این اجازه را امضا نموده‌اند.

تدریس در مدارس قدیم

استاد همایی از همان دوران طلبگی همگام با تعلیم، تدریس نیز می‌نمودند، چرا که در حوزه‌های علمیه رسم است که طلبه به هر نسبت که بالا می‌رود دروس گذشتهٔ خود را تدریس نماید. به‌طور مثال طلبه‌ای که صمدیه را می‌خواند صرف‌میر و عوامل ملامحسن را تدریس می‌نماید و یا طلبه‌ای که به درس سیوطی می‌رود صمدیه را تدریس می‌نماید. استاد نیز در خلال دوران تحصیل خود دروس مختلف را، از صرف‌میر و عوامل گرفته تا صمدیه و سیوطی و مغنی و مطول و شرح شمسیه منطق را تدریس می‌نمودند. در ایام تعطیل نیز استاد هیأت و خلاصة‌الحساب را درس می‌گفتند و حوزهٔ درسی ایشان نیز از گرمترین و پرجمعیت‌ترین حوزه‌ها بود. حوزهٔ درس استاد تا سال ۱۳۴۸ (ه. ق.) ادامه یافت و در این مدت نیز همواره هفتاد، هشتاد طلبه به پای درس وی حاضر می‌شدند. استاد دربارهٔ شاگردان دروس طلبگی خود

چنین می گوید:

«از شاگردان آن تاریخ که اکنون همه جزء فضلا و حج اسلام می باشند در اصفهان و قم و تهران و عتبات عالیات بسیارند. از جمله در اصفهان آقایان شیخ *مرتضی اردکانی*، حاج شیخ *عباس ادیب حبیب‌آبادی*، *موسوی شمس‌آبادی*، حاج شیخ محمود *شریعت ریزی*، آسید حسین *میربدقمشه‌ای* واعظ معروف و اشخاص دیگر هستند. و از اساتید دانشگاه در تهران حاج آقا کمال‌الدین نوربخش و آقای جعفر *آل‌ابراهیم*. جمعی دیگر نیز داخل معارف و دادگستری شده اند.»[۱۲]

تدریس در مدارس جدید و دانشگاه:

استاد تدریس در مدارس جدید را از سال ۱۳۰۰ شمسی آغاز کردند. در آن زمان وارد مدرسهٔ صارمیه شدند و در روزهای چهارشنبه و پنج‌شنبه دروس دورهٔ دوم دبیرستان، چون عربی، فقه، منطق و فلسفه تدریس می کردند. از جمله شاگردان برجستهٔ استاد در آن دوره پرفسور *تقی فاطمی* ـ استاد ریاضیات ـ و دکتر محمد *نصیری* ـ رئیس سابق دانشکدهٔ حقوق ـ و دکتر *کمال‌الدین جناب* می باشند.

آنچه که موجب شد تا استاد تدریس در دبیرستان را به عهده بگیرند چیزی جز فقر مالی استاد نبود. در آن زمان استاد ماهی بیست تومان حقوق می گرفتند که البته به خاطر وضع مالی بد مدرسه چند ماه نیز آن را نپرداختند. در سال ۱۳۰۷ شمسی استاد به تهران آمدند و با حقوق ماهیانهٔ هشتاد تومان به استخدام وزارت معارف درآمدند. محل خدمت استاد را تبریز تعیین نمودند و استاد نیز، ناچار روانهٔ تبریز شد. در آنجا دروس مختلف دبیرستانی را از قبیل فلسفه و ادبیات فارسی و املاء و انشاء را در خلال سی ساعت تدریس در هفته درس می گفتند. در همین سفر بود که استاد کتاب «*تاریخ ادبیات ایران*» را تألیف نمودند.

استاد در خلال تدریس در مدارس جدید، حوزهٔ درس خود را نیز داشتند. در تبریز حوزه خود را به دست یکی از شاگردان خویش سپردند و در تابستان که به اصفهان برگشتند به

۱۲ـ همایی‌نامه، ص ۲۸

تدریس ادامه دادند. متأسفانه «در اثر قانون تغییر لباس و عوامل دیگر چنان شد که حوزه های طلبگی به هم خورد و طلاب تارومار شدند و مدرسه ها خالی از سکنه ماند. چندان که حجرات بعضی از مدارس مهم را ادارهٔ فرهنگ و اوقات اصفهان برای انبار کالا به کسبهٔ بازار اجاره داد».[۱۳] استاد نیز به ناچار در شهریور ماه ۱۳۰۸ شمسی حجرهٔ مدرسه را تخلیه کرد و از تدریس در حوزه کناره گیری نمود. در همین موقع استاد چون اوضاع و احوال را در تهران و آذربایجان چندان مساعد ندیدند به اختیار خود تغییر لباس دادند و از هیأت ظاهری روحانی خارج شدند.

در سال ۱۳۱۰، استاد به تهران منتقل شدند و در دبیرستان *دارالفنون* به تدریس پرداختند. استاد هفته ای چهل ساعت در دبیرستان درس می گفتند. دروس استاد عبارت بودند از: فارسی، تاریخ ادبیات، صنایع ادبی، عروض، فلسفه و کلام.

استاد علاوه بر تدریس در دبیرستان دارالفنون، هفته‌ای چند ساعت نیز در دبیرستان شرف تدریس می کردند. از جمله شاگردان برجستهٔ این دورهٔ استاد عبارتند از دکتر *ذبیح‌الله صفا*، دکتر حسین خطیبی و دکتر *علی اکبر شهابی*. در این سالها، استاد علاوه بر تدریس در مدارس دارالفنون و شرف، در *دبیرستان نظام* و *دانشکدهٔ افسری* نیز تدریس می کردند. در سال ۱۳۱۹ علاوه بر تدریس در دبیرستان، کلاس مخصوص ادبی دانشسرای عالی نیز که برزخ میان دبیرستان و دانشگاه بود به استاد واگذار شد.[۱۴] پس از آن نیز کلاس روزنامه نگاری دانشکده حقوق به استاد محول شد و به این وسیله کم کم استاد به دانشگاه راه پیدا کرد. استاد دربارهٔ ورود خود به دانشگاه چنین می گویند:

«ورود به دانشگاه برای خدمت این قدرها آسان نبود. مقررات به قدری سخت و جدی بود که نه تنها همه کس راه پیدا نمی کرد، بلکه کمتر کسی به خود جرأت می‌داد هوای ورود به دانشگاه به سرش بزند.

۱۳ـ همائی‌نامه، ص ۳۰

۱۴ـ استاد خود در آن روزگاران دربارهٔ تدریس در آن کلاس ابیات زیر را سرودند:

صاحبا حال بنده دانی چیست ... دور از جان دوستان برزخ

برزخ عالی و دبیرستان ... این کلاس است و من در این برزخ

گرچه بریخ برات کس ننوشت ... گو نویسد برات ما بریخ

از قوانینی که مجلس آن را تصویب کرد استفاده شد و من و آقای *نصرالله فلسفی* و مرحوم *پورداود* و مرحوم *میرزاعبدالعظیم‌خان قریب* و آقای *مدرس رضوی* با رأی مخفی و طی مراحل بی‌شماری که همه مشکل و سخت بود به استادی انتخاب شدیم.

به یاد دارم که یکی از شروط این بود که حداقل ده سال سابقه تدریس در دانشگاه داشته باشیم و شرط دوم داشتن تألیفاتی بود که از هر جهت دارای ارزش فرهنگی و دانشگاهی باشد که بتوان آنها را هم‌طراز درجه دکترای آن روز دانشگاههای معتبر دنیا به‌شمار آورد».[۱۵]

تدریس در دانشگاه را استاد با تدریس در دانشکدهٔ حقوق آغاز کردند. در این دانشکده، استاد فقه سال سوم قضایی را تدریس می‌کردند و از بابت تدریس آن نیز حق‌التدریس نمی‌گرفتند، چرا که هدفشان این بود تا فقه اسلامی در دانشکدهٔ حقوق احیاء شود. استاد حدود ده، دوازده سال در دانشکدهٔ حقوق به تدریس فقه پرداختند و در این مدت توانستند به دانشجویان و اساتید تفهیم کنند که فقه اسلامی از ارکان عمدهٔ دروس حقوق است که باید در دانشگاه به تدریس آن پرداخت. علاوه بر دانشکدهٔ حقوق، استاد سالیان دراز به تدریس در دانشکدهٔ ادبیات پرداختند. استاد در دوره‌های لیسانس و فوق‌لیسانس و دکترا دروسی چون صناعات ادبی و مطول تفتازانی را تدریس می‌کردند.

پس از طرح قانون تمام وقت دانشگاه، که طبق آن هر استادی می‌بایست هفته‌ای چهل ساعت در دانشگاه حضور داشته باشد، استاد ضمن نامه‌ای که با این بیت آغاز می‌شد

رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بندهٔ پیر

تقاضای بازنشستگی کرد و به این وسیله در سال ۱۳۴۵ از کار رسمی دانشگاهی کناره‌گیری نمود. البته پس از بازنشستگی نیز استاد به کار تدریس در دانشگاه ادامه داد. تاریخ علوم و معارف اسلامی از جمله دروسی بودند که استاد مدت سه سال برای شاگردان

۱۵ـ مجلهٔ تماشا، سال سوم، خرداد ۱۳۵۳، شماره ۱۱۳، ص ۱۳

فوق‌لیسانس و دانشجویان خارجی تدریس می‌کردند. استاد در خلال تدریس در دانشگاه شاگردان بسیاری را تربیت کردند که نُه نسل آنها به گفته خودش از اساتید دانشگاه بوده و هستند. از جمله شاگردان استاد باید از مرحوم‌دکتر معین، دکتر *ذبیح‌الله صفا*، دکتر *ناصرالدین شاه حسینی*، دکتر *مهدی محقق*، دکتر *محمد خوانساری*، دکتر *جمال رضائی*، دکتر *خسرو فرشیدورد*، مرحوم دکتر *امیرحسین یزدگردی*، دکتر *شفیعی کدکنی* و دکتر *فیروز حریرچی* نام برد که هر یك مربوط به یکی از این نُه نسل می‌باشند. هر چند استاد همائی در خلال سالیان دراز تدریس، شاگردان بسیاری تربیت کرد و آثار ارزشمندی از خود برجای گذارد، ولی هیچ‌گاه از کار خویش راضی نبود و همواره حسرت می‌خورد که چرا از علم و دانش او آن چنان که می‌بایست بهره‌برداری نشد. چنان که خود در غزلی می‌گوید:

زبور دست جهان بودم مرا نشناختند
گوهری را رایگان در خاك راه انداختند

روشنائی بخش بزم دوستان بودم چو شمع
خود به عشرت درنشستند و مرا بگداختند[۱۶]

برای آنکه با نمونه‌ای از اجحافها و بی‌حرمتهائی که در دانشگاه در حق استاد شد بیشتر آشنا شویم رشتهٔ کلام را به دست دکتر مهدی محقق می‌سپاریم:

«پس از آنکه نیروی جوانی استاد با تدریس متوالی روزانه در دبیرستانها و کوشش مداوم شبانه در تحقیق و مطالعه از بین رفت و نیز کمبود اهل علم در مباحث فرهنگ و تمدن و ادب و فلسفه ایران در دانشگاه احساس شد، استاد با همان سمت دبیری به دانشگاه فرا خوانده شد، ولی چون او دکتر نبود و درجهٔ دکترا نداشت، در این نظام فقط می‌توانست دبیر باشد، هر چند که در نظام علمی کهن او می‌توانست همچون غزالی و فخررازی و جوینی طیلسان علم در برکند و بر مسند تدریس تکیه نهد. مقررات تقلیدی نظام تازه به او که دبیر بود

۱۶ـ دیوان سنا، ج ۱، ص ۷۵

حق شرکت در شوراها و مداخله در امور علمی دانشکده و نظارت بر رسالهٔ دکترا را نمی‌داد. ناچار استاد به تدریس چند ساعتی اکتفا می‌کرد. سرانجام روزی فرا رسید که مقررات پیشین به نفع صاحبان نفوذ شکسته شود. یعنی بی‌مدرکان متنفّذ خواستند با قانون خاصی استاد شوند. در این هنگام نام استاد با اثر عمیقی که در شاگردان داشت و آثار مهمی که تألیف کرده بود وسیله و بهانهٔ خوبی بود که همراه آنان باشد و استاد همائی به مقام رسمی استادی رسید ولی دیگر دیر شده بود چنان که خود این مثل را دربارهٔ خود می‌آورد که: «فی الصیف ضیعت اللبن».

استاد با وجود ضعف و نقاهت و پیری حاضر بود که هفته‌ای دو سه بار به دانشکده بیاید و گذشته از تدریس دانشجویان را ارشاد و راهنمائی کند. ولی قانون تمام وقت که هنوز گرمی خود را از دست نداده بود تصریح می‌کرد که او باید هفته‌ای چهل ساعت در دانشکده حاضر باشد. به خاطر دارم که در همان آغاز استاد می‌گفت من از زمان کودکی که شروع به تحصیل کردم همیشه تمام وقت بودم. فقط از وقتی که تمام وقت قانونی شده ام غیرتمام وقت گشته ام، زیرا تاکنون تمام اوقات حتی موقع صرف طعام و جلوس بر سجّاده وآرمیدن بر بستر به مطالعه و کار می‌پرداختم، ولی اکنون پیوستگی وقت من گسسته شده، مقداری از آن صرف آماده شدن برای بیرون آمدن از خانه و پاره ای در انتظار وسائل نقلیه و قسمتی به سلام و علیك با دوستان در دانشکده می گذرد و اگر ده یك از اوقات تمام وقت خود را هم بخواهم صرف مطالعه و تحقیق کنم نه جائی دارم که در آن قرار گیرم و کتابها و یادداشتهای خود را همراه بیاورم و نه کتابخانهٔ منظمی وجود دارد که منابع و مآخذ مورد نیاز را بتوانم در آن جا بیابم.

استاد ناچار به اصرار خود دانشگاه را برای همیشه ترك گفت و کسی هم یادی از او نکرد و گوئی که هیچ‌گاه به دانشگاه نیامده بود.»[۱۷]

۱۷ـ همائی نامه، صص سه و چهار

قطرهٔ اشکم زچشم روزگار افتاده‌ام
شبنم از دست گل در پای خار افتاده‌ام
ذره‌ام از آفتاب آسمان گشتم جدا
قطره‌ام از بحر بی‌پایان کنار افتاده‌ام
نالهٔ سردم که از داغ جگر افتد برون
شاخهٔ خشکم که اندر رهگذار افتاده‌ام
نه فروغ صحبگاهی، نه فراغ شامگاه
کوکب صبحم که اندر شام تار افتاده‌ام
نه امید برگ و باری، نه هوای سایه‌یی
دانهٔ خشکم که اندر شوره‌زار افتاده‌ام
نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم
کشتهٔ شمعم که برلوح مزار افتاده‌ام
از کنار لاله‌رویان می‌روم با کام خشک
سایهٔ ابرم که اندر کوهسار افتاده‌ام
ای نسیم مهربان دامن‌کشان بر من گذر
زآنکه در دامان صحرا چون غبار افتاده‌ام
تا زرخسار چمن شویم غبار تیرگی
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده‌ام
سایه پرورد بهشت وصل بودم یك زمان
حالیا در دوزخ هجران دچار افتاده‌ام
پیش این سوداگران کز مکر پر سرمایه‌اند
من فقیر مفلسم از اعتبار افتاده‌ام
کارگاهی کاندر او علم و هنر بی‌کارگی است
ساده‌لوحی بین که من آن جا به کار افتاده‌ام
من کیم، خطی گران کز روزگار باستان
در کف خط ناشناسان یادگار افتاده‌ام

من سنا نسل همایم گرچه با جغدان شوم
اندرین ویرانسرا ناچار یار افتاده‌ام
این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است
«در نمود نقشها بی‌اختیار افتاده‌ام»[18]

ازدواج:

استاد همائی در سال ۱۳۱۲ با خانم صدری ثقفی دختر حاج حسین ثقفی که از محترمین اصفهان بوده و در حکمت و طب نیز دست داشته است ازدواج می‌نماید. ثمره این ازدواج سه دختر می‌باشد که عبارتند از:

۱ـ مهردخت *همائی* دارای درجهٔ فوق لیسانس در ادبیات فارسی و دبیر دبیرستانهای تهران. وی همسر دکتر *طباطبائی* بوده و دارای سه فرزند است.

۲ـ*ماهدخت همائی* دارای درجه دکتری در ادبیات فارسی و کتابداری می‌باشد. وی مدتها در دانشگاه اصفهان تدریس می‌کرده و اکنون در کتابخانهٔ کنگرهٔ آمریکا مشغول به کار می‌باشد. وی همسر آقای *شایگان* است و صاحب چهار فرزند می‌باشد.

۳ـ مینودخت *همائی* دارای درجه لیسانس در فلسفه و علوم تربیتی و دبیر دبیرستانهای تهران. وی همسر آقای دکتر *ناصرالدین شاه‌حسینی* استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بوده و صاحب سه فرزند است.

۱۸ـ دیوان سنا، ج ۱، صص ۸۳ـ۸۴



خاندان همائی

در تکوین شخصیت انسان خانواده نقش بسزائی دارد، چرا که زمینه های رشد یا سقوط فرد در دوران کودکی و نوجوانی، در خانواده شکل پیدا می کند. یکی از زمینه های رشد و تعالی شخصیت استاد همائی نیز خانوادهٔ شریف او بود. او در خانواده ای دیده به جهان گشود که همه اهل علم و دانش و تقوا و معنویت بودند. از پدر بزرگش **هما** گرفته تا عموهای بزرگوارش: **عنقاوسها** و همچنین پدرش **طرب** همه اهل فضل و فضیلت بودند.

در این گفتار ما به بحث پیرامون خاندان استاد می پردازیم تا با زمینه های رشد و تعالی آن بزرگوار بیشتر آشنا شویم:

هُما:

محمدرضا قلی خان، فرزند بدیع خان در سال ۱۲۱۲ (ه. ق.) در شیراز به دنیا آمد و در دوازدهم ربیع الاول ۱۲۹۰ در اصفهان دیده از جهان بربست و در بقعهٔ امامزاده احمد به خاک سپرده شد.

هما در سن ۱۴ سالگی، پس از فراغت از تحصیلات مقدماتی و تکمیل خط، برای ادامه تحصیل عازم عتبات عالیه شد و حدود ۱۸ سال در نجف اشراف در خدمت اساتیدی چون شیخ محمدحسن صاحب *جواهر* به کسب علم و دانش پرداخت. تحصیلات او تابدانجا رسید

که به درجهٔ اجتهاد نایل آمد. همچنین یك دوره فلسفهٔ اشراق را نزد اساتید فن مطالعه کرد.

هما پس از فراغت از تحصیل رهسپار هندوستان شد و از آنجا به شیراز بازگشت. سرانجام پس از سفرهای چندی به مکه و افغانستان و ترکستان عازم اصفهان گشت و در آنجا سکنا گزید. هما در سال ۱۲۵۹ تأهل اختیار کرد و صاحب هشت فرزند شد که سه تن آنها یعنی «*عنقا*» و «*سُها*» و «*طرب*» مانند خود از فرزانگان عصر خویش بودند.

هما به شعر و شاعری علاقهٔ وافر داشت. در میان انواع شعر نیز به غزل تمایل بیشتری داشت و غزلهای عرفانی بسیاری از او بر جای مانده است که دو نمونه از آنها را در این جا نقل می کنیم:

تا به دامان تو ما دست تولا زده‌ایم ــ به تولای تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم
تا نهادیم به کوی تو صنم روی نیاز ــ پشت پا بر حرم و دیر و کلیسا زده‌ایم
همه شب از طرب گریه مینا من و جام ــ خنده بر گردش این گنبد مینا زده‌ایم
درخور مستی ما رطل و خم وساغر نیست ــ ما از آن باده کشانیم که دریا زده‌ایم
تا نهادیم سر اندر قدم دیر مغان ــ پای بر فرق جم و افسر و دارا زده‌ایم
جای دیوانه چو در شهر ندادند هما ــ من و دل چندگهی خیمه به صحرا زده‌ایم[1]



بی‌دل و خسته در این شهرم و دلداری نیست
غم دل با که توان گفت که غمخواری نیست
رو مداوای خود ای دل بکن از جای دگر
کاندرین شهر طبیب دل بیماری نیست
شب به بالین من خسته بغیر از غم دوست
زآشنایان کهن یار و پرستاری نیست
یارب این شهر چه شهری است که صد یوسف دل
به کلافی بفروشند و خریداری نیست

---

۲ و ۱ دیوان طرب، ص ۲۹

بجز از بخت تو و دیدهٔ من در غم تو
شب در این شهر به بالین سربیداری نیست
گو هما را ندهد ره به در صومعه شیخ
در خرابات مگر سایهٔ دیواری نیست[۲]

هما برای علم و دانش ارزش بسیار قایل بود و به فرزندانش نیز همواره گوشزد می کرد که در بند مال و منال دنیوی نباشند و تنها به علم و دانش بپردازند. در قطعه ای که خطاب به پسر ارشدش میرزامحمدحسین *عنقا* سروده است چنین می گوید:

ای حسین ای نهال فضل و ادب — جهد کن تا که بی‌هنر نشوی
ای پسر دانش و ادب آموز — تا خلاف ره پدر نشوی
گنج خواهی به رنج تن بگذار — زآن که بی رنج گنجور نشوی
همه جز اهل علم بی‌خبرند — خبر این است بی‌خبر نشوی
مرد را اعتبار از هنر است — بی‌هنر مرد معتبر نشوی
پدرت سیم و زر پرست نبود — تا پرستار سیم و زر نشوی[۳]

هما فردی ساده و بی‌ریا بود. به تکالیف شرعی سخت پای بند بود. به اهل بیت عصمت و طهارت ارادتی خاص داشت و اشعار بسیاری در مدح و رثای آنها سرود که مراثی او در عزای سالار شهیدان لطافت خاصی دارد. هما انسانی وارسته و بلند همت بود. به جاه و مال و منال دنیوی رغبتی نداشت. چنان که گوئی وقتی محمد شاه قاجار قریه ای از قرای خالصهٔ اصفهان را به او داد نپذیرفت و در جواب اصرار او گفت: «خواستن در درویشی کفر است! درویش را با خواست و خواسته چه کار؟» محمدشاه که چنین جوابی را شنید هزار تومان به او صله داد و او نیز تا غروب همان روز آن را به فقرا و درویشان بخشید. در واقعهٔ قحطی سال ۱۲۸۸ اصفهان نیز که «کار از اکل متیه و مردار گذشته اطفال شیرخوار خود را می خوردند» و شهر انباشته از مردگان بی غسل و کفن بود، هما از رسیدگی به قحطی زدگان هیچ گاه غافل نمی شد

۳ـ همان، ص ۱۴

و حکایات بسیاری در این زمینه از او نقل کرده اند که به نمونه ای از آن از زبان استاد همایی اشاره می کنیم:

«بعد از چند روز که خانواده اش در رنج مجاعه بسر برده و رنگ نان ندیده بودند، یکی از ارادتمندان وی به وسیلهٔ کیسهٔ حنا مقداری آرد از یزد برای او فرستاد، زوجهٔ او در تنور خانه یی که هم اکنون در تملك اعقابش باقی مانده است مقداری نان پخته که برای ذخیرهٔ ده پانزده روز عایلهٔ سنگین ده بیست نفری او کافی باشد؛ در اواسط شب که همه اهل منزل در خواب راحت غنوده بودند و تنها دل مرد عارف شب زنده دار بیدار بود؛ به طوری که اهل خانه متوجه و مانع کار او نشوند تمام آن نانها را به فقرا و همسایگان گرسنهٔ قحط زده رسانید و بعد از آن با خاطر آسوده و قلب راحت بخفت. بامداد آن شب که زوجه اش برای ناشتایی صبحانه به سراغ نانها رفت اثری از آن باقی ندید، چون نظایر این کارها را از شوهر خود سراغ داشت و مکرر دیده بود که با جبه وقبا و ردای مجلل از خانه بیرون رفته و همه را به فقرا و درویشان بذل کرده و یکتا پیراهن برگشته بود، دانست که این عمل هم از وی صادر شده است. البته او را قلق و اضطراب گرفت؛ هما بدو گفت که من نمی توانستم این بی مروتی را بر خود هموار کنم که مایهٔ حیات و جان گروهی از مردم مستمند را در گوشهٔ مطبخ و گنجهٔ خانه خود ببینم و سر بر بالین آسایش بگذارم؛ تو نیز اگر می خواهی که فرزندانت از این مهبت جان به سلامت ببرند باقی ماندهٔ آرد را که برای فرزندانت ذخیره کرده یی همچنان نان بپز و اگر فقرا و گرسنگان را بر اولاد خود مقدم نمی داری باری همه را به یك چشم نگاه کن. لحن بیان و طرز نصیحت وی چنان مؤثر بود که زوجه اش همان دستور را کار بست. عجب است که در آن حادثهٔ هایل که از مردم اصفهان غنی و فقیر حدود دو ثلث تلف شده اند، در خانوادهٔ «هما» هیچ ضایعه ای روی نداده، سهل است که شنیدم از اهل آن خانه که با خدم و خودش حدود بیست تن بوده اند در آن سال احدی مریض هم نشد، و بعد از آن امتحان، گشایشی در کار ایشان حاصل شد که

دیگر روی سختی و تنگی معیشت ندیدند.»[۴]

هما علاوه بر تحصیلات ظاهری سیر و سلوك باطنی هم داشت. پیرو مراد او در عوالم عرفانی *میرزا ابولقاسم سکوت* بود و به وسیله او وارد *سلسله اویسیهٔ* شد. پس از طی مراتب، با سلسله های دیگر عرفانی نیز ارتباط و اتصال برقرار کرد و از روشن ضمیران آنها مدد گرفت.

من این درویشی از صد پیر کامل یافتم ای دل
کجا گمره شود آن کس که در ره دیده کاملها

عنقا:

ملك الشعراء میرزا محمدحسین عنقا، فرزند ارشد*همای شیرازی* در بیست و چهارم رجب ۱۲۶۰ در اصفهان به دنیا آمد و در بیست و سوم جمادی الاخر ۱۳۰۸ به قتل رسید. استاد همایی دربارهٔ تاریخ وفات او چنین گفته است:

رضوان سر از بهشت برین زد برون و گفت
عنقـــا به کاف قرب احـد کرده آشیـــان

عنقا از کودکی نزد پدر به تحصیل علم و ادب پرداخت. از آن پس به خدمت اساتید فن راه یافت. در نزد*میرزا عبدالجواد* حکیم *خراسانی*، مبادی علوم عقلی و نقلی را فرا گرفت. مدت دوازده سال نیز نزد آقا*محمدرضا قمشه‌ای*، عارف معروف به تحصیل فلسفه و عرفان پرداخت. کلام و فقه و اصول را نیز نزد آخوند ملاحیدر *اصفهانی* و حاج شیخ*محمد باقر نجفی* مسجد *شاهی* فرا گرفت. علاوه بر مطالعات علمی، عنقا هنر خوشنویسی را نیز فرا گرفت. *خط نستعلیق* را پیش پدرش و خط شکسته نستعلیق را نزد میرزا*عبدالحسین گلستانه* تعلیم گرفت. حساب و جبر و مقابلهٔ قدیم را نیز از روی کتاب خلاصة الحساب شیخ بهائی نزد هما آموخت. عنقا نیز مانند پدر خویش از هنر شاعری نصیب فراوان داشت. دیوان او آکنده از اشعار

۴ـ همان، ص ۱۷ـ۱۸

عرفانی است که نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

من کیم، سرگشته‌یی، در عاشقی افسانه‌یی
خانه بر دوشی، دل از کف داده‌یی، دیوانه‌یی
دل گرفت از خانقه، ساقی بده پیمانه‌یی
جان فسرد از مدرسه، مطرب بگو افسانه‌یی
از نسیم گل چو اطراف چمن شد مشکبو
تازه کن پیمان یاران ساقی از پیمانه‌یی
راز جانان را مگو با کس که شرط عشق نیست
گر ز راز آشنا آگه شود بیگانه‌یی
آن‌چنان در ترك جان آماده شو در عاشقی
کز تو آموزند مردان همت مردانه‌یی
نیست در کوی پریرویان چو من در روزگار
عاشقی، دیوانه‌یی، آشفته‌یی، مستانه‌یی
گاه در میخانه گه در دیر و گاهی در حرم
این دل سرگشته هر روزی است اندر خانه‌یی
پیش از این فرزانه‌تر از من نبود اندر جهان
این زمان دیوانه‌تر از من مجو فرزانه‌یی
گفتمش کی دردل **عنقا** کنی جانا مقام
گفت سلطانی زند کی خیمه در ویرانه‌یی[۵]

به خاطر عشق و علاقه‌ای که عنقا به شعر و شاعری داشت، در انجمنهای ادبی حضور می‌یافت و شاعران جوان را تشویق و راهنمایی می‌کرد. سرانجام نیز خود دست به تأسیس *انجمن ادبی عنقا* زد. در این انجمن بسیاری از شاعران اصفهان جمع می‌شدند و با یکدیگر به بحث و گفتگوهای ادبی و شعر خوانی می‌پرداختند. عنقا برای احیای شعر و شاعری در

۵ـ برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان، ص ۸۹۰

اصفهان در صدد تألیف تذکرهٔ شعرای اصفهان برآمد و برای این منظور نیز خطوط و آثار برگزیدهٔ بسیاری از آنها را با خط و امضای خودشان جمع‌آوری کرد که متأسفانه دست برد اجل به او فرصت اتمام این کار را نداد.

عنقا حافظه و حضور ذهن بسیار قوی داشت. در بدیعه‌سازی و مناسب‌گویی بسیار توانا بود. در نتیجهٔ کثرت تتبع دردواوین شعرا سرقات شعری و اقتباسات ادبی را خوب تشخیص می‌داد.

از نظر خصوصیات اخلاقی نیز عنقا مردی با سخاوت بود. از فقراء و درویشان دلجویی بسیار می‌کرد و اشخاص مستعد را پدرانه ارشاد و تربیت می‌نمود. آنچه مازاد بر خرج خود و عائلهٔ بازماندگانش بود به مستمندان و فقراء می‌بخشید. در بذل و بخشش آن‌چنان بود که گاه لباسهای خود را در راه به فقراء و مسکینان می‌بخشید و یکتا پیراهن به منزل بازمی‌گشت. از مال دنیا چیزی نیاندوخت و تا آخر عمرش مجرد وارد در خانهٔ مادری خود سکنا گزید.

آواره و غریبم و درمانده و فقیر — جز کوی دوست راه به جایی نمی‌برم
از من صلاح و دانش و تقوا مجو که من — درویش و لاابالی و مست و قلندرم

عنقا پس از درگذشت هما، سرپرستی مادر و برادران و خواهران خود را برعهده گرفت و از رسیدگی همه‌جانبه به آنها تا پایان عمر چیزی فروگذار نکرد.

عنقا از دوران جوانی وارد طریقهٔ عرفانی شد و مانند پدرش *سلسله اویسیه* را برای خود برگزید و با مشایخ و پیران و قلندران سلسله‌های دیگر نیز چون *خاکساریه* ارتباط و همبستگی برقرار کرد.

سُها:

ملک‌الشعراء میرزامحیی‌الدین محمد سُها، دومین فرزند همای شیرازی، در سال ۱۲۶۲ (ه. ق.) در اصفهان دیده به جهان گشود و روز سه‌شنبه ۲۳ ماه صفر ۱۳۳۸ به مرض باد سرخ از دنیا رفت. مزارش تخت فولاد است و بر سنگ قبرش ماده تاریخ استاد همایی منقوش است:

دریغا کز جفای دور گردون — سپهر فضل را شد اختری گم

سهایی را غروب آمد که از فضل / به او خورشید و اهل فضل انجم
زرضوان دوش تاریخ وفاتش / سنا پرسید از روی تألم
زمینو پابه جمع آورد و گفتا / سها پوشیده شد از چشم مردم[۶]

سُها در شناخت رموز شعر و شاعری و تاریخ و انساب و کتاب‌شناسی و رجال‌شناسی به خصوص رجال شعر و ادب و عرفان تسلطی کافی و حضور ذهن غریبی داشت. احاطهٔ او در شعر و شاعری تا آنجا بود که دوستانش به او لقب «شعر مجسم» داده بودند. سُها مانند برادر خود، قدرت بسیار در تشخیص سرقات شعری داشت. سُها خود نیز شعر می‌سرود و غزلهای عرفانی بسیار از او بر جای مانده است که برای نمونه غزل زیر را در این جا نقل می‌کنیم:

به بارگاه محبت گدا و شاه یکی است
گدا و شاه در این طرفه بارگاه یکی است
فدای بزم محبت شوم که در آن جا
به جاه و مرتبه درویش و پادشاه یکی است
به راه عشق تو بی‌خضر ره قدم مگذار
که غول راه هزار است و خضر راه یکی است
زخانقاه به میخانه پا بنه زاهد
که راه میکده و راه خانقاه یکی است
دلا چو عزم سفر می‌کنی به کشور عقل
به ملك عشق گذر کن که شاهراه یکی است
هر آن که چهرهٔ من در غم تو دید بگفت
که روی زرد تو با کهربا و کاه یکی است
در آن مقام که عرض گناه خلق کنند
سها مترس که بخشندهٔ گناه یکی است[۷]

۶ـ برگزیدهٔ دیوان سه شاعر اصفهان، ص ۸۵

۷ـ همان، ص ۹۵

استاد همایی دربارهٔ علاقه سُها به شعر و شاعری چنین می‌گوید:

«وی در دوران حیات خود از شعرای اصفهان و شیراز و تهران و دیگر بلاد که سفر کرده بود اساتید بسیار دیده و سرگذشت احوال و نمونهٔ آثار اکثر آنها را در گنجینهٔ حافظه اش به درستی و راستی حفظ کرده بود. این حقیر خوب به خاطر دارم که در یکی از لیالی زمستان، که آن عرش فیض و رحمت از شدت سرما در زیر کرسی خزیده بود، به تقریبی گفت و گو از شعرا و اساتید سخن به میان آمد که وی در مدت عمر دیده و با ایشان مصاحبت نموده و شعرشان شنیده بود؛ از اوایل شب تا حوالی سپیدهٔ بام سبحه گردانید و نزدیك دویست تن را نام برد و اصول ترجمهٔ حال ایشان را با نمونه‌یی از شعرشان تقریر فرمود و در تاریخ وفات بسیاری از آنها ماده تاریخهائی را که شعرای معاصرشان ساخته بودند یاد کرد، به طوری که اگر عین تقریرات او را نوشته بودم، بهترین تذکرهٔ معتبر از شعرای قرن ۱۳ ـ ۱۴ هجری شده بود.»[۸]

سُها علاوه بر ذوق سلیم و حافظهٔ قوی از خصایل اخلاقی بسیار نیز برخوردار بود. فردی مهربان و رؤوف بود. آزارش حتی به حیوانات نیز نمی‌رسید. رحم و شفقت او تا آنجا بود که به سگهای گرسنهٔ کوچه و خیابان صبحها نان و غذا می‌داد. در معابر اگر سنگی می‌دید آن را با عصای خود کنار می‌زد تا زحمتی برای عابران ایجاد نکند. در سخن گفتن بسیار ملایم و نرم بود. در زندگی همواره اهل قناعت بود. در طول حیات مانند برادر خویش تأهل اختیار نکرد و تا پایان عمر در اطاقی از اطاقهای خانهٔ پدری خود روزگار گذرانید. سُها به مسائل دینی سخت پای بند بود. فردی بسیار متعبد و با تقوا بود. مواظبت بسیار بر ادای فرایض و نوافل شرعی خود داشت. از نماز جماعت روز و نافلهٔ شب و مناجاتهای سحرگاهی هرگز دوری نجست. سُها پس از وفات برادر کوچك خود طرب، سرپرستی فرزندان او را بر عهده گرفت. استاد همایی از سیزده سالگی تا بیست و یك سالگی که سُها به رحمت ایزدی پیوست تحت تکفل او به سر برد. در طول این مدت سُها به تعلیم و تربیت استاد توجه بسیار داشت و استاد نیز اکثر رموز و

۸ـ همان، ص ۹۴

اصول و قواعد شعر و شاعری را از وی فرا گرفت.

طرب:

میرزا ابوالقاسم محمد نصیر متخلص به طرب، روز دوازدهم ذی القعده ۱۲۷۶ (ه. ق.). در اصفهان به دنیا آمد و در همان جا روز دوشنبه دوازدهم ربیع الثانی ۱۳۳۰ از دنیا رخت بربست. طرب که کوچکترین فرزند همای شیرازی بود، از پنج سالگی نزد پدر و برادران بزرگتر خود خواندن و نوشتن را آغاز کرد. هما نسبت به او عنایت خاصی داشت. از این روی به تعلیم و تربیت وی سخت علاقمند بود و نه تنها خود به درس و مشق او رسیدگی می کرد که فرزند بزرگ خود عنقا را نیز ناظر بر تعلیم او ساخت.

طرب چهارده ساله بود که پدر خود را از دست داد و در تحت سرپرستی و تعلیم و تربیت عنقا قرار گرفت و تا سن سی و سه سالگی که عنقا از دنیا رفت، در پرتو توجهات او با خیالی آسوده به تحصیل علوم پرداخت. طرب در طول دوران تحصیل خود، به محضر اساتید بسیار راه یافت و از آنها استفاده کرد. چنان که در نزد میرزا *عبدالغفار یا قلعه ئی* صرف و نحو عربی را تا کتاب سیوطی و شرح جامی و شرح نظامی و خلاصة الحساب شیخ بهائی را فراگرفت و سپس به درس *میرزا عبدالعلی هرندی* نحوی راه یافت و کتاب مقامات حریری را به طور خصوصی از او درس گرفت. نزد آخوند ملا محمد *کاشانی* نیز کتب معانی و بیان و بدیع و شرح منظومه سبزواری و شرح کبیر فقه و قوانین الاصول و شرح چغمینی در هیأت را فرا گرفت. نزد *جهانگیر خان قشقائی* نیز فقه و فلسفه و اخلاق را تحصیل کرد و به درس *میرزا ابوالحسن جلوه* هم راه یافت و قسمتهای بسیاری از طبیعیات و الهیات شفای بوعلی را مطالعه کرد.

طرب علاوه بر تحصیل در علوم مختلف اسلامی، با هنر خوشنویسی نیز آشنایی پیدا کرد و نزد *میرزا عبدالرحیم افسر*، رموز و دقایق این فن را فرا گرفت. در این رشته تا آنجا پیش رفت که از اساتید مسلم زمان خود در اصفهان گردید. در کتیبه نویسی نیز طرب، ذوق و مهارتی خاص داشت و برخی از آثار او در اماکن مذهبی اصفهان به یادگار مانده است در شعر و شاعری نیز طرب اهل ذوق بود، به طوری که از سیزده سالگی استعداد ذاتی خود را در شعر و شاعری نشان داد و سرانجام از خود دیوان شعری برجای نهاد. غزل زیر نمونه ای از اشعار اوست.

ای دل از روز ازل گشته قرار من و تو
که بود تا به ابد عشق شعار من و تو
زاهدا چند بگویی ز گنه توبه نما
جز گنه چیست مگر حاصل کار من و تو
ساقیا نیست عجب عالم اگر کرد خراب
چشم مخمور و لب باده گناه من و تو
زاهدا اندیشه مکن تا که فلك راست مدار
صدق و صلح تو ومن، رفق و مدار من و تو
ساقی امروز اگر جرعه فشانیم به خاك
تاك تا حشر بروید ز مزار من و تو
منه امروز ز کف باده که فردا گردد
تن ما خاك و برد خاك غبار من و تو
همه شب در غمش ای دیدهٔ غمدیدهٔ من
عوض اشك رود خون به کنار من و تو
تا سپردیم بدان سنگدل ای دل، دل خویش
سنگ بگریست به حال دل زار من و تو
جان نثار قدم پیر مغان ساز طرب
چون به میخانه فتد باز گذار من و تو[۹]

طرب در فن نقدالشعر نیز از اساتید مسلم زمان خود به شمار می‌رفت. چنان که در شناخت شعر مابین ارباب ذوق و ادب از حسن شهرت خاصی برخوردار بود. در شعر خوانی هم طرب حضور ذهن بسیار داشت، به گونه‌ای که در هر موضوع و مطلبی اشعار مناسبی را می‌خواند. در خواندن شعر با لحن مطبوع و آهنگ متین نیز طرب مهارت خاصی داشت. طرب از حافظهٔ عجیبی برخوردار بود، چنان که تمام قرآن مجید و اکثر خطب نهج البلاغه و مقادیر بسیاری از مقامات حریری و بدیعی و حمیدی و تمام معلقات سبع و بسیاری از دعاها را از

۹ـ برگزیدهٔ دیوان سه شاعر اصفهان، ص ۱۰۶۳

حفظ داشت. علاوه بر اینها، تمام الفیه ابن مالك و متن تهذیب المنطق و مقدار کثیری از متن تحریر خواجه طوسی و منظومه فقه بحرالعلوم و بیشتر چهار مقاله و کلمات قصار و روایات و اشعار و امثال سائرهٔ بسیار را نیز در حافظه داشت. استاد همایی می گوید:

«در یکی از مجالس دوستانه برحسب تبانی محرمانه (که اگر علنی بود سخت خشمگین و عصبانی می شد) او را به خواندن شاهنامه امتحان کردند. حدود دو هزار بیت آن را از مواضع مختلف طوری خواند که موجب شگفتی و اعجاب حاضران گردید؛ نظیر این امتحان را در مورد مثنوی مولوی هم از وی کرده بودند..»[۱۰]

علاوه بر فضایل فوق، در امور دینی و اخلاقی و عرفانی نیز طرب انسان بزرگی بود. در عرفان پیرو طریقهٔ *اویسیه* بود و با *میرزاابوالفضل جلال‌الدین عنقا* که از مشایخ این فرقه بود پیوند و اتصال داشت. به اعتقادات اسلامی خود سخت پای‌بند بود. به ائمهٔ اطهار خصوصاً مولاعلی (ع) عشق و ارادتی خاص داشت. به فرایض و نوافل مذهبی نیز توجه بسیار داشت. به گفتهٔ استاد همایی:

«در تمام ایام پس از فریضهٔ صبح به تلاوت قرآن مجید و خواندن دعای صباح از حفظ و بعد از نماز خفتن به قرائت سورهٔ واقعه که آن را هم از بر می خواند مداومت داشت. دعای کمیل او با حالی خوش و آهنگ سوزناك در شبهای جمعه و زیارت عاشورای او در دههٔ اول محرم مخصوصاً روز عاشورا که بالای بام می‌رفت و آن را ایستاده با پای برهنه می خواند و گریه فراوان می کرد، هرگز ترك نمی‌شد. عصرهای جمعه نیز غالب دعای سمات را همچنان که در حیاط منزل یا در اطاق قدم می‌زد از حفظ می خواند...
نماز اول وقت می گذارد. مابین نماز ظهر و عصر را فاصله می انداخت. در ایام ماه رمضان که گاهی به سختی هم روزه می گرفت، اما به هیچ وجه ترك نمی کرد؛

۱۰ـ دیوان طرب، ص ۱۱۸

در ثلث آخر شب بیدار و به تهجد مشغول بود. طنین مناجاتش که آهسته در خلوت به حال خود داشت بی اندازه سوزناك و دلنواز بود. گاهی منظومهٔ شیخ بهایی را «ای مرکز دایرهٔ امکان ...» با آهنگی بسیار نرم و حزین در تاریکنای اطاق مخصوص خودش می خواند به حالتی که شنونده را بی اختیار به گریه می انداخت.»[۱۱]

طرب، در امر تعلیم و تربیت، بسیار خرده بین و سختگیر بود و علاوه بر حق پدر بر فرزندان خود، حق استادی نیز بر آنها داشت. چنان که استاد همایی از آغاز ایام تحصیل منتخباتی از کتابهای نامهٔ خسروان، دیوان حافظ، کلیات سعدی و چهار مقاله و حدیقهٔ سنائی و داستان رستم و اسفندیار فردوسی و دارا و اسکندر نظامی و قصاید قاآنی و غزلیات فروغی بسطامی را درس گرفت. استاد همایی دربارهٔ کیفیت تدریس پدر و سختگیریهای او چنین می‌نویسد:

«کیفیت حال من در آن مدت که پیش او درس می خواندم از شدت انضباط و احتیاط و بیم و هراس این که مبادا حرکتی نابجا از من سر بزند یا کلمتی را بار دوم غلط بخوانم و کشمکش مبارزه یی را که با غلبه و چیرگی خواب داشتم هیچ گفتنی و قابل وصف نیست. مکرر اتفاق افتاد که در نبرد خواب عاقبت مغلوب شدم و خوابم در ربود، چنان که بی اختیار روی کتاب افتادم. در این موقع مادرم را صدا می زد، دست مرا گرفته از زمین بلند می کرد و همچنانم پا به پا به اطاق خود می برد که اگر در اثنای راه مرا رها می کرد بی اختیار به زمین می افتادم، یکی دو بار هم این اتفاق افتاد مخصوصاً یك بار از لب ایوان جلو اطاق پرت شدم، چنان که خود والد هم وحشت زده بیرون دوید و نگران شد که مبادا آسیبی به من رسیده باشد. خوشبختانه ارتفاع ایوان بیش از حدود نیم متر نبود والده هم در آن اثناء آستین قبای مرا به چابکی و قوت گرفته بود چندان که از آن سقطه جز درد مختصری در اندام خود احساس

۱۱ـ همان، ص ۱۲۱

نکردم.

تصور نشود که این قبیل اتفاقات در کار درس و مشق شبانه تخفیفی می‌داد که شبهای دیگر نیز همان ترتیب استمرار داشت.

اما طرز تدریس وی این بود که چند صفحه مثلاً از کتاب *نامهٔ خسروان* یا *گلستان* و *بوستان* را اول بار بسیار شمرده و مرتب می خواندم و غلطهای مرا بدون تشدد و ترشرویی می‌گفت. البته نباید کلمتی باشد که در درسهای قبل خوانده باشم، بار دوم آن درس از سر می گرفتم و لغتهای آن را معنی می کردم. لغات تازه را همچنان با خوشرویی تفسیر می کرد و لیکن نباید معانی کلماتی را که در دروس پیش گفته شده بود فراموش کرده باشم. در این صورت مرا به کتابچهٔ لغت که به دستور او نوشته بود و همراه داشتم حواله می‌داد؛ خدا نکند که از ضبط و یادداشت آن کلمه هم غفلت شده باشد! باری بعد از آن باید چند بار از اول به آخر و آخر به اول آن درس را بی غلط بخوانم و هر لغتی را که بپرسد معنی کنم؛ اگر غلط خواندن و فراموش کردن معانی لغات از بار دوم به سوم می‌رسید دستور شیخ اجل را «به خردی درش زجر و تعلیم کن» کار می‌بست و گاهی که خود از جهتی خلق تنگی داشت در زجر و تنبیه مبالغه می فرمود؛ در عوض نیز گاهی تشویق می نمود؛ چنان که یك بار به پاداش حفظ کردن الفیهٔ ابن مالك و دیباچه و باب اول گلستان یك قلمدان ظریف با جلد ابریشمین و دوات نقره و دیگر لوازمش و بار دیگر برای نوشتن کتاب چهار مقالهٔ با معانی لغات و توضیحات، یك ساعت نقره گین که آن ایام «ساعت سه خط بمبئی» می‌گفتند به این حقیر جایزه داد که قلمدانش هنوز به یادگار محفوظ است.

باری آخرین دستورش که باید همان شب اگر از موعد مقرر زودتر از اطاق او مرخص شده بودم یا فردای آن شب انجام شود این بود که آن درس را دنبالهٔ روش قبل در دفتر خود و لغات تازه آن را هم در دفتر مخصوص دیگر منقح بنویسم و شب دیگر خدمت او تحویل بدهم...

خلاصه، طرب سخت مقید بود که فرزندان خود را نازپرورده بار نیاورده و مکرر از وی شنیده شد که این ابیات را می خواند:

بسا روزگارا که سختی برد | پسر کش پدر ناز کش پرورد
خردمند و پرهیزکارش برآر | گرش دوست داری به نازش مدار
هر آن طفل کو چو ز آموزگار | نبیند، جفا بیند از روزگار»[۱۲]

در نهضت مشروطیت هم هر چند طرب مستقیماً دخالت نداشت، ولی با برخی از سران نهضت آشنایی و ارتباط داشت و به خاطر ظلم و ستم حاکمان مستبد به نهضت مشروطیت سخت علاقمند شد و به طرفداری از آنها پرداخت. متأسفانه دیری نپائید که حوادث غیر مترقبه بعدی از جمله شهادت شیخ *فضل‌الله نوری* او را نسبت به مشروطیت بدبین ساخت تا جائی که می‌گفت اگر می‌دانستم که عاقبت مشروطیت چنین خواهد شد هرگز یك قدم در راه تحقق آن برنمی‌داشتم. استاد همایی می‌گوید که موقع بر دار کردن شیخ فضل‌الله به یکی از دوستان خود چنین گفت:

«از این پس از آسمان ایران بلاها و فتنه‌ها خواهد بارید که یکی از آنها در تصور مخلوق این زمان نمی‌گنجد».[۱۳]

آغا بی‌بی خانم:

مادر استاد همایی که در خانه او را*«بی‌بی»* خطاب می‌کردند و به نام*«آغا بی‌بی خانم»* نیز شهرت داشت. فرزند آقا محمد جواد شعرباف اصفهانی بود که در تاریخ ۱۲۹۲ (ه. ق.) در اصفهان به دنیا آمد.

بی‌بی در سال ۱۳۰۱ به همسری طرب در آمد و به مدت پنج، شش سال در خانه نزد شوهر خویش به تحصیل پرداخت و سرانجام زنی فاضل از کار درآمد. مطالعات و تحصیلات بی‌بی تا آنجا بود که قرآن و روایات و دعاها و همچنین کتب نظم و نثر فارسی، حتی منشات و قطعات مشکل را به درستی می‌خواند و معنا می‌کرد. حساب سیاق و مقدمات صرف و نحو عربی را هم خوب فراگرفته بود. بی‌بی با مسائل و احکام شرعی نیز آشنایی داشت، به طوری که مرجع

---

۱۲ ـ همان، ص ۱۴۱ ـ ۱۴۳

۱۳ ـ همان، ص ۱۳۶ ـ ۱۳۷

خوبی برای دختران و زنان محله بود. افراد از محله‌های دور و نزدیك به او رجوع می کردند تا هم احکام شرعی را از او فرا بگیرند و هم در استخاره و آداب شرعی از او مدد بگیرند. این زن فاضله در مدت عمر هشتاد و پنج سالهٔ خود بیش از پانصد تن از زنان و دختران شهر را باسواد ساخت و همچنین به آنها قرآن و احکام اسلامی را یاد داد.

بی بی نه تنها فردی با فضل و آگاه بود که انسان با فضیلت و باتقوا نیز بود. با قرآن کریم و ادعیهٔ معروف چون دعاهای صباح و کمیل و سمات و سحر و مجیر و جوشن کبیر و ابوحمزهٔ ثمالی انس بسیار داشت و از بس آنها را خوانده بود همهٔ آنها را از حفظ داشت. بی بی مواظبت بسیار بر طاعات و عبادات خود داشت و بر اثر عبادتهای طولانی از معنویت و جاذبه‌ای خاص برخوردار شده بود.

یکی از نکات جالب زندگی این بانوی متقی این است که او هرگز از وظیفهٔ خانه‌داری غفلت نداشت. او با وجود آن که هم درس می داد و هم عبادتهای بسیار می کرد هرگز از وظایف شوهرداری و فرزندداری غافل نمی‌شد. او برای طرب و فرزندش همسر و مادر خوبی بود. بی بی در سن سی و هفت سالگی همسر خود را از دست داد و عهده‌دار سرپرستی چهار فرزند یتیم خود شد. این بانوی فداکار که سالیان دراز درگیر فقر مالی و یتیم داری بود هرگز از فضایل اخلاقی چون توکل و قناعت و صبر و بردباری کاری نجست. این بانوی فداکار و مهذب در ربع آخر عمر خویش فرصت و فراغت بسیار یافت تا به عبادات بیشتری بپردازد. و سرانجام نیز در سال ۱۳۷۷ (ه.ق.) مطابق با دهم شهریور ۱۳۳۷ رخت از دنیا بربست و در تخت فولاد اصفهان به خاك سپرده شد. استاد همایی به جهت سپاسگزاری از مادر مهربان خویش ماده تاریخی برای وفات او ساخت که بر سنگ لوح مرقدش نقش بسته است و آن قطعه این است:

کاش هرگز مرگ مادر را نبینی خود مپرس
تا چه داغی این مصیبت بر دل سوزان نهاد
در گلو راه نفس را آه جان‌فرسا به بست
از مژه سیل روان را اشك خون بالا گشاد
مادری پاکیزه گوهر داشتم از دست رفت
نخل مهری سایه‌گستر داشتم از پا فتاد

مادری فرخنده طلعت مریمی عصمت سرشت
خانمی فرخ نژاد و بانویی نیکو نهاد
سال فوت او طلب کردم ز فرزندش سنا
گفت با بانوی جنت همنشین قصر باد
(۱۳۳۷)



استادان همائی

در میان چهره های علمی معاصر کمتر چهره ای را می توان سراغ گرفت که چونان همائی استاد دیده باشند. استاد در خلال دوران تحصیل خود به محضر اساتید بسیار راه یافت و به گفتهٔ خودش ز انوی ادب زدوازانفاس قدسی آنها مدد گرفت. عشق و علاقه شدید استاد به علم و دانش از یك سو و توجه به علوم گوناگون از سوی دیگر موجب شد تا به درك فیض محضر بزرگانی نائل شود که به راستی برخی از آنها یگانهٔ عصر و زمان خود بودند. استاد خود دربارهٔ کسب فیض از استادان خویش چنین می گوید:

«تحصیلاتم نه پیش خود و از افواه رجال سرمایه گرفته است که سالیان دراز با نظم و ترتیبی در خور ، یکسره همت بر اکتساب علوم و فنون گماشته، در محضر اساتید فن به زانوی ادب نشسته، منت استاد و ادیب کشیده و رنج فراوان برده ام تا فنی را آموخته و معرفتی اندوخته ام و از آن طبقه نبوده ام که مولوی معنوی فرموده است:

هر که گیـرد پیشه یـی بی اوستـا   ریشخندی شد به شهر و روستـا

هر که در ره بی قلاورزی رود　　هر دو روزه راه صد ساله شود
هر که تازد سوی کعبه بی دلیل　　همچو این سرگشتگان گردد ذلیل[1]

در این گفتار با اشاره‌ای کوتاه به شرح احوال آنها هم یاد آنها را زنده می‌سازیم و هم بهره‌های علمی و اخلاقی استاد از آنها را یادآور می‌شویم.

میرزا عبدالغفار:

همان‌گونه که در گفتار نخستین اشاره کردیم، استاد پس از ترك مکتب «*ملاباجی*» به مکتب میرزا عبدالغفار راه یافت و مدتی در نزد وی به تحصیل پرداخت. میرزا عبدالغفار پاـ قلعه‌یی متخلص به *سحاب* از شاگردان با وفای همای شیرازی بود. وی همراه با عنقا به درس هما حاضر می‌شد و از محضر وی کتاب «*مقامات حریری*» و «*نهج‌البلاغه*» و مقداری از متون فلسفه و عرفان را فرا می‌گرفت. استاد همائی دربارهٔ وی چنین می‌گوید:

«نگارنده خود ایام پیری آن بزرگ مرد را درك کرده و در کودکی هم پیش او درس خوانده ام. منزل او در خیابان پا قلعه جنب خانهٔ مرحوم «*حاج میرزا محمد روضه‌خوان*» بود و بالاخانه‌یی داشت که مدرس و مکتب او محسوب می‌شد. مردی جامع فضایل علمی و اخلاقی بود. فقه و اصول را نزد مرحوم «*میرزا محمد هاشم چهارسویی*» و ادبیات عرب و حکمت و عرفان را نزد «*هما*» و *هیأت و نجوم و فن معرفة‌التقویم* را در خدمت «*میرزاحسن دوست محمد*» فراگرفته و در جمله این فنون به حد کافی دست یافته بود. در تنظیم و انشاء تحریرات شرعی از قبیل اسناد معاملات و قبالهٔ مناکحات دستی توانا داشت. خط نسخ و نستعلیق نیز هر دو را خوب می‌نوشت. در شعر و شاعری هم چنان که در سطور قبل گفتیم «*سحاب*» تخلص می‌کرد. اکثر فضلای محلهٔ پا قلعه پیش او تحصیل کرده بودند و هر چه مایه داشتند از برکت محضر وی داشتند. وفاتش قریب هشتاد سالگی در ماه شوال سنهٔ ۱۳۳۶ قمری واقع شده و مدفنش

۱ـ مجلهٔ وحید، سال دوم، شماره هفتم، ص ۱۴.

در تکیه سیدالعراقین مقبرهٔ تحت فولاد است رحمةالله علیه.

مرحوم میرزا عبدالغفار مردی خلیق و متواضع و اهل صفا و وفا بود. به سابقهٔ حق معلمی که «*هما*» بروی داشت و نیز به سبب تعظیم و تکریم و انواع دلنمودگی و تیمار داشت که از «*عنقا*» می‌دید نسبت به این خانواده کاملاً محبت و حق گزاری به خرج می‌داد. در جمع آوری اشعار و ترتیب دیوان «*هما*» با «*عنقا*» همدستی صمیمانه نمود و اوّلین نسخت پاکنویس دیوانش به خط اوست. چند نسخه هم از خصوص بخش غزلیات هما برای رجال اکابر وقت نوشته بود.

عجب است که با وجود آن همه فضایل و کمالات که آن بزرگمرد داشت؛ مانند اکثر ارباب فضل و ادب معاصرش؛ یعنی آن طبقه از فضلا و شعر او هنرمندان که در اواخر عهد قاجاریه و مصادف با دورهٔ حادثه‌زای انقلاب مشروطیت و تحول اوضاع ایران و حوادث جنگ بین‌الملل اول می زیستند در کمال فقر و تهیدستی و تعسف روزگار می گذاشت.»[۲]

آقا شیخ محمد حکیم خراسانی:

شیخ محمد حکیم خراسانی از مدرسان و حکمای بزرگ عصر اخیر است. وی در ابتداء در خراسان به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و سپس همراه مرحوم *فاضل‌توتی* عازم اصفهان شد تا در آن جا به تکمیل معلومات خود بپردازد (۱۳۱۶ هـ ـ ق.). در حوزهٔ علمیه اصفهان از محضر بزرگانی چون *آخوند کاشانی* و *جهانگیرخان قشقائی* بهره‌های بسیار برد. شیخ محمد حکیم حجره ای در مدرسهٔ صدر زندگی می کرد و تا آخر عمر نیز مجرد زیست و سرانجام در اول ذی‌الحجه ۱۳۵۵ (هـ ـ ق.) به مرض سکتهٔ قلبی درگذشت. استاد همائی از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۸ (هـ ـ ق). به مدت هیجده سال متوالی از محضر آن بزرگوار استفاده کرد. استاد نزد وی متونی از فلسفه و منطق و کلام و عرفان و ریاضی و طب و هیأت را مطالعه کرد. همچنین استاد مثنوی مولوی را نیز مدتها از وی درس گرفت. استاد به سبب جامعیت مرحوم حکیم از او با

۲ـ دیوان طرب، صص ۶۳ـ ۶۴

القابی چون علامهٔ زمان، خاتم مدرسان فلسفه و علوم عقلی، شیخ المتألهین و عارف صمدانی یاد می کرد و همواره خود را مدیون افاضات آن بزرگوار می دانست. استاد در اسفند ماه ۱۳۵۳ شمسی یك شب مرحوم حکیم خراسانی را به خواب می بیند و پس از بیداری به یاد او غزل زیر را با عنوان «استادم برفت» می سراید.

فکر شادی از دل غمگین ناشادم برفت
بس که ماندم در قفس پرواز از یادم برفت

آن که از بیگانه خویی دل از او کندم بماند
و آن که در مهر آشنائی دل بدو دادم برفت

کام دل هرگز نشد با من به یك منزل مقیم
من چو رفتم ایستاد و چون که استادم برفت

همزبانی سخت‌پیمان کو که تا گویم بدو
زانچه بر سر زین جهان سست بنیادم برفت

خار پیری جای شمشاد جوانی را گرفت
خار و خس آمد به باغ و سرو و شمشادم برفت

شد گریبانم ز حسرت چاك چون با خشم و ناز
از چمن دامن کشان آن سرو آزارم برفت

از چه اندر پرده گویم غصهٔ دل را سنا
فاش می‌گویم ز دنیا شیخ استادم برفت



شیخ دانای خراسان محمد کان علم
آن که هر کون دانشی را یاد می‌دادم برفت

اوستاد اوستادان شیخ دانای حکیم
قدوهٔ اهل صفا پیر روانشادم برفت

قدوهٔ ارباب دانش مظهر رحمان رحیم
آن که در تحصیل دانش درس می‌دادم برفت[۳]

۳ـ دیوان سنا، چ ۱، ص. ۷۰

آیت‌الله العظمیٰ آقا سید محمد باقر درچه‌ای:

آیت‌الله درچه‌ای در سال ۱۲۶۴ (هـ ـ ق.) در درچه که از آبادیهای اصفهان است دیده به جهان گشود. نزد *میرزا محمد باقر چهارسوئی* و *میرزا محمد حسن نجفی* و *میرزا ابوالمعالی کلباسی* در اصفهان به تحصیل پرداخت و سپس عازم نجف اشرف شد و در آنجا از محضر بزرگانی چون *میرزا محمد حسن شیرازی* و *حاج‌میرزا حبیب‌الله رشتی* و *حاج سید حسن کوه کمری* استفاده کرد. آقا سید محمد باقر پس از نیل به مراتب بالای علمی عازم اصفهان شد و در آنجا به تدریس فقه و اصول پرداخت. آیت‌الله درچه‌ای پس از فوت آیت‌الله صدر مرجع تقلید ایران شد. آیت‌الله درچه‌ای شاگردان ممتازی را پرورانده است که برای نمونه باید از *آیت‌الله العظمی بروجردی* و *استاد همایی* نام برد. از مرحوم درچه‌ای در زمینهٔ معارف اسلامی آثار چندی برجای مانده است که از جمله باید از یك دوره فقه و اصول او که در شانزده جلد تألیف شده است نام برد. آیت‌الله درچه‌ای سرانجام در شب ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۲ (هـ ـ ق.) به مرض سکته در حمام درچه رخت از جهان بربست و در تخت فولاد اصفهان به خاك سپرده شد. استاد همایی از دروس خارج آیت‌الله درچه‌ای بهره‌های بسیار گرفت. چنان که خود درباره درك فیض محضر مرحوم درچه‌ای چنین می نویسد:

> «از همان اوائل ورود به‌مدرسهٔ نیماورد، خوشبختانه به‌محضر حضرت آیت‌الله العظمی مرحوم *آسید محمد باقر درچه‌ای* که مرجع تقلید بود و در حوزهٔ درس خارجش جمعی کثیر از طلاب فاضل شاگردی می کردند راه یافتم و اندك اندك چندان به وی نزدیك شدم که از اهل بیت او محسوب شدم. خلاصه از سال ۱۳۳۱ که حجره نشین رسمی آن مدرسه شدم تا سال ۱۳۴۲ (هـ ـ ق.) ـ سال وفات آن بزرگوار ـ ده دوازده سال متوالی ملازم خدمت او بودم. و اکثر اوقات چای اول شب و هنگام سحر و احیاناً پخت و پز او را که مخصوص ایام کسالت بود من مباشرت می کردم.
>
> در هنگام سلامت، غذایش بسیار ساده بود و نان خورش شام و ناهار او یا پیاز و سبزی بود یا دوغ یا سکنجبین.
>
> وی در تربیت مذهبی و حل مشکلات علمی و دینی حقّی عظیم برگردن من دارد. دو سه سال آخر عمرش هم به درس تقریر اصول او که عصرها (حدود یك

ساعت به غروب مانده) در ایوان شمالی مدرسه تشکیل می‌شد می‌نشستم. معمولاً در آغاز درس خطبهٔ حمد و ثنای مختصری با غزلی می‌خواند. هنوز صدای عالمانهٔ او که در مبحث قاعدهٔ تسلط ولاضرر و روایت تحف‌العقول بحث می‌کرد در گوشم طنین‌انداز است. مقداری از تقریرات درس او را هم نوشته بودم.

آن بزرگ در علم و ورع و تقوا آیتی بود عظیم، به حقیقت جانشین پیغمبر اکرم و ائمهٔ معصومین سلام‌الله علیهم اجمعین بود. در سادگی و صفای روح و بی‌اعتنائی به امور دنیوی گوئی فرشته‌ای بود که از عرش به فرش فرود آمده و برای ترتیب خلایق با ایشان همنشین شده است. مکرّر دیدم که سهم امامهای کلان برای او آوردند و دیناری نپذیرفت؛ با این که می‌دانستم که بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت. وقتی سبب می‌پرسیدم می‌فرمود من فعلا بحمدالله مقروض نیستم و خرجی فردای خود را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس فردا چه پیش بیاید، و **ماتدری نفس ماذا تکسب غداً**. بنابراین اگر سهم امام را بپذیرم، ممکن است حقوق فقرا تضیع شود. گاهی دیدم چهارصد پانصد تومان که به پول ما روزی چهارصد پانصد هزار تومان بود برایش سهم امام آوردند و بیش از چند ریال که مقروض بود قبول نکرد. اگر احیاناً لقمه‌ای شبهه‌ناك خورده بود، برفور انگشت در گلو می‌کرد و همه را برمی‌آورد. و این حالت را مخصوصاً خود یك بار به رأی‌العین دیدم. ماجرا از این قرار بود: یکی از بازرگانان ثروتمند، آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره‌ای گسترده بود از غذاهای متنوع با انواع تکّلف و تنوّق. آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد. پس از آن که دست و دهانها شسته شد، میزبان قباله‌ای را مشتمل بر مسئله‌ای که به فتوای سیّد حرام بود برای امضاء حضور آن روحانی آورد. وی دانست که آن میهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبههٔ رشوه داشته است. رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود من به تو چه بدی کرده بودم که این زقّوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از ناهار نیاوردی تا دست به این غذا آلوده نکنم. پس آشفته حال برخاست و دوان‌دوان به مدرسه آمد و کنار باغچهٔ مدرسه مقابل

حجره اش نشست و با انگشت به حلق فرو کردن همه را استفراغ کرد و پس از آن نفس راحتی کشید.

لطف و اعتماد آن بزرگوار در حق بنده به حدی بود که این اواخر جواب استفتاهاتی را که از او می‌شد به من محوّل می‌فرمود. یعنی آنچه را که فتوای خاصی در آن نداشت به خودم وامی گذاشت. البته همیشه بعد از نوشتن جواب استفتاء، صورت نوشته را به دقت می‌خواند و اگر نظری در عبارت یا مطلب آن داشت، به اصلاح می‌آورد. جواب اکثر استفتاهائی که در اواخر عمر از او شده به خط من است. مهر اسم خود را که به هیچ کس حتیٰ فرزندانش نمی‌داد به دست من می‌سپرد تا پای استفتاها و اسناد شرعی که اجارهٔ می‌فرمود بزنم.

خلاصه این که من از شرف صحبت آن بزرگمرد روحانی، فیض بسیار برده و ذخایر گرانبها اندوخته‌ام. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً و جزاه الله عنی خیرالجزاء بحق آبائه الکرام علیهم السلام.»[۴]

آیت‌الله‌العظمی سید مهدی درچه‌ای:

آقا سید مهدی درچه‌ای برادر آیت‌الله سیدمحمد باقر درچه‌ای از مجتهدین و مدرسین بزرگ اصفهان بود. آیت‌الله درچه‌ای تحصیلات خود را ـ مانند برادر خویش ـ در اصفهان و نجف به پایان برد و پس از عزیمت از نجف در مسجد نو در بازار و مدرسه نیماورد به تدریس فقه و اصول پرداخت.

آیت‌الله درچه‌ای در اواخر عمر مجتهد اعلم و جامع‌الشرایط اصفهان شد. سر انجام این مرد بزرگ در روز جمعه دهم ربیع المولود ۱۳۶۴ در حالی که بیش از نود سال از عمر مبارکش می‌گذشت از دنیا رخت بربست و در تخت فولاد و کنار برادر بزرگوار خویش به خاک سپرده شد. استاد همایی در نزد وی کتاب قوانین‌الاصول را خوانده بود. استاد علاوه بر تجلیل از مقام علمی او، در علم و تقوا و امانت و صداقت نیز وی را نسخهٔ ثانی برادرش می‌دانست. چنان که می‌گوید:

۴ـ همائی‌نامه، صص ۱۷ـ ۱۸

«از جلوه های تقوا و زهد آن بزرگ یکی آن که در اوائل ایام قحط و مجاعهٔ سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۷ (ه‍ـ ق.). که مصادف بود با جنگ بین الملل اول ده بیست من آرد در خانه داشت و عائله سنگین هم داشت. به محض این که آثار گرانی نمودار شد مرحوم آسید مهدی آن ده بیست من آرد را فروخت. و چون به او گفتند لازم بود که شما احتیاط می کردید و حتیٰ مقدار دیگری هم می خریدید، جواب داد ترسیدم شبههٔ احتکار داشته باشد. خدا بزرگ است. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً[5]»

آیت الله العظمی[1] حاج آقا رحیم ارباب:

حاج آقا رحیم ارباب فقیه و حکیم و عارف بزرگ معاصر در دوازدهم جمادی الاخر ۱۲۹۷ (ه‍ـ ق.) در اصفهان پا به عرصهٔ هستی نهاد و در ۱۸ ذی الحجه ۱۳۹۶ (ه‍ـ ق.) در حالی که قریب صد سال از عمر مبارکش می گذشت به جهان ابدی پیوست. این بزرگوار از شاگردان خاص الخاص مرحوم *آخوند کاشانی* بود. بیش از ده سال در خدمت آن حکیم نامی به سر برد و در این مدت با علوم و فنون مختلف از فقه و کلام و فلسفه گرفته تا ریاضیات و هیأت و نجوم آشنا گردید. در نزد سید محمد *کلیشادی* نیز کتابهای مغنی و مطول را فرا گرفت و پس از آن به درس خارج فقه و اصول آیت الله سید محمد *باقر درچه ای* راه یافت. مرحوم حاج آقا رحیم علاوه بر علوم مختلف از خط خوش نیز بی بهره نبود. استاد همائی تا سال ۱۳۴۸ که مقیم اصفهان بود همواره از محضر آن بزرگوار استفاده می کرد. استاد دروس فقه و کلام و خلاصة الحساب و هیأت مسطحه و استدلالی قدیم را از ایشان فرا گرفت. استاد پس از عزیمت به تهران همه ساله که در ایام تعطیل به اصفهان مشرف می شدند به خدمت ایشان می رسیدند و انجام وظیفه می کردند. استاد ارادتی خاص به مرحوم ارباب داشت و مرحوم ارباب نیز علاقه و توجه وافری به استاد داشتند. چنان که وقتی استاد قصیده ای با عنوان «*دشمنان دین و دانش*» می سرایند و از ابنای روزگار شکایت می کنند، نامه ای به استاد می نویسند و در آن به تفقد و دلجوئی از استاد می پردازند. استاد همائی نیز در جواب آن نامهٔ

۵ـ همان، ص ۲۱

گرامی قصیدهٔ دیگری می‌سرایند و علت ساختن قصیدهٔ *دشمنان دین و دانش* را بازگو می‌کنند که در این جا به برخی از ابیات آن قصیده اشاره می‌کنیم.

استاد من ای میر نامدار ای آیت کبرای کردگار
ای آن که بود نام نامیت بر فرق جهان تاج افتخار
بگزیده ز مردم چنان که هست بگزیده ز ایام، نو بهار
در دانش عقلی و نقلی است شخص تو مسلم در این دیار
ای آن که به زهد و صلاح و علم همتات نباشد به روزگار
در نامه ز من یاد کرده‌یی و ز حال بپرسیده‌یی و کار
گفتی ز چه نالیده‌ام به درد وز دست رها کرده اصطبار
ز ابناء زمانم حکایتی است کش با تو بگویم به اختصار
دانی تو که هرگز نداشتم رسم گله از اهل روزگار
در سختی احوال بوده‌ام همواره شکیبا و بردبار
جز خدمت فرهنگ و نشر علم آلوده نگشتم به هیچ کار
از مال و منال جهان شدم قانع به معاشی فقیروار
از همت و ملك جهان مرا کنجی و کتابی است اختیار
کرده به پژوهندگان یله هرچ از وی یُسر آمد و یسار
بنهاده جگر بند سر بسر اندر برزاغان جیفه خوار
خرسند به یك جو شدم دگر خوردند ز من طعمه بار بار
هرگز نستیزیده با کسی در خواسته و جاه و اعتبار
نه از حسدم بوده دل غمین نه از طمعم گشته جان فکار
نز مکنت و مال جهان سمین نز نکبت و رنج فلك نزار
نه از شرَّ هم لب به وای‌وای نه از هوسم دل به خار خار
با این همه آسوده نیستم زآسیب حسودان نابکار
فریادم از این دیو مردم است کز صحبتشان یارب الحذار
اندر صور آدمی ولی در سیرت گرگ و سگان هار
باطن همه ماران جانگزای ظاهر همه طاووس خوش نگار

از نیش زبان در دهانشان | دندان سگ است و زبان مار
از رخنه چنان موریانه‌اند | در پیکر ایران به پود و تار
بر تخت کهنسال باستان | افتاده چو کرمان تخته‌خوار
در بردن آثار ملی‌اند | با دشمن بیگانه دستیار
اندر پی تخریب ملك و دین | هر روز به شکلی کنند کار...
من بندهٔ آزاد مردمم | وز صحبت ناکس به زینهار
من فدائی آنم که گفت او | در طبع حکیم است سازگار
فرزانهٔ روشندلی که نیست | جز دانش و تقوایش کاروبار
آن‌جا که بود آفتاب علم | این بنده منم ذره درشمار
افسوس که شد دیده‌ام سپید | در راه عزیزان به انتظار
یك دوست ندانم که یاریش | برگیرم از دوش خسته بار
آن‌کس که خود آسوده طبع نیست | آسودگی از وی طمع مدار
کو عالم عامل که بردرش | سایم به ادب روی انکسار
کو عارف واصل که در رهش | جان را کنم از بندگی نثار
کو صوفی صافی که پیش او | باشم به زمین بوس خاکسار
کو همدم صادق که صحبتش | آرام کند جان بی‌قرار
کو یار موافق که از دمش | دل تازه شود چون گلِ به‌بار
کو اهل صفا تا به روشنی | صبحی به در آرد زشام تار
کو چشمهٔ فیضی کز آب لطف | شوید زدل خستگان غبار
کو اهل قلم، کش اثر بود | خالی زخلل عاری از عوار...
باری زتو ای حضرت رحیم | کز علم قدیمی به یادگار
کاخ ادب و فقه و فلسفه | در شخص تو مانده است استوار
مانا گِل ذاتت سرشته است | از دانش محض آفریدگار
تا جان بودم پاسدار تن | باشم به دل و جان سپاسدار
افرشتهٔ رحمت مرا تویی | در زحمت دیوان جان شکار
صد جامعه اگر مدح تو کنم | وصفت نتوانم یك از هزار
ناچار زنعت و ثناگری | در تو به دعا کردم اقتصار

تا هست جهان برقرار باد فیض تو در ایام، برقرار
بادا به دو عالم وجود تو مشمول عنایات کردگار
وین چامه سَنا را هدیه باد در حضرت تو ای بزرگوار[۶]

آخوند ملامحمد کاشانی:

آخوند کاشانی از حکما و فلاسفهٔ قرن اخیر است که علاوه بر مقام علمی در زهد و تقوا نیز از اوتاد روزگار خود بود. از آخوند کاشانی حالات عرفانی بسیار نقل شده است که حکایت از مقام زهد و تعبد او می‌کند. مرحوم *جابری* دربارهٔ او می‌گوید:

«هر نیم‌شب نمازی چنان به سوزوگداز می‌خواند و بدنش به لرزه می‌افتاد که از بیرون حجره صدای حرکت استخوانهایش احساس می‌شد.»[۷]

آخوند مدت هشتاد و چهار سال زندگانی کرد و در روز شنبه ۲۰ شعبان ۱۳۳۳ (ه. ق) از دنیا رفت و در تخت فولاد در جنب لسان الارض به خاك سپرده شد. آخوند کاشی در اوایل عمر در مدرسه جده کوچك و در اواخر عمر در مدرسه صدر ساکن بود و در خلال عمر طولانی خود همواره مجرد بسر برد.

آخوند، شاگردان بسیاری را تربیت کرده است که از جمله باید از *آیت‌الله ارباب*، *میرزا مهدی اصفهانی*، *شیخ محمد خراسانی* را نام برد. استاد همایی دوران پیری آخوند را درك کرده بود؛ دورانی که آخوند درس رسمی نمی‌داد، ولی به سابقه آشنایی با طرب به استاد محبت بسیار کرده و اجازه می‌داد تا مشکلات درسی خود را از وی سئوال کند. استاد نیز فرصت را غنیمت دانسته و مشکلات کتاب مطول و هیأت قدیم را از ایشان می‌پرسید و آن بزرگوار نیز با حضور ذهن و مهارت عجیب خود به آنها پاسخ می‌گفت.

حاج ملا عبدالجواد آدینه‌یی:

ملا عبدالجواد آدینه‌یی از حکما و فقهای بزرگ عصر خود بود. او از شمار شاگردان

۶ـ دیوان سنا، صص ۲۰ـ۲۳

۷ـ تاریخ اصفهان، ج ۳، ص ۷۴

مرحوم *جهانگیرخان قشقایی* به حساب می آمد. در مدرسه صدر اصفهان به تدریس حکمت و ریاضیات می پرداخت. سال وفاتش را ۱۳۳۹ (ه. ق.) نوشته اند. استاد همایی دربارهٔ درسهایی که نزد این بزرگوار خوانده است چنین می گوید:

«استاد دیگرم در معقول حاج ملا عبدالجواد آدینه یی است. از اساتید معقول و ریاضیات (متوفی ۱۳۳۹ ق.) که در محاورات او را *حاجی ملاجواد* می گفتند. وی در تدریس سلیقه ای بسیار خوب و مستحسن داشت. مطالب را بسیار منقح و خالی از حشو و زواید بیان می فرمود. متون معقول و منقول مثل شرح منظومه و شرح کبیر و قوانین و احیاناً شرح نفیسی و هیأت و نجوم را تدریس می کرد. خطی پخته و شیرین نیز می نوشت و بیشتر کتب درسی خود را با همان خط خویش تحشیه کرده بود. من بخشی از شرح منظومه و شرح کبیر فقه و یك دورهٔ کامل از فن نجوم و معرفه التقویم را از روی متن کتاب خاتون آبادی نزد آن بزرگوار تحصیل کردم. محل تدریس و امامت جماعت او مسجد ذوالفقار بود. کتاب خاتون آبادی را هم در ماه رمضان بعد از نماز ظهر و عصر در همان مسجد برای ما تدریس می کرد. هنوز قیافهٔ باوقار و صدای دلنشین او در چشم و گوش من است. تربتش از شمع رضای الهی پر نور باد.»[۸]

ملا عبدالکریم گزی:

ملا عبدالکریم فرزند ملامهدی از مدرسین و مراجع بزرگ اصفهان است که در سال ۱۲۶۰ (ه. ق.) به دنیا آمد و در شب ۵ شنبه ۱۳ ذی الحجهٔ ۱۳۳۹ از دنیا رخت بربست.

ملا عبدالکریم در اصفهان نزد *میرمحمد صادق* کتابفروش و *میرزا محمدحسن نجفی* به تحصیل پرداخت. پس از اتمام تحصیل در اصفهان عازم نجف گشت و از محضر اساتیدی چون حاج *سیدحسین ترك* و حاج *میرزاحسین خلیلی* استفاده های بسیار کرد. پس از مراجعت به اصفهان مقیم مدرسهٔ نیماورد شد و به تدریس و تألیف پرداخت. صاحب **تذکرة القبور** دربارهٔ وی چنین می نویسد:

---

۸ ـ همائی نامه، ص ۲۲

«در اثر حسن سلیقه و اخلاق پسندیده و صفات حمیده که در بین امثال و اقران خویش بدانها ممتاز بود، خواص و عوام را به خود جذب نمود و مورد توجه قاطبهٔ طبقات گردید و ریاست و شهرتی زایدالوصف به هم رسانید و تقریباً مدت ده سال آخر عمر مرجع تمام مرافعات و حکومات شرعیه اصفهان و توابع بود و چون محضر او از کلیه پیرایه‌ها عاری و مبرا بود و خود شخصاً به امور رسیدگی می فرمود و ملاحظه هیچ کدام از دوطرف دعوا نمی نمود و از رشوه و ارتشاء به غایت دور بود و دعوت هر فقیری را از محلات بعید، بدون تحمیل کلفتی اجابت می فرمود، محبوب‌القلوب عموم واقع شد. عالمی خوش‌بیان و مجلس درس و مباحثه و مجالس خصوصی او مشحون از لطایف و ظرایف بود و شوخیهای لطیف و خوش‌صحبتیها از او نقل می کنند.»[۹]

استاد همایی دربارهٔ مقام علمی و تقوا و فضایل او چنین می گوید:

«یکی دیگر از استادان بزرگوار من مرحوم آخوند ملا عبدالکریم گزی است. وی به راستی شیخ *بهائی* عصر خود بود و مرجعیت تامهٔ قضا و فتوا داشت. و در عین این که سی چهل سال تمام امور قضائی اصفهان و توابعش در دست او بود؛ شبی که درگذشت خانوادهٔ او نفت چراغ و نان شب نداشتند؛ و مرحوم فشارکی از محل وجوهات حواله داد تا برای خانوادهٔ او شام شب و لوازم معیشت تهیّه کردند؛ و من خود یکی از حاضران آن واقعه و مباشر آن خدمت بوده ام.

اوّل آفتاب و پیش از ظهرها و اوائل شب، پس از نماز مغرب و عشا، حوزه درس فقه و اصول داشت. من خدمتِ ایشان *شرایع محقق* و مکاسب شیخ مرتضی *انصاری* را تحصیل کردم. وی همه نوع حقّ ولی نعمتی بر گردن من دارد. گاهی کتابهای مورد حاجت مرا از محل موقه‌ای که مخصوص این کار بود برای من تهیه می کرد، در صورتی که دیگر مراجع حتی کسانی که موقوفات کلان برای همین منظور در دست داشتند دیناری به طلاب کمك نمی کردند.

---

۹ ـ تذکرة‌القبور، ص ۴۱۹

خدایش بیامرزاد که چه بزرگ مردی بود.»[۱۰]

حاج میرزا علی‌آقا شیرازی:

حاج میرزا علی‌آقا شیرازی واعظ در شعبان ۱۲۹۴ (ه. ق.) ولادت یافت و در ۲۴ جمادی‌الاولی ۱۳۷۵ وفات یافت. وی در نزد مفاخری چون شیخ *عبدالحسین محلاتی* و آقا سید محمد *باقر درچه‌ای* و *آخوند کاشانی* و حاج *آقا* حسین *بروجردی* و حاج میرزا *محمدباقر* حکیم‌*باشی* در اصفهان به تحصیل پرداخت. در نجف نیز نزد*شیخ‌الشریعهٔ اصفهانی* و آقا سید محمد *کاظم* یزدی و آخوند *خراسانی* تحصیلات خود را تکمیل نمود. پس از مراجعت به اصفهان مدتی به تجارت و مدتی نیز به طبابت پرداخت. پس از مدتی ترك تجارت و طبابت را گفت و تصمیم به ارشاد مردم گرفت. برای انجام این مقصود هم به منبر می‌رفت و هم به تدریس ادبیات و نهج‌البلاغه و تفسیر می‌پرداخت. از وی آثاری برجای مانده است که قسمتی از تصحیح تفسیر تبیان او منتشر شده است. استاد همایی نزد وی طب قدیم را فرا گرفت. آقای منوچهر قدسی دربارهٔ ارادت استاد همائی به حاج میرزا علی آقا چنین می نویسد:

«مرحوم همایی به حاج میرزاعلی‌آقا، عشق و ارادتی مالا کلام داشت و تا اواخر عمر آن مرحوم، هرگاه به ایشان برمی‌خورد، عاشقانه و صادقانه می‌گفت: دلم می‌خواهد یکبار دیگر قانون را در خدمت شما دوره کنم.

مرحوم همایی از استعداد و قریحهٔ سرشار حاجی سخنها داشت، از جمله می‌گفت این مرد بیش از دو ثلث نثر چهارمقالهٔ عروضی را می‌تواند بی‌تأمل از بر بخواند؛ اما کمال زهدی که دارد مانع بروز این قبیل استعدادهای اوست.»[۱۱]

حاج میرمحمد صادق خاتون‌آبادی:

مدرس خاتون‌آبادی فرزند حاج میرزا حسین *نایب‌الصدر* بود. در اصفهان به تحصیلات

---

۱۰ ـ همائی‌نامه، ص ۱۹

۱۱ ـ مقدمهٔ رسالهٔ شعوبیه، ص صدوچهار

مقدماتی پرداخت و از آن جا عازم نجف اشرف گشت. در آن مرکز علمی نزد *آخوند خراسانی* و آقا سیدمحمد *کاظم یزدی* به تحصیل فقه و اصول پرداخت. در تألیف کفایه به استاد خود کمك کرد تا جائی که بعضی معتقدند برخی از تحقیقات کفایه از وی است. مدرس خاتون‌آبادی پس از مراجعت به اصفهان به تدریس علوم اسلامی پرداخت و شاگردان بسیاری را پرورش داد. وی در جمعه ۷ جمادی‌الاولی ۱۳۴۸ (ه. ق.) وفات یافت و در تکیهٔ سیدالعراقین به خاك سپرده شد. از مدرس خاتون‌آبادی آثاری چند برجای مانده است که هنوز به چاپ نرسیده است. استاد همائی قسمت عمدهٔ سطح را از جمله کتاب فرائدالاصول شیخ *مرتضی انصاری* را نزد وی خواند و مدتی نیز در درس خارج فقه و اصول وی شرکت جست.

حاج میرسید علی جناب:

میرسید علی جناب در ۲۵ ذی‌الحجه ۱۲۸۷ در اصفهان به دنیا آمد و در شب‌جمعه ۳۰ شوال ۱۳۴۹ در تهران وفات یافت و در امامزاده عبدالله به خاك سپرده شد. صاحب **تذکرة‌القبور** دربارهٔ وی چنین می‌نویسد:

«وی از معاریف رجال ادبی و ریاضی اصفهان است که در نزد علمای این سامان، فقه و اصول و حکمت و طب، به نحصوص ریاضی را آموخته و در هیأت جدید و قدیم سرآمد معاصرین گردید. تمام عمر خود را صرف تحصیل علوم و اشاعهٔ آن و تنویر افکار از راه روزنامه و کتاب و تدریس فرمود. سالها رنج برده تا کتابی در تاریخ و جغرافیا و رجال اصفهان تألیف نمود به نام *الاصفهان* در ده مجلد که فقط جلد اوّل آن به طبع رسیده است.»[۱۲]

میر سیدعلی جناب روزنامه‌ای بنام **الجناب** نیز در ۹ شماره منتشر ساخت که نخستین شماره آن در ۱۳۲۴ (ه. ق.) منتشر شد. استاد همایی همه هفته روزهای تعطیل پنج‌شنبه و جمعه در منزل وی هیأت و ریاضی جدید و فن اسطرلاب و فن استخراج تقویم را فرا می‌گرفت.

---

۱۲ ـ تذکرة‌القبور، ص ۲۴۰ ـ ۲۴۱

میرزا احمد اصفهانی:

وی از فقها و مدرسان نیماورد بود. در نزدیکیهای مدرسهٔ نیماورد به امامت جماعت می‌پرداخت. و در هر نماز نیز عدهٔ بسیاری به او اقتداء می کردند. در سال ۱۳۴۸ (ه. ق.) از دنیا رفت و در خانه‌اش پشت مدرسهٔ نیماورد به خاك سپرده شد. استاد همایی در نزد او *نجات‌العباد* و شرح *لمعه* را در فقه و شرح *باب حادی عشر* را در کلام و همچنین علم رجال و درایه را فرا گرفت. استاد همایی دربارهٔ تدریس او چنین می گوید:

«وی در تدریس شرح لمعه که حوزه اش در ایوان بزرگ آن مدرسه تشکیل می شد، تخصّص و شهرتی عظیم داشت و همواره جمعی کثیر از طلاب به درس او می‌رفتند و از آن جمله این حقیر بودم.

به سبب ظرافتهایی که در اثنای درس و مخصوصاً در اواخر درس داشت، همیشه طلاب با حالت خنده و بشاشت از درس او برمی‌خاستند.»[۱۳]

حاج شیخ محمدعلی یزدی:

وی از شاگردان آقا سید*محمدباقر درچه‌ای* و آخوند *کاشانی* و *جهانگیرخان قشقائی* بود. در یزد متولد شد و در همان جا به تحصیلات مقدماتی پرداخت. از آنجا عازم اصفهان شد و به تکمیل تحصیلات خویش اقدام نمود. پس از اتمام درس و بحث در مدرسهٔ صدر به تدریس پرداخت. شیخ، امامت یکی از مساجد اصفهان را نیز عهده دار بود. استاد همایی مغنی و مطول و قسمتی از شرح لمعه را نزد وی فرا گرفت.

شیخ اسدالله حکیم قمشه‌ای:

حکیم قمشه‌ای از حکما و عرفای عصر خود بود که در سال ۱۲۹۷ (ه. ق.) به دنیا آمد. پس از تکمیل تحصیلات در زادگاه خود به اصفهان مراجعه کرده و در مدرسهٔ چهارباغ ساکن شد و به تدریس حکمت و ریاضیات پرداخت. حکیم قمشه‌ای انواع خطوط بویژه خط شکسته را خوب می نوشت. اهل شعر و شاعری بود و «دیوانه» نیز تخلص می کرد. از نشانه‌های نبوغ

---

۱۳ ـ همائی‌نامه، ص ۲۰

این حکیم این که زبان فرانسه را بدون استاد فرا گرفت.[14] حکیم قمشه‌ای عمری نسبتاً کوتاه داشت و در عنفوان جوانی در سال ۱۳۳۴ (ه. ق.) از دنیا رفت. استاد همائی نزد حکیم قمشه‌ای مقادیری از فلسفه و حکمت را فرا گرفت.

حاج سید محمدکاظم کرونی اصفهانی:

وی از فقها و وعاظ معرف اصفهان بود که در مهرماه ۱۳۲۲ شمسی مطابق با ۱۳۶۶ (ه. ق.) از دنیا رفت. استاد در نزد وی ادبیات عرب را مطالعه کردند. قسمتی از بابهای آخر مغنی و شرح نظام از جمله دروسی بودند که استاد نزد ایشان تحصیل کردند. به پاس حق‌شناسی از وی، استاد ماده تاریخ زیر را برای وی ساخته است.

حاج سیدمحمد کاظم	آیة‌الله واعظ مشهور
آن که چون وی مفسر قرآن	دیر پرورده امتداد دهور
گاه در وعظ و گاه در تدریس	عمر بگذشت از سنین و شهور
داشت هفتاد سال همت و عزم	جمله در راه علم و دین مقصور
چون به جنّت سرای پای نهاد	دست افشان ازین سرای غرور
ارجعی چون شنید زد لبیک	بر در حیّ کردگار غفور
خواستم سال فوت او ز سَنا	گفت شمسی طلب کن از مغفور[15]

میرزا ابوالقاسم ناصرحکمت احمدآبادی:

میرزا ابوالقاسم احمد آبادی از اطبای قدیم بود. وی از دست پرورردگاران حاج میرزا محمدباقر حکیم‌باشی (متوفی ۱۳۲۷ ه. ق) بود. میرزا ابوالقاسم از پزشکان بزرگ زمان خود بود که در مسائل طب حق استادی براستاد همایی داشت. استاد همایی *شرح نفیسی* و *شرح اسباب* و قسمتی از *قانون بوعلی* را خدمت ایشان مطالعه کردند و مدتی نزد وی نسخه

---

۱۴ ـ تذکرة‌القبور، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹

۱۵ ـ دیوان سنا، ج ۱، ص ۱۶۸

می‌نوشتند.[۱۶] میرزا ابوالقاسم در روز دوشنبه سوم ربیع الثانی ۱۳۷۱ (در سن نودوسه سالگی) رخت از جهان بربست.

---

۱۶ ـ مجله معارف اسلامی، شماره ۷، آبان ماه ۱۳۴۷، ص۳۲

۴

فعالیتهای علمی و ادبی

عشق و علاقه‌ای که استاد همائی به کارهای علمی و تحقیقاتی داشت موجب شد تا از دوران نوجوانی به فعالیتهای علمی و ادبی بپردازد. در ابتداء به عضویت در انجمنهای ادبی درآمد و سپس در بسیاری از کنگره‌ها و مجالس علمی شرکت جست و به ایراد سخن پرداخت. ما در این گفتار به بسیاری از فعالیتهای علمی استاد اشاره می‌کنیم. البته قبل از اقدام به این مهم این نکته را خاطرنشان می‌سازیم که استاد در هر محفل علمی که شرکت می‌جست و به سخنرانی می‌پرداخت تحقیقات ژرف و بکری را ارائه می‌داد که با سخنرانیهای بسیاری از اهل علم قابل قیاس نبوده و نیست. سخنرانیهایی که وی در کنگره‌های ابن‌سینا و مولوی و ابوریحان ایراد نمود بسیار پربار است. همچنین سخنرانیهای او در دانشکده ادبیات با عناوین «*حکمت عملی از نظر خواجه نصیرالدین طوسی*» و «*اخلاق از نظر غزالی*» نشانگر غنای فکری آن بزرگوار است.

شرکت در انجمنهای ادبی:

از قرن دوازدهم به بعد انجمنهای ادبی بسیاری در اصفهان تشکیل شد که در آن شاعران پیر و جوان حضور به هم رسانیده و در ضمن قرائت اشعار خود، به نقد و بررسیهای ادبی می‌پرداختند. *انجمن مشتاق، انجمن واله اصفهانی، انجمن نشاط، انجمن ابوالفقراء، انجمن*

عنقا، *انجمن سرتیپ*، *انجمن حقایق*، *انجمن دانشکده* و *انجمن ادیب فرهمند* از جمله انجمنهای ادبی مهم اصفهان می باشند.

استاد همایی از اوان کودکی در برخی از این انجمنها شرکت می جست که از آن جمله *انجمن حقایق* است. این انجمن در سال ۱۳۲۶ (ه. ق) توسط *سیدمحمد حقایق شیرازی* مدیر مدرسه حقایق دائر شد. در این انجمن پدر و عموی استاد همایی یعنی «*طرب*» و «*سها*» شرکت می جستند و استاد نیز که شاگرد آن مدرسه بود همراه پدر خویش به آن انجمن راه یافت. چنان که خود می گوید:

> «یکی از انجمنهای اخیر که «*طرب*» و *برادرش* «سها» هردو در آن شرکت می کردند و این حقیر از اوان کودکی به خاطر دارم *انجمن حقایق* بود که در «*مدرسهٔ حقایق*» واقع در خیابان مشیر عصرهای جمعه به ریاست مدیر و موسس آن مدرسه مرحوم «*سیدمحمد حقایق شیرازی*» تشکیل می شد. نگارنده مدتی شاگرد آن مدرسه بودم. چند بار نیز همراه والدبه آن انجمن رفتم و از شعرای آن انجمن اسامی جمعی از آن جمله منعم و بزمی و غمگین و برادرش نوقی و بینوا و *گلشن* را به خاطر دارم که مدتها بعد از آن تاریخ حیات داشتند و در انجمنهای بعد که حقیر جزو مبتدیان و نوکاران آن بودم ایشان از مشایخ اساتید به شمار می رفتند...»[1]

انجمن دانشکده نیز از جمله انجمنهای ادبی است که استاد در آن حضور می یافت و اشعار خود را قرائت می کرد. این انجمن توسط *میرزاعباس خان شیدا* در سال ۱۳۳۴ (ه. ق.) به تشویق *سُها* و منعم تشکیل شد.[2] در این انجمن بیش از یکصد تن از شعرای اصفهان عضو بودند و جمعه ها در منزل شخصی شیدا واقع در محلهٔ مسجد حکیم اصفهان حضور به هم می رسانیدند و به بحثهای ادبی می پرداختند. *استاد همائی* خود دربارهٔ این انجمن چنین می نویسید:

۱ـ دیوان طرب، صص ۹۲ـ۹۳

۲ـ مجلهٔ آینده سال دوازدهم شماره های ۷ـ۸ ص ۳۹۱

«پس از *انجمن حقایق* دیگر در اصفهان انجمن شعرا تشکیل نشد، تا آن که در حدود سال ۱۳۳۴ هجری قمری آقای *شیدا* مدیر مجلهٔ دانشکدهٔ اصفهان که از فضلا و دانشمندان زمان محسوب‌اند با مرحوم *سها* دربارهٔ تأسیس انجمن کنکاش کردند و به دستور و راهنمائی او از بازماندگان استادان شعر و ادب مانند *آتش*، منعم، غمگین، *ساکت*، *سینا*، *گلشن*، *ثاقب*، جابری، *انصاری* (آقای میرزا موسی) و غیره دعوت نمودند؛ و سالها این انجمن دائر بود و مبتدیان و نوآموزان بسیار همچون نگارنده از این انجمن بسی بهره‌مند گردیدند. این انجمن عصرهای جمعه در خانهٔ شخصی آقای *شیدا* دائر می‌شد. نگارنده تقریباً در تمام دورهٔ این انجمن حاضر می‌شد و همه روزه انتظار آدینه می‌کشید تا از محضر استادان دانش‌اندوزی کند. چندین شاعر مبتدی در این انجمن آمدند و رفته رفته به حد کمال لایق به حال رسیدند.»[۳]

سومین انجمن ادبی که استاد همایی در آن شرکت می‌جست *انجمن ادیب فرهمند* بود که در سال ۱۳۰۵ شمسی در منزل شخصی وی آغاز به کار کرد. استاد همائی دربارهٔ این انجمن چنین می‌نویسد:

«انجمن شعرائی که در منزل آقای *شیدا* دائر می‌شد به عللی که شرح آنها مناسب مقام نیست تعطیل شد و پس از مدتی مجدداً در منزل مرحوم *«ادیب فرهمند»* انجمن شعرا تشکیل یافت که نگارنده هم از فیض اساتید آن انجمن استفاده کرده است.»[۴]

شرکت در کنگره فردوسی:

روز پنج‌شنبه ۱۲ مهرماه ۱۳۱۳، در تالار بزرگ دارالفنون با نطق *ذکاءالملك فروغی* نخست‌وزیر وقت و رئیس انجمن آثار ملی، کنگره فردوسی گشایش یافت. در این کنگره حدود چهل نفر از فضلا و دانشمندان ایرانی و چهل تن از خاورشناسان شرکت داشتند. *ملك‌الشعراء*

---

۳ و ۴ـ مجلهٔ ارمغان، سال سوم، شماره ۱۱، صص ۱۱۶ـ۱۱۱۰

بهار ، *عباس اقبال*، سعید *نفیسی*، *فروزانفر*، وحید *دستگردی* ، مجتبیٰ مینوی از جمله شخصیتهای ایرانی و *هانری ماسه*، *برتلس*، *کریستن‌سن*، *ریپکا* و مینورسکی از جمله شخصیتهای خارجی شرکت کننده در این کنگره بودند. در این کنگره که به مدت چهار روز ادامه داشت دانشمندان ایرانی و خارجی مطالبی را پیرامون زندگانی و شخصیت فکری فردوسی بیان کردند و گروهی از شاعران نیز شعرهایی در مدح فردوسی قرائت نمودند. استاد همایی نیز از جمله کسانی بود که در این کنگره شرکت داشت.

همکاری در تدوین لغت‌نامه:

یکی از شاهکارهای ارزندهٔ زبان فارسی بدون شك لغت‌نامهٔ دهخداست. مرحوم دهخدا در خلال مطلعات خود واژه‌هایی را که در کتابهای نظم و نثر گذشتگان می‌دید استخراج می‌کرد و برروی کاغذ کوچکی می‌نوشت و در ذیل آن نیز جمله‌ای را که آن واژه در آن به کار رفته بود درج می‌نمود. به مرور زمان ـ در طول سی سال ـ این یادداشتها تبدیل به چند میلیون فیش شد؛ تا این که در سال ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی ضمن مادهٔ واحده‌ای بودجه‌ای برای طبع و نشر لغت‌نامه در نظر گرفت. طبق این قانون وزارت فرهنگ ناگزیر شد تا عده‌ای از استادان دانشگاه را برای همکاری با دهخدا به وی معرفی کند. وزارت فرهنگ نیز جمعی از جمله دکتر معین را به استاد معرفی و نامبرده نیز تا آغاز بیماری خود به عنوان وصی او عهده‌دار چاپ و نشر لغت‌نامه شد.

برای تألیف این کتاب عظیم هرچند مرحوم دهخدا سی سال بدون وقفه تلاش و کوشش کرد، اما این کتاب به صورت کنونی تنها حاصل تلاشهای او نیست، چرا که برخی از یاران و علاقمندان وی نیز طی سالیان دراز او را یاری کردند و با استخراج بسیاری از واژه‌ها در تدوین این اثر بزرگ خود را سهیم نمودند. از جملهٔ این اشخاص *استاد همایی* را باید نام برد که در سالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ در تهیه مطالب و تراجم احوال و تنظیم و تألیف قسمتی از حرف (الف) به مرحوم دهخدا کمك نمود.[۵]

۵ـ لغت‌نامه دهخدا، شمارهٔ ۲۲۲، ص ۴۸۵

عضویت در فرهنگستان:

فرهنگستان ایران به منظور نگهبانی و اصلاح و تکمیل زبان فارسی در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ به ریاست مرحوم فروغی (نخست‌وزیر وقت) تأسیس شد.

«فرهنگستان ایران در آغاز با ۲۴ عضو و سپس با ۴۱ عضو پیوسته که از طرف دولت تعیین شده بود بدواً در هفت کمیسیون اصطلاحات پیشه‌وران، اصطلاحات محلی، خط، دستور زبان، راهنمایی، کتب قدیم، لغت، و پس از انحلال و تجدید سازمان (۱۳۱۷) در هشت کمیسیون: اصطلاحات اداری، اصطلاحات پزشکی، اصطلاحات دادگستری، اصطلاحات علمی، بررسی اسامی جغرافیایی، تدوین دستور زبان فارسی، تهیه فرهنگ زبان، جمع‌آوری آهنگها و لهجه‌های محلی، کار خود را دنبال کرد.»[۶]

براثر افراط در وضع لغات، بسیاری از فضلا و دانشمندان و گروهی از مردم نسبت به فرهنگستان بدبین شدند و زبان به انتقاد و ناسزاگوئی گشودند تا این که در بهمن ماه ۱۳۳۲ فرهنگستان تعطیل شد.

چند سال بعد از تعطیلی فرهنگستان دوبار هیأت وزیران برای گشودن آن تصمیماتی گرفتند و عده‌ای را نیز به عضویت پذیرفتند ولی تا سال ۱۳۵۱ که فرهنگستان ادب و هنر تشکیل شد، افتتاح نشد. استاد همایی در سال ۱۳۲۱ به عضویت فرهنگستان درآمد.

شرکت در نخستین کنگرهٔ نویسندگان:

در تیرماه ۱۳۲۵ نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایرانی به همت انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی تشکیل گردید.

در این کنگره حدود ۷۸ نفر از شاعران و نویسندگان ایرانی دعوت شدند. کنگره از ۴ تا ۱۲ تیر ماه ادامه داشت و در آن جمعی از فضلا و ادبا و شعرا، به ایراد سخنرانی و قرائت اشعار خود پرداختند. *دهخدا*، *فروزانفر*، *علی‌اصغر حکمت*، دکتر *شایگان* و *کریم کشاورز* از اعضای

۶ـ مجله وحید، شماره ۹، سال پنجم، ص ۸۳۵

هیأت رئیسه کنگره بودند. در این کنگره *علی اصغر حکمت*، دکتر *خانلری*، *احسان طبری*، دکتر خطیبی، دکتر *فاطمه سیاح* و... سخنرانی کردند. همچنین در این کنگره اشعاری به وسیله پرتو علوی، *نیما یوشیج*، *ابوالقاسم حالت*، دکتر صورتگر، *رهی معیری* و... قرائت شد. *استاد همائی* نیز در روز یك‌شنبه ۹ تیرماه شعری را به نام **«چکامه اجتماعی»** قرائت کردند. نظر به این که این شعر دارای ابعاد اجتماعی خوبی است و در آن به انتقاد از اوضاع و احوال زمانه پرداخته است تعدادی از ابیات آن را نقل می‌کنیم:

وضع ایران دیگر و رأی وزیران دیگر است
آنچه در فکر وزیران نیست هرگز کسور است

حالت کرسی‌نشینان بهارستان مپرس
کاین گره را کار از کار وزیران بدتر است

آن که بفروشد غرور خواجگی بر آشنا
در بر بیگانگان عبد و ذلیل و احقر است

در حضور دشمنان لرزان چو پیش گربه موش
در مصاف دوستان غرنده چون شیر نر است

راه تاریك و خطر نزدیك و دزدان در کمین
ای دریغا رهروی کش غول رهزن رهبر است

هر چه بینی عیب در ماضی و استقبال و حال
جملگی احوال مشتق‌اند و مجلس مصدر است

مصدر ار ناقص بود فعل صحیح از وی مجوی
اصل چون ابتر بود هر فرع زاید ابتر است

نیك چون آید از آن مردم که سر تا پا بد است
خیر چون زاید از آن گوهر که سر تا پا شر است

از چنان مجلس نیاید جز چنین دولت به بار
وز چنین دولت همین آثار شوم منکر است

از چنان خرمن نیاید جز چنین خوشه بدست
آن چنان بد مادری را این چنین بد دختری است

مجلس و دولت بد افتد گر بدی در ملت است
کج رود جدول اگر ناراستی در مسطر است
در میان جمع ناقص یك دو تن فرد صحیح
نادر و بی‌حاصل افتد حکمها بر اکثر است
چون یکی فاسد بود بدنام سازد جمع را
گله را گرگین کند در گله چون یك بز گر است
مجلس شورای ملی ناخدا، دولت موتور
مملکت کشتی و و قانون چرخ و مذهب لنگر است
ناخدا غافل، موتور معیوب و لنگر بی‌ثبات
چرخها بشکسته و کشتی به غرقاب اندر است[۷]

شرکت در کنگره ابن‌سینا:

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ برای تجلیل از مقام علمی و فلسفی فیلسوف بزرگ ایرانی *شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا* جشنی به مناسبت هزارمین سال تولد وی ـ از طرف دانشگاه تهران ـ به مدت ده روز به ریاست *علی‌اصغر* حکمت برپا شد.

در این کنگره که از اوّل تا دهم اردیبهشت ماه در تهران و همدان برگزار شد، علاوه بر فضلا و دانشمندان ایرانی حدود هفتاد تن از دانشمندان بیست و هفت کشور آسیایی و اروپایی و امریکایی شرکت جستند. محل انعقاد کنگره در تالار *ابن‌سینا* بود و جلسه‌های کنگره صبح و عصر منعقد می‌شد و هر روز قریب به هیجده خطابه ایراد می‌شد.

استاد همایی نیز از اعضای کنگره مزبور بود که خطابه تحقیقی خود را تحت عنوان **«رابطهٔ ابن‌سینا با اصفهان»** در جلسه یك‌شنبه، روز پنجم اردیبهشت ۱۳۳۳، ایراد نمود که در مجلد دوم جشن نامه ابن‌سینا (صص ۲۲۶ ـ ۲۹۰) درج شده است.

سفر به بیروت:

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۴ به منظور افتتاح کرسی زبان فارسی در دانشگاه بیروت استاد

---

۷ ـ نخستین کنگره نویسندگان، صص ۱۹۶ ـ ۲۰۰

همایی همراه با *استاد فروزانفر* عازم بیروت شدند. مجلهٔ دانشکده ادبیات دربارهٔ این سفر چنین می نویسد:

«روز چهارشنبه، ۲۶ اردیبهشت آقای *بدیع‌الزمان فروزانفر* استاد محترم دانشکدهٔ ادبیات و رئیس دانشکده معقول و منقول و آقای *جلال‌الدین همایی* استاد محترم دانشکدهٔ ادبیات، طبق دعوت قبلی برای سخنرانی و شرکت در مراسم افتتاح کرسی زبان فارسی در دانشگاه بیروت با هواپیما ایران را ترک گفتند و پس از زیارت مشاهد متبرکهٔ عراق عصر پنج‌شنبه، ۲۷ اردیبهشت به بیروت وارد شدند.

صبح شنبه ۲۹، جناب آقای دکتر *منوچهر اقبال* رئیس محترم دانشگاه تهران و آقای دکتر *نصرت‌الله کاسمی* نیز در مراجعت از آمریکا برای شرکت در مراسم مزبور وارد بیروت شدند.

ساعت ۶ بعداز ظهر روز دوشنبه ۳۱ اردیبهشت جلسهٔ افتتاح کرسی زبان فارسی با حضور جناب آقای *فواد بستانی* رئیس محترم دانشگاه بیروت، و جمع کثیری از معاریف و دانشمندان سوریه با شکوهی تمام منعقد شد. نخست جناب آقای فواد بستانی و سپس جناب آقای دکتر منوچهر *اقبال* و آن گاه آقای *بدیع‌الزمان فروزانفر* به زبان عربی و پس از ایشان آقای *جلال‌الدین همائی* به ایراد سخنرانی پرداختند.»[۸]

شرکت در مجلس یادبود احمد بهمنیار:

به مناسبت وفات استاد *احمد بهمنیار* (۱۲ آبان ماه ۱۳۳۴) مجلس یادبودی روز سه شنبه ۱۸ آبان ماه ۱۳۳۴ در تالار اجتماعات دانشکده ادبیات برگزار شد. در این مجلس ابتداء دکتر *منوچهر اقبال* رئیس دانشگاه تهران و سپس دکتر *علی اکبر سیاسی* رئیس دانشکده ادبیات خطابه‌هایی را ایراد کردند. پس از آن‌دو *استاد همائی* به بحث پیرامون شرح احوال و آثار مرحوم احمد بهمنیار پرداختند و در خاتمه ماده تاریخی را که در رثای آن فقید سروده بودند خواندند.

---

۸ ـ مجلهٔ دانشکده ادبیات، سال سوم، شمارهٔ چهارم، ص ۹۰

برخی از ابیات آن ماده تاریخ چنین است:

رفت ای یاران ز کف استاد بهمنیارمان
شد به جای او غم و اندوه و حسرت یارمان
پیشوای اوستادان، رهبر فرهنگیان
کعبهٔ دانش‌پژوهان، قبلهٔ احرارمان
فاضل پرمایه، گنجور ادب، پندار علم
گوهر سنگین بها، گنج گران مقدارمان
زیرابر خاك چون پنهان شد آن خورشید فضل
صبح روشن گشت اندر دیده شام تارمان...
کلك مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
شد به فردوس برین مأوای بهمنیارمان
(۱۳۷۵)

استاد همائی در خلال سخنرانی خود به ذکر روابط خود با مرحوم بهمنیار پرداخت. استاد از نخستین روزهای آشنایی خود با بهمنیار چنین سخن گفت:

«آغاز آشنایی من با مرحوم بهمنیار از این جاست:
استادی داشتم به نام *شیخ محمد خراسانی اعلی‌الله مقامه* که حدود ۱۴ سال پیش او تحصیل منطق و فلسفه و ریاضیات و قسمتی از طب قدیم کرده ام. رسم او این بود که در ساعات فراغت که شاگردان دور او جمع می‌شدند مسائلی را اختراع می کرد که مقدار هوش و دریافت شاگردان خود را آزموده و ضمناً وقت را به حل مسائل ادبی و علمی گذرانده باشد.

استاد من این مسئله را طرح کرد که اگر دو ساعت یکی غروب کوك و دیگری ظهر کوك داشته باشیم، تفاوت مابین عقربهٔ این دو ساعت در اول نوروز که اعتدال لیل و نهار است ۶ ساعت است و اول زمستان که قصر ایام سال می‌باشد؛ یعنی مدار رأس‌الجدی در افق اصفهان حدود ۵ ساعت و اول

تابستان که مدار رأس‌السرطان و اطول ایام سال است حدود هفت ساعت می‌شود. این تفاوت از کجاست و حال این که ما در ساعتها تصرفی نکرده ایم.

بدیهی است که هر کدام از شاگردان جوابی دادند که مورد اعتراض استاد واقع می‌شد. این مسئله در آن ایام برای ما که هنوز از هیأت عالی اطلاع نداشتیم مشکل بود. بالاخره خود استاد مسئله را حل کرد.

در همین ایام مجله‌ای به نام *دبستان* که مرحوم دانشمند بزرگوار سیدحسن *مشکان طبسی* در مشهد می‌نوشتند و برای استاد ما هم می‌فرستادند به اصفهان رسید.

معمولاً مجلات را من هم از استاد گرفته می‌خواندم. اتفاقاً در آن شماره از مجله همین مسئله را طرح کرده و رساله‌ای بسیار عالمانه که حاکی از تبحر نویسنده‌اش در فنون هیأت و نجوم بوده درج شده بود.

این رساله در نظر من بسیار مهم جلوه کرد. واقعاً هم اهمیت داشت. درست مثل نوشته‌های *فاضل بیرجندی* ریاضیدان معروف بود.

من از همان وقت خواستم نویسنده این مقاله را بشناسم و حتی اگر ممکن می‌شود برای درك محضر او و خواندن درس پیش او از اصفهان سفر کنم. خواهش کردم تا استاد من برای مرحوم طبسی نوشتند. جواب رسید که نویسنده این مقاله را ما نیز ندیده ایم و این مقاله به توسط پسر او *احمد دهقان* که یکی از فضلای ساکن مشهد است به ما رسیده است.

آن احمد دهقان، *احمد بهمنیار* معروف است که در آن ایام هنوز وارد فرهنگ نشده بود. و از همان روز رشته محبت و ارادت من بدو پیوست تا در سنهٔ ۱۳۰۷ شمسی مطابق ۱۳۴۴ قمری در تهران با او آشنا شدم و رشتهٔ الفت ما همچنان برقرار بود.»[۹]

شرکت در کنگره مولوی:

به مناسبت هفتصدمین سال درگذشت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی از جانب کمیسیون

---

۹ ـ مجله دانشکده ادبیات، سال سوم، شماره دوم، صص ۶۵ ـ ۶۴

ملی یونسکو در ایران، با همکاری وزارت فرهنگ، روز چهارشنبه هشتم آبان ماه ۱۳۳۶ مراسمی در تالار دانشکده حقوق با حضور جمعی از شخصیتهای علمی و سیاسی برپا شد. در این کنگره دکتر *ذبیح‌الله صفا*، *استاد فروزانفر*، *استاد همائی*، دکتر *رضازاده شفق*، *هادی حریری*، *صادق سرمد*، دکتر معین و جمعی دیگر سخنرانیهایی ایراد کردند. استاد همائی سخنرانی خود را پیرامون **افکار و عقاید مولوی** بیان کرد. استاد در این سخنرانی مطالب مهمی پیرامون اتحاد مولوی با شمس، رجعت و تناسخ در گفته‌های مولوی، مقایسه مثنوی با دیگر کتب عرفانی، مطالب مثنوی، وحی و الهام از نظر مولوی، مقایسه مولوی با سنائی و عطار، وسعت و عمق افکار مولوی، طریقه و مسلك مولوی، اشعار ساختگی منتسب به مولوی، محرم اسرار مولوی، تصوف مولوی و وحدت وجود از نظر مولوی ایراد کردند.

سخنرانی استاد در **یادنامه مولوی** که در خرداد ۱۳۳۷ به اهتمام *علی اکبر مشیر سلیمی* منتشر شد درج گردیده است (صص ۱۷۳ ـ ۲۰۸).

سخنرانی در برنامهٔ مرزهای دانش:

در مرداد ماه ۱۳۳۷ در رادیو ایران برنامهٔ مرزهای دانش افتتاح گردید. این برنامه که در آن جمعی از دانشمندان و پژوهشگران ایرانی سخنرانی می‌کردند، اولین بار با سخنرانی *استاد سعید نفیسی* افتتاح شد. در این برنامه که روزهای پنجشنبه ساعت ۱۳ و پانزده دقیقه اجرا می‌شد، جمعی از شنوندگان نیز حضور پیدا می‌کردند و با طرح سئوالات خود اشکالات خویش را نیز برطرف می‌نمودند.

استاد همایی نیز بارها در این برنامه شرکت جست و به ایراد سخنرانی پرداخت. سلسله بحثهای **«جلوه‌های عرفان در ادب فارسی»، «گلستان سعدی»، «شیخ عطار نیشابوری»، «بعثت رسول اکرم (ص)»** و **«مقام حافظ»** از جمله سخنرانیهای استاد در برنامهٔ مرزهای دانش است.

شرکت در مجلس بزرگداشت فروغی:

روز شنبه، هشتم بهمن ماه ۱۳۳۸ به مناسبت در گذشت استاد *ابوالحسن فروغی*، مجلس یادبودی در تالار فردوسی دانشکده ادبیات بر پاشد. در این مجلس ابتدا دکتر *فرهاد* رئیس دانشگاه از خدمات علمی و فرهنگی آن مرحوم سخن گفت و سپس مرحوم *بدیع‌الزمان*

فروزانفر درباره سجایای اخلاقی و روحی وی سخن گفت و خدمات وی را در تأسیس دارالمعلمین و تدریس در دانشکده معقول و منقول برشمرد. پس از وی استاد همایی به بحث پیرامون خاندان فروغی پرداختند و در خلال سخنان خود به خدمات فرهنگی آنها از عهد صفوی تا عصر حاضر اشاره کردند.[10]

شرکت در مجلس بزرگداشت رودکی:

به مناسبت یکهزاروصدمین سال ولادت رودکی شاعر گرانقدر ایرانی مجلس بزرگداشتی در دی ماه ۱۳۳۷ در تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برپا شد.

در این مجلس که در بعدازظهر چهارشنبه سوم دی ماه تشکیل شد، جمعی از شخصیتهای سیاسی و فرهنگی در آن شرکت جستند.

در این مجلس استاد *بدیع الزمان فروزانفر*، *سعید نفیسی*، *استاد جلال الدین همایی* و آقای *هادی حائری زاده* پیرامون ابعاد مختلف شخصیت رودکی سخنانی ایراد کردند. سخنرانی استاد همائی پیرامون رودکی و اختراع رباعی بود که در مجلهٔ دانشکده ادبیات شماره های ۳ و ۴ سال ششم ـ که ویژه نامهٔ رودکی است ـ درج گردیده است.

عضویت انجمن تحقیق در ادبیات و زبانهای خارجی:

در سال ۱۳۴۱ برای ایجاد همکاری بین دانشمندان و محققان که در رشته های مختلف ادبیات و زبانهای ایرانی کار می کنند و همچنین برای توسعهٔ دامنهٔ مطالعات در رشته های مختلف ادبی موسسه ای به نام «*تحقیق در ادبیات و زبانهای خارجی*» در دانشکده ادبیات تأسیس گردید.

برای توسعه فعالیتهای مزبور پنج کمیسیون با عضویت جمعی از استادان دانشگاه تهران و عده ای از فضلا تشکیل گردید.

کمیسیونهای موجود عبارت بودند از:

۱ ـ کمیسیون تحقیق در ادبیات و زبانهای ایرانی؛

---

۱۰ ـ مجله دانشکده ادبیات، سال هفتم، فروردین ماه ۱۳۳۹، شماره ۳، صص ۱۰۰ ـ ۱۰۱

۲ ـ کمیسیون دستور زبان فارسی؛
۳ ـ کمیسیون لهجه‌های ایرانی؛
۴ ـ کمیسیون اصطلاحات علمی؛
۵ ـ کمیسیون کتاب‌شناسی.

استاد همائی عضویت در کمیسیون دوم و پنجم را به عهده داشت.[۱۱]

شرکت در مجلس بزرگداشت فروزانفر:

در روز سه‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ به مناسبت رحلت استاد *بدیع‌الزمان فروزانفر* مجلس یادبودی در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شد. در این مجلس علمی تنی چند از همکاران و شاگردان استاد به ایراد سخنرانی و قرائت شعر پرداختند که از آن جمله می‌توان *استاد همائی* را نام برد.

استاد همائی سخنرانی خود را با این بیت *نظامی* آغاز کرد:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد
دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

استاد در این سخنرانی با ذکر خاطراتی از دوستی چهل سالهٔ خود با فروزانفر به تجلیل از مقام علمی وی پرداخت. استاد در توصیفِ مقام علمی و ادبی فروزانفر به حافظهٔ قوی وی اشاره نمود و از حضور ذهن و پژوهشهای ارزنده وی به نیکی یاد کرد. استاد در خاتمه سخنرانی خود به قرائت شعری که در رثای وی ساخته بود پرداخت که ما در این جا چند بیت آن را نقل می‌کنیم.

بزرگ استاد نامـاور، سخنـدان ادب گستـر
فروزان دل، فروزانفر که یکتا بود از اقـران

---

۱۱ ـ مجله دانشکده ادبیات، سال دهم، دی ماه ۱۳۴۱ شماره ۲، صص ۲۴۰ ـ ۲۴۱

بدیع روزگار ما که حفظ و تیز هوشی را
قرین و تالی او من ندانم کس، در ایـن دوران
زطبع او تراویـده بسـی اشعـار جان‌پـرور
زکلك او شده پیـدا، بسـی آثـار جاویــدان
به فرمـان قضـای آسمـان با گوش دل ناگه
ندای ارجعی بشنید و جان تسلیم کرد آسـان
وجودش بس غنیمت بود دانشـگاه ایـران را
دریغا رفـت آن نعمـت زدسـت مردم ایــران
سـتـون محـــکم کاخ ادب بود و وفــات او
چو این نیکو عمارت را خلل افکنـد در ارکان
یکی از جمع افکند و به تاریخش سَنا گفتـا
«ستون محکم علم و ادب افتاد ناگاهـان»[۱۲]
۱۳۹۰

شرکت در مجلس بزرگداشت دکتر معین:

به مناسبت درگذشت دکتر محمد معین (۱۳ تیرماه ۱۳۵۰) مجلس یادبودی در روز دوشنبه ۲۱ تیرماه ۱۳۵۰ در تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به کوشش دکتر *نصر* و دکتر *سیمین دانشور* برپا شد. در این کنگره برخی از استادان و یاران دکتر معین دربارهٔ او سخن گفتند. دکتر *صدیق اعلم*، دکتر *ذبیح‌الله صفا*، دکتر *شهیدی* و استاد *همائی* از جمله سخنرانان این مجلس بودند. در این مجلس استاد به بیان خاطره هایی از دوران استادی خود بر دکتر معین و سپس همکاری با او پرداخت و گفت:

«معین از کسانی بود که دانش را با تمام وجود خود دوست می‌داشت و از کسب آن لذت می‌برد. از صفاتی که استاد همایی برای دکتر معین شمرد یکی این بود که وی دماغی گیرنده و ذهنی طالب داشت. استاد فرمود که گاهی در مجلسی که

۱۲ـ دیوان سنا، ج ۱، صص ۱۷۹ـ۱۸۰

دکتر معین بود سخنی گفته می‌شد آدم خیال می‌کرد که این سخن در میان هیاهوی مجلس و سخن گفتن حاضران از میان رفته است، اما بعد از مدتها با کمال تعجب می‌دید که دکتر معین آن سخن را گرفته و نگاه داشته و در موقع مناسب خود به کار برده است.»[۱۳]

شرکت در کنگرهٔ ابوریحان بیرونی:

در شهریور ماه سال ۱۳۵۲ به مناسبت هزارمین سال تولد *ابوریحان بیرونی* کنگره‌ای برای تجلیل از خدمات علمی آن دانشمند بزرگ تشکیل گردید. در این کنگره که جمع کثیری از دانشمندان ایرانی و خارجی شرکت داشتند پیرامون ابعاد مختلف شخصیت فکری ابوریحان بیرونی سخن گفته شد. مجتبیٰ مینوی، *محیط طباطبائی*، *مهدی محقق*، *فتح‌الله مجتبائی*، *فضل‌الله رضا*، *عبدالجواد فلاطوری* و ... از جمله شخصیتهای ایرانی شرکت کننده در این کنگره بودند. عثمان *اُف*، *کوروباناکی*، *امیکواوکارا*، ویکتور *الکل* و *رودلف زلهایم* هم از جمله شخصیتهای خارجی شرکت کننده در این کنگره بودند.

استاد *جلال‌الدین همائی* نیز از جمله شرکت کنندگان این کنگره بود که در روز سه شنبه ۲۷ شهریور ماه ۱۳۵۲ سخنرانی خود را پیرامون افکار و نوآورده‌های علمی ابوریحان ایراد کرد.

استاد طبق معمول سخن خود را با آیهٔ **رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِي** آغاز کرد و سپس به بحث پیرامون اختراعات و اکتشافات ابوریحان پرداخت. استاد در این سخنرانی پیرامون هفده اختراع ابوریحان سخن گفت و از جمله نکات جالب این سخنرانی این بود که ابوریحان قبل از کریستف کلمب آمریکا را کشف کرده بود. سخنرانی استاد به خاطر نکات جالب و نویی که در برداشت مورد توجه بسیاری از اهل علم قرار گرفت. سخنرانی استاد در یادنامهٔ بیرونی (صص ۷۳ـ۱۱۳) درج شده است.

شرکت در کنگرهٔ مولوی:

در اسفند ماه ۱۳۵۲ به مناسبت هفتصدمین سال وفات مولوی، کنگره‌ای در تالار رودکی

۱۳ـ کارنامهٔ دکتر معین، ص ۸۸

تهران تشکیل شد و تنی چند از محققان دربارهٔ ابعاد گوناگون شخصیت فکری و معنوی مولوی سخنرانی کردند. استاد همایی نیز یکی از سخنرانان جلسهٔ مزبور بودند که سخنرانی خود را تحت عنوان **«مولوی چه می گوید»** در روز یك‌شنبه ۲۱ اسفند ماه در ساعت چهارو نیم بعد از ظهر ایراد کردند. استاد سخن خود را این‌گونه آغاز کردند:

«رَبِّ اشْرَحْ لي صَدْري وَيَسِّرْلي اَمْري واَحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست　　خام بدم، پخته شدم، سوختم

همه‌چیز دربارهٔ مولوی گفتند، نگفتند خود مولوی چه می گوید! من می خواهم خلاصه و مختصری از آنچه را که در نتیجهٔ تتبّع و غوررسی و ممارست متمادی در آثار مولوی و بخصوص مثنوی شریف که **بانگ توحید** و **نغمهٔ الهی** و **صیقل ارواح** و **نردبان آسمان** است، تا آن جا که در حوصلهٔ فهم و ادراك من گنجیده است و به قدری که در خور وقت و حال گوینده و شنوندگان محترم باشد در این مجمع روحانی عرفانی که به یادبود آن بزرگ مرد آسمانی تشکیل شده است سخنرانی کنم و از درگاه خداوند کریم توفیق می خواهم و از روان تابناك حضرت مولانا که بی‌شبهه یکی از مردان کامل و اصل و یکی از اولیاء و برگزیدگان خاص حق تعالی است همت می‌طلبم که این حقیر را در راه این مقصود خطیر یاری و رهبری کند که به گفتهٔ خود او:

جهد بی‌توفیق جان کندن بُود　　زارزنی کم، گرچه صد خرمن بود

جهد بی توفیق خود کس را مباد　　در جهان والله اعلم با لر شاد[۱۴]

استاد در سخنرانی مبسوط خود که یك ساعت طول کشید مطالبی پیرامون رسالت عرفانی و ادبی مولوی، طریق اصلاح نفوس و درمان دردهای اجتماعی بشر، عشق و جذبه الهی در راه سیر و سلوك، عشقهای صوری و مجازی، سه شخصیت ممتاز مولوی، تقسیمبندی افکار و عقاید مولوی، جبر و اختیار و قضا و قدر، تجلی و ظهور حق در مظاهر بشری و اتصال پنهانی

۱۴ـ بررسیهای دربارهٔ مولوی، صص ۵۳ـ۵۴

روح انسان کامل به مبدأ غیب ایراد کردند. استاد در خاتمهٔ سخنرانی خود پس از تجلیل بسیار از مولوی چند بیت شعر زیر را که بر وزن مثنوی از زبان حال او ساخته بودند قرائت کردند:

نکته‌یی خوش گویمت تا بشنوی ... از زبان مولوی معنوی
مغز من در اوج عرش دوست بود ... بلخی و رومی مرا، دو پوست بود
گرچه تن شد از خراسان سوی روم ... درنگنجد جان من در هیچ بوم
قشر تن در سوز و ساز جان گداخت ... من همان مغزم که سوی عرش تاخت
تا نپنداری که کرم خاکیم ... من زمینی نیستم، افلاکیم[۱۵]

تجلیل از استاد همائی:

به مناسبت تجلیل از مقام علمی استاد همائی، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی در سال ۱۳۵۳ تصمیم گرفت تا مجلسی برای بزرگداشت استاد همایی ترتیب داده و یادنامه ای را تقدیم او نماید. این امر خیر به خاطر مشکلات مالی بانیان آن به مدت دو سال به تأخیر افتاد و سرانجام در سال ۱۳۵۵ کتابی تحت عنوان **«همایی‌نامه»** زیر نظر دکتر *مهدی محقق* حاوی مجموعه مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به استاد همایی منتشر گردید. این مجموعه در مجلس یادبودی که در ۲۳ خرداد ماه ۱۳۵۶ در تالار فردوسی به مناسبت تجلیل از مقام علمی استاد منعقد گردید تقدیم وی شد.

در این مجلس جمعی از شخصیتهای سیاسی وقت و برخی از فضلاء و دانشمندان و شاگردان استاد حضور داشتند. در ابتداء دکتر *مهدی محقق* رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی درباره استاد همایی و غنای علمی و فرهنگی وی و شرایط تحصیل او سخنانی را بیان داشت و سپس دکتر *جمال رضایی* که از شاگردان استاد می باشد، شعری تحت عنوان «استاد فرزانهٔ من» قرائت کرد و پس از آن دکتر *ضیاءالدین سجادی* یکی دیگر از شاگردان استاد به سخنرانی پیرامون مقام و مرتبت علمی استاد پرداخت و به دنبال آن شعر زیبایی از استاد *امیر فیروزکوهی* در مدح استاد به وسیله دختر وی خانم دکتر *مصفا* قرائت شد و سپس *ابوتراب رازانی* به نمایندگی از سوی همکاران فرهنگی استاد سخن گفت. بعد نوبت به دکتر

۱۵ـ همان، ص ۹۷

مصفا رسید و وی با مثنوی زیبایی که در مدح استاد سروده بود مجلس را گرمتر نمود. پس از قرائت شعر دکتر مصفا، *احمد میرفندرسکی* از سوی شاگردان دبیرستانی استاد به ایراد سخنرانی پرداخت و خاطراتی از زمان تدریس استاد در دارالفنون را نقل کرد. پس از وی *ابراهیم صهبا* شعری در مدح استاد خواند و پس از آن کتاب «*همایی نامه*» تقدیم استاد شد. در پایان جلسه استاد همایی با حالی نزار و قامتی شکسته به جایگاه سخنرانی نشست و با بیانات گرم و شیوای خود به مجلس شور و حالی خاص داد. استاد در سخنرانی خود مطالب مهمی را بیان داشت که ما در این جا به نقل آن می‌پردازیم:

بسم الله الرحمن الرحیم

بگذشت روز وصل و مرا زان همه نعیم — آمد شد خیال تو مانده است یادگار

آقایان معذرت می‌خواهم، می‌دانید من سه چهار سال است که از خانه بیرون نیامده‌ام به قول عربها «حفظ البیت» و به قولی دیگر «طریح الفراش» بوده‌ام. طبیب معالج من هم اجازه نمی‌داد، برای این که به اصطلاح اطباء قدیم ممراض شدم. به محض یك سرماخوردگی کوچك، سخت می‌افتم.

ولادت من آقا، شب چهارشنبه غره رمضان سال ۱۲۷۸ شمسی و درست برای این که فراموش نشود سال ۱۹۰۰ میلادی بود. البته کسانی هستند که از بنده سنشان بیشتر است. بحمدالله سالم مانده‌اند؛ قدر باید بدانند. من این سه چهار سال اخیر یك مرتبه (استاد از ادامه شرح احوال سه چهار سال گذشته منصرف شد و به تعلیم و ارشاد نشست) دارم این حرف را به جوانها به خصوص آنها که زیاد کار می‌کنند می‌گویم. این طبیعت یك دشمن عاقل و حیله‌گری است. وقتی که بارش می‌کنی، می‌کشد. اما منتظر است تا وقتی اندك ضعفی در تو پیدا بشود. این چنین روز و شب نخوابیدن یا شب و روز هیجده ساعت کار کردن و زحمت کشیدن، بیست سال مدرسه نشستن، در حجره مدرسه تحصیل کردن، شب و روز جان کندن.

جوانی من بحمدالله خوب بود؛ خیلی خوب. همین شاگردان دارالفنون یادم آورد مرا در حالی دیده‌اند که می‌دانند. ولی همهٔ اینها را طبیعت تحمل کرد. من هرچه به خودم رنج دادم طبیعت تحمل کرد. منتظر آن وقتی شد که ضعفی دست داد و چه خوب تلافی کرد: طوری شد که سه چهار سال در خانه ماندم؛ اصلا بی کار نبودم. آقا خیال نکنید این سه چهار سال را خوردم و

خوابیدم. خیر درست سه سال تمام قلم از دستم نیفتاد، کتاب مولوی‌نامه را نوشتم که به حسن‌نیت شورای عالی وزارت فرهنگ و هنر در دو مجلد چاپ شده. لابد آقایان دیده‌اید؛ چون که توزیعش با من نبوده و این کتاب در تألیفاتی که راجع به مولانا شده است بی‌سابقه است. از زمانی که مولوی بوده است تا کنون همه‌چیز درباره مولوی گفته‌اند. بیوگرافیش را نوشته‌اند؛ احوال زندگیش را، خانواده‌اش را، پدرش را، ملکش را... اما این که این مرد چه می‌گوید؛ دعوتش چیست؛ رسالتش چیست؛ تعلیم و تربیتش چیست؛ چه چیزی می‌خواهد بسازد؛ از این قماش بشر چه می‌خواهد درست کند؛ کسی ننوشته بود. من قدم اول را برداشتم. حدود هزار و صد صفحه دو جلد را نوشتم و امیدوارم انشاءالله جوانها، دنباله‌اش را بگیرند و آن را تکمیل کنند. ناقص است کاملش کنند. معیوب است رفع کنند. هیچ‌وقت ادعای کمال ندارم. کمال مطلق آن ذات واجب الوجود است. الی الحال شکسته شدیم. ضعف حالمان، بیان حالمان این قطعه است که تازگی ساخته‌ام و برای هیچ‌کس هم نخوانده‌ام. برای آقایان می‌خوانم. (استاد زیر نورافکنها دست بالای ابرو برد تا بتواند جماعت را ببیند و بعد چنین ادامه داد.) من بدان اندازه بزرگ نیستم که: «تو بزرگی و در آئینه کوچك تنمایی» غالبا این‌طور است، اما آنهایی که بزرگتر از حد دید من‌اند دیده می‌شوند. می‌بینم که دانشمندان، سروران گرامی، استادان، دوستان قدیم همه الحمدالله این جا هستند. من این قطعه را ساخته‌ام که یکی دو بیتش هم محتاج به توضیح است:

دور پیری رسیده است و مرا	سستی ضعف و طبع حال بود
قامتم تیر بود و گشت کمان	تیر را در کمان زوال بود
رفته‌ام پای خسته تا لب گور	باز برگشتنم محال بود
شاخص عمرها به وقت زوال	سایه عمر لایزال بود
چشم امید من به هر دو سرای	به خدای و نبی و حال بود

در مورد «قامتم تیر بود و گشت کمان ـ تیر را در کمان زوال بود» باید توضیح بدهم که می‌گویند ستاره‌ها و سیاره‌ها هر کدام با یك برجی شرف و عزت و دولت دارند و در یك برج مقابل نکبت و زوال؛ مثل این که آفتاب شرفش در فروردین است که «حمل» باشد و نکبتش در مهر. «تیر» که «عطارد» باشد؛ می‌گویند شرفش در «جوزا» است که همین خرداد باشد. «تیر»

ستاره اهل قلم و ارباب ادب است. شاید معنی اش این باشد که ارباب ادب در این ماه تجلیل می‌شوند. البته من معتقد به احکام نجوم نیستم. یك وقت این طور فکر نشود! خیر نجوم می‌دانم خیلی هم زحمت کشیدم و در نجوم و هیأت ـ خیلی، ولی به هر حال نکبت و زوالش در برج قوس است که کمان باشد مطابق با آذرماه. این است که گفتیم: «تیر» را در «کمان» زوال بود.

آن بیت هم که در آن «سایه» و «شاخص» بود. خیلی معذرت می خواهم خدا می‌داند در حضور آقایان توضیحات واضح را می‌دهم. علامت نصف‌النهار حقیقی شناخت ظهر حقیقی سایه است ـ سایه شاخص. اگر شاخص را عمودی رسم کنند در اصطلاح حکمت به آن می گویند *«ضلع مبسوط»* و اگر افقی رسم کنند می گویند *«ضلع معکوس»*. علامت ظهر حقیقی سایه شاخص انتخاب شده است. آن چیزی که هست این است که در آفاقی که عرض شمالی دارند مثل همین تهران که ۳۵ درجه عرض دارد یا اصفهان که ۳۲ درجه دارد و دوره سال ضلع شاخص معدوم نمی‌شود همیشه هست. نهایت کوتاهی و اول بلندی ضلع این علامت نصف‌النهار حقیقی است. اما اگر عرض بلد کمتر؛ یعنی ۲۳ درجه باشد آفتاب در بعضی مواقع سال سمت راس پیش می آید و آن ضلع شاخص معدوم می شود. مثل مکه معظمه که ۲۱ درجه عرض دارد در هشتم جوزا ـ که هشتم همین برج باشد ـ و ۲۳ تیر که سرطان می گویند آن جا شاخص معدوم است.

سایه معدوم است. این را برای کسانی می گویم که علاقمند به یافتن قبله حقیقی هستند. علامت شناختن قبله حقیقی در این بلادها مثل تهران، اصفهان، تبریز این است که روز هشتم جوزا یا بیست و سوم ماه بعد شاخص را رصد کنند. ضلع شاخص صاف سمت قبله است. یعنی اگر بخواهیم قبله حقیقی را در تهران پیدا کنیم ضلع شاخص در هشتم جوزا و ۲۳ سرطان رو به قبله است؛ ببخشید که این از خصوصیات معلمی است که ما یاد گرفتیم. پنجاه شصت گفتیم. حالا برای فضلا هم بگوییم دیگر ببخشید.

آقایان جوانها ما پیرمردها از شما اطلاع داریم! چرا؟ برای این که ما هم جوان بودیم یك وقتی؛ اما شما از ما اطلاع ندارید. شما از حال پیر اطلاع ندارید چون پیر نبوده اید:

تو کجا نالی از این خار که در پای من است

تا چه غم داری از این درد که در جان تو نیست

شما خبر ندارید!

بر تو حیرانم و اوصاف معانی که توراست
و ندران کس که ترا بیند و حیران تو نیست

بگذارید یك چیزی هم بگویم که بدرد این دانشجوهای دانشکده ادبی بخورد: یکی از خصایص سبك سعدی در غزلسرایی که تاکنون کسی نگفته این نکته است که الآن برایتان می‌گویم: عطف کردن دو جمله متغایر در یك حوزه که مشمول قاعده رسم خط فارسی است. این از خصایص خط فارسی است. دیدید این شعر را خواندم که:

برتو حیرانم و اوصاف معانی که توراست
و ندران کس که ترا بیند و حیران تو نیست

مثال دیگرش را هم برایتان می‌گویم:

زنده شود هر که پیش دوست بمیـرد　　　مرده بود هر که هیچ دوست نگیـرد

آدمها مستبد و خود خواه و تنگ‌نظر و پست و ... اهل محبت نمی‌شوند.

این از خصوصیات سبك غزلسرایی و سخن سنجی سعدی است. یادم می‌آید که به جوانی گفتم: «پیر شوی» او با تندی گونه‌ای گفت نمی‌خواهم پیر شوم. گفتم که تو حالا بیست و پنج شش سالت است اگر گردش این همه زمین و آسمان بایستد و تو هم توقف کنی: «نه بالا بروی نه پائین این که غیر ممکن است. عالم هستی، عالم حرکت است. تا کی می‌شود جوان ماند؟!» بالاخره باید جوان و پیر قدر خودشان را بدانند. کاری بکنید که این عمر شما جز در راه سعادت و مصلحت خودتان و ملت و کشورتان نباشد.

من یك چیزی را دلم نمی‌خواهد بشنوم که به جوانها این تلقین بشود که ای آقا ما که به گذشتگان نمی‌رسیم، ما که به استادان نمی‌رسیم. نه من این را نمی‌پسندم. می‌دانید هر ملتی در همه شؤون اجتماعی نسبت به گذشته اش یکی از سه حالت را دارد یا بالاتر است یا برابر است یا پائینتر. اگر پائینتر شد، این مسلم است که آن ملت در پرتگاه انحطاط است و اگر مساوی است رکود و توقف دارد. رکود در امور علمی و فرهنگی و اجتماع در حکم تنزل است. وقتی

ملتی رو به ترقی است نسل آینده از گذشته بهتر است و سعی کنید این‌طور باشید. پشت دروازه «نمی‌شود» ، پشت دروازه «یاس» ننشینید. فقط یك کلمه از من بشنوید آقا از خود گذشتگی می‌خواهد و عشق. باید به علم عشق داشته باشید. اگر بخواهید برای نمره و درجه و رتبه و این حرفها؛ خوب می‌شنوم که می‌گویند این جا انجمن استادان است. می‌شنوم که می‌گویند محصلین ما (خوب درست هم می‌گویند) سواد مثل پیش ندارند. می‌گویند مهندس و دکتر امروزی ما به اندازه دیپلمه قدیمی سواد ندارد! چرا؟

یك نکته‌ای است در این جا که خودم در آن بودم می‌گویم که مورد توجه اولیاء امور باشد. خواستند اصلاح کنند نخواستند، خودشان می‌دانند و آینده کشورشان. من قبل از این که قضیه باد شهریار و ساوج‌بلاغ باشد (گوئی استاد در کلاس درس بود و استادان و دانشجویان به کسب علم نشسته و با تمام وجود به حرفهای استاد گرامی خود گوش فرا می‌دادند. استاد از این شاخه به آن شاخ پریدن را چنین توصیف کرد:) یك باد خنك بی‌مزه‌ای در ایام پائیز در تهران می‌آید که می‌گویند باد شهریار. پیش شهریاریها بروی می‌گویند باد ساوج‌بلاغ، پیش ساوج‌بلاغها بروی می‌گویند باد زنجان، پیش زنجانیها می‌روی می‌گویند باد میانه ـ همان باد میانه که در داستان شاه طهماسب و عثمانیهاست که باد سحر و میانه برخاست و تقریبا نود هزار سوار عثمانی مردند از سرما. آن‌وقت شاعری گفته بود که: «باد سحر از میانه برخاست» به میانه می‌روی می‌گذارند به گردن کوه سبلان. می‌گویند سرما از آنجاست. حالا ما هم برای اینکه بخواهیم مسئولیت را از دوش خودمان برداریم تقصیر دانشگاهمان راه به گردن دبیرستان می‌گذاریم. می‌رویم سر دبیرستان می‌گویند: آقا دبستان. دبستان می‌گوید: کودکستان. کودکستان می‌گذارد گردن خانواده بیچاره. شما اصل رابطه ادبی و علمی خانواده‌ها را قطع کردید. بچه حساب می‌کند که زبانش را شما نمی‌فهمید؛ مادرش حساب می‌داند، پدرش حساب می‌داند، شما زبانش را نمی‌فهمید. او یك چیز دیگر می‌گوید و شما چیز دیگری می‌شنوید. مثل «عنب» و «انگور» شده. حالا من وارد آن مباحث نمی‌شوم؛ چرا که آن مباحث خیلی طولانی و پیچ در پیچ است و من هم اهلیت آن را ندارم.

ما وقتی که دانشگاه درست کردیم به اندازه کافی ابزار و مصالح تعلیمی نداشتیم. می‌گویم آقایان هستند، استادانی که بتوانند محصلین را در سطح عالیتر از دبستان هدایتشان کنند کم داریم. خیلی کم داریم.

بسیار بودند کسانی که از سطح دبیرستانی بالا نمی‌رفتند. حالا نه این که قصد سویی

داشتند، نه آقا! نتیجه بد داشت. آمدند چه کردند؟ هی آمدند از کنار دبیرستان کاستند و به دانشگاه اضافه کردند. برایتان مثال می‌زنم: این کتاب شرایع که در دانشکده حقوق خوانده می‌شود و خود بنده در کلاس عالی قضایی ده دوازده سال مبحث وصیت و میراث و ... درس دادم به جان عزیزتان در سال ۱۳۰۲ شمسی این در ششم دبیرستان خوانده می‌شد. و الآن داریم شاگردان دبیرستان آنوقت را که بسیار خوب شرایع را می‌فهمند و می‌توانند درس بدهند. این درس شرح الفیه و قواعد عربی و متون عربی که امروز در دکتری تدریس می‌شود آن موقع در پنج و شش دبیرستان تدریس می‌شد و من خودم معلمش بودم. نه این که خیال کنید فقط همین بود؛ مثلثات کروی و مثلثات هم می‌خواندند؛ هیأت هم می‌خواندند؛ جغرافیا و ... می‌خواندند.

من به شما یك چیزی بگویم محصول پنجاه شصت سال تجربه‌ام را می‌گویم که از حیث استعداد و لیاقت مثل محصلین ایرانی هیچ جا نیست. محصلین ما از جهت استعداد و لیافت و شایستگی، نظیر ندارند، اما به قول یکی از شاگردان که می‌گفت اگر معلم با سواد بیاورید ما بره ایم، اما از این قماشهایی که گاهی سر کلاسمان می‌آورید ما گرگیم. می‌دانید که محصلی هم یك حالی دارد که تك‌تك همه نمی‌فهمند، ولی نمی‌دانم که کلاس چه حالی دارد که همان روز اول روی پیشانی معلم همه را می‌فهمد. می‌داند که این معلم سواد دارد یا ندارد، پرمدعاست، کم مدعاست نمی‌دانم اخلاقش چطور است. حالا چطور تشخیص می‌دهد دیگر این موهبت الهی است.

این جزوه معانی بیان آقا! من خودم در کلاس دوم و سوم دانشکده درس می‌دادم. حق شاهد است نصف جزوه ای است که در دبیرستان درس می‌دادم و شاگردها بهتر یاد می‌گرفتند. خوب آن وقت شما متوقعید که برایتان این بچه‌ها همه اینها را بدانند و پیش شما بیایند؟ البته این وضع آقا! برای یك طبقه از محصلین است که به دنبال نمره اند.....





پایان شب سخنسرایی

رفتیم و نشد کس خبـر از راز دل ما | با نغمهٔ کس راست نشـد ساز دل ما
صد دام نهادند و به یك بند نیفتـاد | شهباز سبك سیـر فلك تاز دل ما
چشم طمع از ملك جهان دوخته رفتیـم | این طعمه نشد در خور شهبـاز دل ما
اسرار جهان می‌شنـوی پرده به پرده | گر گوش دهـی باز به آواز دل ما
با این همه آواز ز مرغان چمن نیسـت | یك طایر خوش نغمـه هم آواز دل ما

گفتیم که استاد همایی در سال ۱۳۴۵ بر اثر پیری و ضعف و نقاهت ناشی از یك عمر تلاش شبانه روزی تقاضای بازنشستگی کرد و خانه‌نشین شد. هر چند، گاه برای تجلیل از رفتگان در مجلس یادبود آنها شرکت می‌جست و یا به سخنرانیهای علمی و رفع اشکال استادان و دانشجویان می‌پرداخت، اما دیگر نیرو و بنیهٔ جوانی از دست رفته بود و چاره‌ای جز گوشه‌نشینی نبود. در نامه‌ای که استاد در سال ۱۳۴۶ به آقای منوچهر قدسی نوشته است، حال خود را چنین وصف می‌کند:

«از حال بنده بخواهید خستگی و کوفتگی جسمانی و روحانی به حدی است که از نوشتن یك نامه نیز عاجز مانده‌ام تا به کارهای دیگر چه رسد؟

آن همایی که در یك شب زمستانی صد صفحه کتاب تألیف می کرد و بامداد همان شب پاکنویس شدهٔ آن را تحویل می‌داد از صفحهٔ وجود محو شده و اکنون کسی به جای او نشسته است که در مدت چندین شبانه روز هم از عهده پاکنویس کردن چهار پنج صفحه تألیف شدهٔ خود برنمی آید «غفرالله»! آن جلال نام که در مدتی قلیل حدود سه چهار ساعت یك قصیده چهل پنجاه بیتی انشاء می کرد و مورد اعجاب و تعجب اساتید و صنادید شعر و ادب واقع می شد حالی جای خود را به ضعیفی خسته حال شکسته بال داده است که در طول یك هفته هر قدر می خواهد قصیده و غزل ناتمام خود را از مطلع به مقطع برساند طبع افسرده یاری نمی کند؟...»[1]

در مدتی که استاد خانه نشین بود، دست از مطالعه و تحقیق برنداشت و چند اثر نفیس چون **مولوی نامه** را تقدیم ارباب فضل و فضیلت کرد. در مجلس تجلیلی که در سال ۵۶ برای او برپا کردند گفت سه سال از خانه بیرون نیامدم، اما هیچ گاه بی کار ننشستم. در چکامه ای هم که در مرداد ۵۷ سروده در وصف حال خود چنین می گوید:

کنون چو خانهٔ فرسودهٔ شکسته اساس
که هر دمیش یکی رخنه زاید از در و بام
مرا ز ضعف تن و ناتوانی بنیه
به هر دو روز گزندی رسد به یك اندام
ز انحطاط قوا و ز انحراف مزاج
تن ضعیفم ممراض گشته و مسقام[2]
ز چشم و گوش و سر و سینه دست و پهلو و پای
مرا بزاید هر روز گونه‌گون اسقام[3]

---

۱ ـ مقدمهٔ رسالهٔ شعوبیه، ص صدو شصت

۲ ـ ممراض و مسقام یعنی کسی که به سبب ضعف مزاج پیوسته مستعد بیماری باشد.

۳ ـ اَسقام جمع سُقم به معنای بیماری است.

چو چوب خشک که افتاده موریانه در او
تمام شخصم پوسیده گشته از آلام
چو نیم مرده چراغم به رهگذار نسیم
چو کوکب سحرم در ره سپیدهٔ بام[۴]
کنون سپرده عنانم به چرخ و زین خوشدل
که تند می‌رود این توسن گسسته لگام
بنای جسم زار کان سست ترکیب است
خلل پذیرد بی‌شک بنای سست قوام

باری استاد که از بیماری برونشیت مزمن رنج بسیار می برد بدن فرتوتش به جایی رسیده بود که دیگر دارو بر آن اثر نمی کرد. از اواسط پاییز ۱۳۵۸ استاد بیمار تر شد. طبیبی حاذق که از دوستانش بود مداوا را به عهده گرفت. بهبودی حاصل نشد و طبیبی دیگر بر بالینش حاضر شد و دستور داد تا او را در بیمارستان بستری سازند، اما فرزندش که می‌دانست او با بیمارستان میانهٔ خوشی ندارد خود پرستاری از پدر را بر عهده گرفت. چنان که می گوید:

«سرانجام وقتی طبیب دیگری به بالین ایشان آمد، گفت که مداوا در منزل کار بسیار مشکلی است و باید به بیمارستان منتقل شوند. می‌دانستیم که به بیمارستان نخواهند رفت. بنابراین خود پرستاری را به عهده گرفتیم. او با معالجات جدید میانه نداشت و به اشکال دارو می خورد و خود تا حد امکان مراعات حالت مزاجی خویش را می کرد. بارها گفته بود که من در جوانی هرسال پنج، شش ماه روزه گرفته و عبادت می کردم و در خوردن غذا امساك می‌نمودم و سعی می کردم تن را با هوای آزاد و کار سالم نگهدارم، زیرا پرخوری مضر و جسم را فرتوت می کند. پدر می گفت فقط ماه رمضان مهمان شما هستم، هر چه مرا مداوا کنید سودی نخواهد داشت.»[۵]

---

۴ ـ بام: صبح

۵ ـ مقدمه دیوان سنا، ص بیست و هشت

«از بهار سال ۵۸ هر وقت به اتاق ایشان می رفتم می دیدم قرآن می خوانند. من حس کردم چون شاگردی که درسش را برای آزمایش دوره می کند این کتاب را ورق می زنند و ساعتها مطالعه می کنند؛ برایم تعجب آور بود چون پدرم قرآن را از حفظ داشتند و کافی بود که فقط یك کلمه یا عبارت یا آیه از قرآن پرسش شود دنیایی جواب در مقابلش داشتند که عقل از فهمیدنش عاجز بود. مدتها وضع چنین بود. تابستان رفت و پاییز فرا رسید. عصر چهارشنبه سی ام آبان بود، وقتی به دیدار ایشان رفتم گفتند قطعه شعری سروده ام در وصف حال خودم و اندرز به شما که به منزلهٔ بخشی از وصیت نامهٔ منظوم من است و این آخرین شعری است که می سرایم.»[۶]

استاد این شعر زیبا را در اول محرم ۱۴۰۰(ه.ق) مطابق با ۳۰ آبان ماه ۱۳۵۸ در حالی که به گفتهٔ خودش «آماس گونه و دست و پای بر تنگ نفس و نزلهٔ مزمن علاوه شده» بود ساخت. در ابتدای این مثنوی دلنشین ابتداء از حال نزار خود سخن می گوید و این که آخرین روزهای حیات اوست و باید در بستر ابدی رخت بر بکشد.

پایان شب سخنرایی
می‌گفت ز سوز دل همایی

فریاد کزین رباط کهگل
جان می‌کنم و نمی‌کَنم دل

مرگ آخته تیغ بر گلویم
من مست هوا و آرزویم

روزم سپری شده است و سودا
امروز دهد نوید فردا

مانده است دمی و آرزو ساز
من وعدهٔ سال می‌دهم باز

۶ـ مختاری نامه، ص ۴

آزرده تنی فسرده جانی
در پوست کشیده استخوانی
در حنجره‌ام به تنگ انفاس
از فربهیم نشان آماس
با دست نوان[7] و پای خسته
بار سفر فراق بسته
نه طاقت رفتن و نه خفتن
نه حال شنیدن و نه گفتن
جز وهم محال پرورم نیست
می‌میرم و مرگ باورم نیست
زودا که کنم به خواب سنگین
تن جامه ز خون سینه رنگین
از بعد شنید و گفت بسیار
خاموشی بایدم بناچار
در خوابگه عدم برندم
لب تا ابد از سخن ببندم
زین دود و غبار تیرهٔ خاک
غسل و کفنم مگر کند پاک

استاد پس از وصف حال خود به فرزندان خویش نصیحت می کند که مبادا در مرگ پدر بی‌تابی کنید. تنها به ذکر خدا و دعا بپردازید، چرا که مرگ چیزی جز انتقال از یك حیات به حیات دیگر نیست و این قانون مسلم جهان است و باید به قضای الهی تن در داد و همواره رضا بود.

ای دخترکان ناز پرور ای در صدف زمانه گوهر

۷ـ نوان: سست و لرزان

زنهـار به مرگ من ممویید	جز ذکر و دعـای حق نگوییـد
از من به بهشـت دور باشیـد	گر چهره به ماتـم خراشـیـد
این چیست فغان و بانگ و فریـاد	چون طایـری از قفس شد آزاد
مـن مـرغ سـرادق[8] الستـم	از بنـد طلسـم جان رستـم
کردم سفـری ز دارفانـی	رفتـم به سرای جاودانـی
مرگ اسـت حیـات تازه در نقـل	از مسـکن حس به مأمـن عقـل
اوصیـکـم ایـهـاالـنذراری	در محنـت و رنـج بردبـاری
چون دسـت به کار حق نداریـم	بایـد ره بنـدگی سپاریـم
آن جا که قضـای حق دهـد بیم	کو چاره بجـز رضـا و تسلیـم
بایـد به قضـای حق رضـا داد	تن را به قضـای مامضـی داد
پنـد پدرانـه‌ام را نیوشیـد	در کار رضـای حق بکوشیـد

سپس استاد به نصیحت دختران خود می پردازد و به آنها گوشزد می کند که مقید به دین بوده و در طلب معرفت بکوشید؛ به خدمت خلق پرداخته و از انفاق و بخشش به مردم دریغ نورزید؛ مددکار یکدیگر بوده و راز درون را بیرون نبرید. از مادر نگاهبانی کرده و اطاعت خدا را در رضای مادر ببینید.

ای میـوهٔ باغ زندگانـی	ای نوگُل گُلشـن جوانـی
دین ورز و به کار معرفت کوش	ایـن پنـد ز خیرخـواه بنیـوش
در خدمـت خلـق باش یکسـان	از کس مطلـب جزای احسـان
آن را که سعـادت اسـت یارش	بخشـایش و بخشش است کارش
بایـد که فزون زقـدر سینـه	نه مهـر بود تو را نه کینـه
آنجـا که سه خواهریـد همـکار	کس را مدهیـد در درون بار
باشیـد چنـان به راز دمسـاز	کز پرده برون نیوفتـد راز
گرییـد به خویش یا بخندیـد	در بر رخ اجنبـی ببندیـد

۸ـ سرادق:سراپرده، بارگاه احدیت

باشـد شرری ز دوزخ جهـل | واگفتـن راز پیش نا اهـل
بیگانـه که محـرم شمـا نیسـت | جز در پی مال و ملك ما نیسـت
خصم است که طرح دوستی ساخـت | تا بیـن شمـا خلاف انداخـت
آن دیـو رجیـم شوم بدخـواه | رانیـد زخـود، نعـوذ باللـه
دلتـان ز عُواء[9] سگ نلـرزد | دنیـا به بهـای دیـن نیـرزد
از مادرتـان نگاهـداری | باشـد در گنـج رستـگاری
در مذهـب حق رضـای مادر | با طاعـت حق بود برابـر
آن را که سعادت اسـت و ادراك | در خدمـت مادر اسـت چالاك

پس از وصیت به دختران، نوبت نوادگان می‌رسد و استاد با پند پیرانهٔ خود آنها را نیز ارشاد می‌کند. به آنها سفارش می‌کند که در علم و عمل بکوشید، در دنیا به دنبال جاه و مال و مقام نروید، در انتخاب دوست دقیق باشید و هیچ گاه کینه و حسد نسبت به کسی را در دل خود راه ندهید.

و آنـان که مرا نواده باشنـد | از بطـن شریف زاده باشنـد
پنـد پدرانـه نوش سازنـد | آویـزهٔ گوش هوش سازنـد
چشـم از شهـوات تن بپوشنـد | در علـم و عمـل همـی بکوشنـد
دنیا و هرآنچـه جاه و مال اسـت | رنـج دل و آفـت کمـال اسـت
زنهـار حذرکننـد زنهـار | از آدمیـان آدمی‌خـوار
آن را که به دوستـی زنـد لاف | پالـوده کننـد صاف و ناصـاف
باشنـد بر اوفتـاده غمخـوار | هرگز ندهنـد بر کس آزار
با یکدیـگر اندریـن زمانـه | باشنـد به دوستـی یگانـه
از حِقـد و حسـد نفـور باشنـد | وز هم چشمـی به دور باشنـد
گر زانـکه خلاف بیش گیرنـد | نوشـی بدهنـد و نیش گیرنـد
چون صافـی خویش گشـت تیـره | بیگانـه شود به هر دو چیـره

---

۹ ـ عُواء: بانگ سگ

ور زانکه دهند پشت بر پشت   بر خصم شوند آهنین مشت

پس از بیان اندرزهای فوق استاد بار دیگر گوشزد می کند که دنیای جای بازی و سرگرمی نیست. لحظات عمر را گرامی بدارید و نصایح مرا بهترین هدایا برای خود تلقی کنید.

زیب سخنم کنم تمامی   تضمین سه بیت از نظامی
«غافل منشین نه وقت بازی است   وقت هنر است و سرفرازی است
دانش طلب و بزرگی آموز   تا به نگرند روزت از روز
چون شیر به خود سپه شکن باش   فرزند خصال خویشتن باش
ای تازه نهالهای باغم   ای در شب زندگی چراغم
اهدیتُ لکم من الوصایا   نصحاً هوافضل الهدایا
از من به شما درود باشد   وین نظم به یادبود باشد

در خاتمهٔ این مثنوی شریف استاد دست به دعا برداشته و از خدا می خواهد که به خاطر پیمودن راه علی (ع) و اولاد علی او را رستگار ساخته و از گناهانش درگذرد.

در سال هزاروچارصد بود   کاین گوهر نظم را سنا سود
زان پیش که دم بیایدم بست   آن به به دعا برآورم دست
حق در دو جهان پناهتان باد   برخیر و صلاح راهتان باد
باشید مدام در سه نعمت   امنیت و عزت و سلامت
ای بار خدای صنع آرای   بر بندهٔ کمترین ببخشای
راهی نبود درِ رجا را   جز مهر علی و آل ما را
با دست تهی و شرمساری   دارم ز تو چشم رستگاری
هر چند که غرقهٔ گناهم   بادا کرم تو عذر خواهم
در خاتمت ای خدای منان   در من بنگر به چشم احسان

بر اثر ریاضتها و مقامات والایی که استاد در مسیر عبودیت پیدا کرده بود توانسته بود مرگ

خود را پیش‌بینی کند. به یکی از فرزندانش خبر از مرگ خویش در ماه رمضان می‌دهد و حتی ماده تاریخی برای خود می‌سازد و در کنار یادداشتهایش قرار می‌دهد تا پس از مرگ به دست نزدیکان و آشنایان بیافتد. آن ماده تاریخ چنین است:

سنا جلال همایی به گوش غیب نیوش
ندای ارجعی از بام عرش چون بشنفت
شکفته گشت به لبیك و بهر تاریخش
«ز آشیانهٔ تن شد رها همایی» گفت

«ز آشیانهٔ تن شد رها همایی» به حساب ابجد می‌شود ۱۴۰۰ که سال رهایی استاد از عالم ابدان به عالم ارواح است. دختر استاد از آخرین روزهای عمر پدر چنین می‌گوید:

«اوایل تیرماه یك روز که با ایشان صحبت می‌کردم گفتند فرزندم دارو دیگر بر من اثری ندارد، به تو گفته‌ام که من چند روزی از ماه رمضان مهمان شما هستم. برای بهبودی من تلاش نکنید ولی برای آسایش خاطر شما هر کاری بگوئید انجام می‌دهم. من بیش از همه نگران شدم تا این که روزی دیدم کنار یك روزنامه[۱۰] که از شیراز می‌رسید ماده تاریخ خود را نوشته‌اند، دانستم که حرف پدر قصه نبود، افسانه نبود، یك راز بود که باورش برایم مشکل و به دوش کشیدنش مشکلتر می‌نمود.

روز شنبه ۲۸ تیر، صبح بیش از همیشه سالم و با نشاط به نظر می‌رسیدند. لباسهای منزل را عوض کردند به باغچهٔ ایوان خانه آمدند گلهایی را که با دست خود کاشته بودند و درخت اناری را که خود از دانه پرورش داده بودند نگاه کردند، گلها از همیشه زیباتر بودند، گویی می‌خواستند خودنمایی کنند و بگویند که بهشت چه جای زیبایی است. گفتند فرزند ماه رمضان را فراموش مکن. در این ماه مهمان خدا هستی؛ گرچه روزها بلند است، ولی عشق

۱۰ ـ مجلهٔ پارس

به خدا بالاتر است. ساعت ۸ شب حال ایشان دگرگون شد. در ساعت ۹/۵ چشم پرفروغشان بسته شد».[۱۱]

باری در شنبه شب ششم ماه رمضان ۱۴۰۰ (ه. ق) مطابق با بیست و هشتم تیرماه ۱۳۵۹ و ۱۹ جولای ۱۹۸۰ میلادی استاد همایی به ابدیت پیوست.

در دفتر حیات بشر کس نخوانده است　　　جز داستان مرگ حدیث مسلمی

فردای آن روز بدن استاد را در منزل غسل دادند و به هنگام اذان ظهر دوستان و یارانش بر پیکر بی‌جانش نماز گزاردند و ساعت سه و نیم بعداز ظهر پیکر او را در جعبه مخصوصی قرار دادند و با هواپیما به زادگاهش اصفهان انتقال دادند. سرانجام غروب آن روز در ساعت هفت و نیم در تکیهٔ لسان الارض او را به خاك سپردند. بنا به وصیت استاد که علاقمند بود تا بر مزارش باران رحمت الهی ببارد از ساختن بقعه و بارگاه چشم‌پوشی کردند و تنها به سنگی ساده که بر آن ماده تاریخ و یك رباعی که استاد برای آرامگاه ابدی خود در سال ۱۳۵۰ ساخته بود قناعت ورزیدند. (عَاشَ سعیداًوَمَاتَ سعیداً). آن رباعی چنین است:

یارب به در تو آمدم شرمنده　　　از بار گناه سر به زیر افکنده
من بندهٔ عاصیم تو مولای کریم　　　عفو از تو روا بود گناه از بنده

---

۱۱ ـ مختاری نامه، ص ۶



شخصیت اخلاقی

در گفتارهای گذشته که به بحث پیرامون خاندان و استادان همایی پرداختیم، نمونه‌هایی از فضایل اخلاقی و عرفانی بزرگانی را که همایی در دامان آنها پرورش یافته بود برشمردیم. حال در این گفتار می‌خواهیم بررسی کنیم که شخصیت روحی و معنوی خود همایی چگونه بود؟ به بیان دیگر فرزند معنوی آن فرزانگان از چه خصوصیات خلقی و رفتاری برخوردار بود؟ استاد همایی همان‌گونه که در علوم عقلی و نقلی از نوادر روزگار خود بود، در سجایای اخلاقی و فضایل معنوی نیز از اوتاد روزگار خود به‌شمار می‌رفت. روحی حساس و دلی آکنده از عشق به خدا داشت. در برخورد با دیگران بسیار منصف و مؤدب بود. به خاندان و استادان خویش احترام فوق‌العاده می‌گذاشت و یاران و دوستان خود را نیز همیشه گرامی می‌داشت. انسانی قدرشناس و به دور از آلایشهای دنیوی بود. خلاصه مجموعه‌ای از فضایل اخلاقی و کمالات انسانی در او جمع بود که مجموع آنها را در کمتر پژوهشگری می‌توان سراغ گرفت. ما در این جا به برخی از ابعاد شخصیت اخلاقی و عرفانی استاد اشاره می‌کنیم:

عشق به خدا و قرآن:

بزرگترین ویژگی اخلاقی استاد حُبِّ الهی او بود. او مانند واصلان راه کمال وجودش لبریز از عشق به حضرت احدیت بود. تجلی این عشق الهی را ما در آثار او به خوبی می‌بینیم.

هر کس که به مقدمهٔ کتابهای او رجوع کند مشاهده می کند که او با نام خدا و مناجات او سخن را آغاز می نماید. در بسیاری از موارد، هم با نیایشهای معصومین سخن را آغاز می کند و هم با ابیاتی از مثنوی مولانا، برای مثال کتاب مولوی‌نامه را این گونه آغاز می کند:

«به نام خداوند یگانهٔ بی‌همتا»

ای دهنده‌ی عقلها فریادرس   تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
هم طلب از تست و هم آن نیکویی   ما که‌ایم، اوّل تویی، آخر تویی
هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش   ما همه لاشیم با چندین تلاش

اللهم علمنی ما ینفعنی وانفعنی بما علمتنی. اللهم اقلنی عثرات الکلام وقنی من زلات الاقدام. الهی انت ولیی فی‌الدنیا والاخرة توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین.

اللهم ان لم تجعلنی من الاولیاء الذین استخلصتهم لنفسك ولدینك فاجعلنی من اشیاعهم و اتباعهم والمهتدین المقتدین بهم و به آثارهم بحق تقرب الیك من انبیائك و اولیائك و عبادك المخلصین صلواتك علیهم اجمعین.

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن   گوش را چون حلقه دادی زین سخن
گوش ماگیر و بدان مجلس کشان   کز رحیقت می‌خورند آن سرخوشان
چون به‌ما بویی رسانیدی ازین   سرمبند آن مشك را ای رب دین»[1]

استاد همواره مترصد عنایات الهی بود و برای عنایات الهی نیز بیش از کوششهای بشری ارزش قایل بود و همواره می‌گفت «اگر گوهری ارزمند به چنگ آورده باشم هم از برکت توجه و عنایت اولیای خداوند و خداوند آن دریاست که

هر که جز ماهی زآبش سیر شد   هر که بی‌روزی است روزش دیر شد

۱ـ مولوی‌نامه، ص یك

ماهیان قعر دریای جلال　　بحرشان آموخته سحر حلال

استاد خود دربارهٔ اهمیت عنایتهای الهی و ارزش آن چنین می‌گفت:

«عنایت حق تعالی که از مخزن فیض و کرم نامتناهی او بر دل و جان سالك برسد، هزار بار از مجاهدت و کوشش خود آن سالك در طاعت و عبادت بهتر و پُرمایه‌تر است؛ برای این که سالك را زودتر و سالمتر و مطمئنتر به سرمنزل مقصود می‌رساند و پایهٔ بنای آن چندان محکم و استوار است که با هیچ نیرویی خراب و متزلزل نمی‌گردد؛ یعنی حربهٔ فریب شیطان و نفس اماره در آن کارگر نیست؛ برخلاف جهد و کوشش و طاعت و عبادت که از دستبرد وهم و شیطان و شایبهٔ هوای نفس و ریا و سُمعه مصون و درامان نیست.»[۲]

عشق به خدا و توجه به عنایات الهی در اشعار استاد نیز تجلی بسیار پیدا کرده است. از جمله می‌توان از غزل زیبای او که به استقبال غزل معروف عراقی ساخته و بر او خرده‌های عرفانی گرفته یاد کرد. این غزل که نشانگر جلوه‌های توحید در ضمیر استاد است چنین است:

من و بندگی سلطان سریر کبریایی
که غلامی در اوست طراز پادشاهی
سبحات وجه حق را نتوان نهفت هرگز
تو خود ای حجاب کثرت چه خلاف می‌نمایی
دو جهان زنور هستی همه یك فروغ باشد
زحدیث نور و ظلمت چه فسانه می‌سرایی
همه هستی است یك جلوه شروق نور حق را
نه روا بود در این جا سخن از منی و مایی
زجدائیش مزن دم که دوگانگی است با او
به یگانگی سپارند طریق آشنایی

۲ـ همان، ص ۵۵۸

چه درون و چه برون اوست من این سخن نگویم
«که برون در چه کردی که درون خانه آیی»
به کدام سو کنم رو که تو اندر او نباشی
به کدام در زنم سر که تو زو به در نیایی
من و ناله و شکایت زجدائی تو حاشا
که مرا نبوده هرگز زتو یك نفس جدایی
سر عجز بر حریم تو نهند آن عزیزان
که فکنده‌اند بر دوش ردای کبریایی
زمقام پادشاهی است هزار بار خوشتر
که مرا بود به درگاه تو خواری و گدایی
همه شوق کعبه دارند به دل سنا ولیکن
پی ربّ کعبه پوید زره صفا **همایی**
نکشیده درد دانی تو چه قدر عافیت را
زشکسته استخوان پرس بهای مومیایی

استاد به قرائت قرآن و مطالعه در تفاسیر آن نیز سخت علاقمند بود. در تفسیر قرآن نیز خود ذوقی عرفانی داشت و گاه به تفسیر عرفانی آیات می‌پرداخت. چنان که آیات شریفهٔ **کتٰابٌ اُحْکِمَتْ آیاتُه ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکیمٍ خَبیرٍ** (سوره هود ۱) و **اَوَلَمْ یَرَ الَّذینَ کَفَرَوا اَنَّ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضَ کانَتٰا رَتقاً فَفَتَقْنٰاهُما** (سوره انبیاء ۳۰) را ناظر به آنچه عرفا جمع و فرق و اجمال و تفصیل و حد و محدود و رتق و فتق و لف و نشر گفته‌اند می‌دانست.[۳]

استاد در ماه رمضان به ختم قرآن مشغول می‌شد و بدینوسیله دل و جان خویش را با آیات الهی صیقلی می‌داد. هرگاه که می‌خواست سخن بگوید با آن لحن گرم و شیوای خود این آیات شریفه را که دعای موسیٰ (ع) به درگاه الهی است تلاوت می‌کرد.

رَبِّ اَشْرَحْ لي صَدْري وَ یَسِّرْلي اَمْري واَحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسٰاني

۳ـ مولوی‌نامه، ج ۱، ص ۲۰۹

عشق به اهل بیت:

استاد عشق بسیار به خاندان عصمت و طهارت داشت. وجودش آکنده از ولایت اهل بیت بود. در میان ائمه به *علی بن ابی طالب* و *حسین بن علی* عشق و ارادت خاصی داشت و از این روی در نعت آنها اشعار بسیاری سرود. در چند قصیده و غزل و مثنوی در مدح اهل بیت داد سخن داده است. چنان که در وصف شاه ولایت چنین می گوید:

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سرزند
بوسه اوّل بار برخاك در حیدر زند
خسرو سیارگان چون سایه افتد پیش‌پای
سجده تا بر خاك پای خواجهٔ قنبر زند

عشق و ارادت استاد به حسین بن علی (ع) و قهرمانان کربلا نیز در اشعارش تجلی خاصی پیدا کرده است. چنان که در غزل زیبایی که در مرثیهٔ آل عبا ساخته این چنین درد دل می کند:

خون خورم در غم آن طفل که جای لبنش
ریخت دست ستم حرمله خون در دهنش
کودکی کاب ز سرچشمهٔ عصمت می‌خورد
گشت از سوز عطش آب سراپا بدنش
گر تن نوگل لیلی نبود لالهٔ سرخ
از چه آغشته به خون است چنین پیرهنش
غنچه‌یی از چمن‌زادهٔ زهرا بشکفت
که شد از زخم سنان چون گل صدبرگ تنش
گلشنی ساخته در کرب‌وبلا گشت که بود
غنچه‌اش اصغر و گُل قاسم و اکبر سمنش
تشنه لب کشته شد آن شاه که با خنجر و تیر
گشت ببریده و شد دوخته بر تن کفنش

آن که باشد نظرش داروی هر درد سنا
چشم دارم که فتد گوشهٔ چشمی به منش

تقید به احکام الهی:

استاد سخت پای بند شریعت بود و جُهّال صوفیه را که به بهانهٔ وصول به حقیقت، شریعت را رها می کنند سخت تخطئه می نمود و می گفت «به اعتقاد من اگر حقیقت امر را بخواهید، رسیدن به مرحلهٔ طریقت و حقیقت، جز از راه شریعت و التزام عبادات و مقررات احکام و رعایت حلال و حرام شرعی، اصلاً و ابداً ممکن و میسر نیست. کدام ریاضت معقول، بالاتر و نتیجه بخشتر از مواظبت بر فرایض و اجتناب از محظورات و محرمات مذهبی است.»[۴]

استاد بسیار مراقب تکالیف دینی خود بود و نه تنها مقید به فرایض واجب بود که مستحبات را نیز ترك نمی گفت. به نماز شب عشق و علاقهٔ شدید داشت؛ به طوری که ساعت سه بعد از نیمه شب از خواب برمی خواست و نافلهٔ شب را به جا می آورد و به دعا و نیایش با خدا می پرداخت.

راز ستاره از من شب زنده دار پرس　　　کز گردش سپهر نیاسوده ام دمی

این حال عبودیت و بندگی را استاد از آغاز جوانی داشت. در جوانی نیز گاه ماهها روزه می گرفت و به عبادت و بندگی خدا می پرداخت. در دوران پیری هم با وجود کهولت سن نه نماز شب خود را ترك می کرد و نه روزه هایش را. استاد نه تنها نسبت به فرایض دینی خود حساس بود، بلکه به تکالیف دینی فرزندانش هم توجه بسیار داشت و همواره مراقب بود که مبادا آنها دچار غفلتی شده و تکالیف شرعی خود را زیر پا بگذارند. دامادش نقل می کند که «قبل از این که دخترانش بخواهند از خانه بیرون بروند آنها را می خواست تا ببیند با چه وضعی بیرون می روند.»[۵]

۴ـ همان، صص ۴۲۷ـ۴۲۸

۵ و ۶ـ ضمیمهٔ روزنامه جمهوری اسلامی، مرداد ماه ۱۳۵۹

دوری از جاه و جلال دنیا:

یکی دیگر از خصلتهای استاد، بی توجهی او به مال و منال دنیا و جاه و جلال آن بود. دنیا در نظرش حقیر می نمود و هیچ گاه شخصیت معنوی خود را به بهای اندك دنیا نمی فروخت. زبان حالش چنین بود:

دنیاست سنا رهگذر سیل فنا کاش　　　می شد که در او خانه و کاشانه نسازی

او هیچ گاه مانند برخی از معاصران خود به دنبال پست و مقام نرفت تا شرف علم را در پای جاه و مقام دنیوی قربانی سازد. می گفت:

با فقیران خاك راهم با امیران پادشاهم
بندهٔ دنیاپرستان نیستم آزاد مردم
گو جهان را دیو و دد گیرد سنا پروا ندارم
بیم از دیو درون باشد که با وی در نبردم

بارها خواستند تا استاد را به میدان سیاست و جاه و جلال دنیوی بکشانند. چند بار او را برای ریاست فرهنگ اصفهان و ریاست دانشکده ادبیات و ریاست دانشگاه اصفهان و ریاست کتابخانه دربار و حتی سناتوری انتخاب کردند تا از نامش سودجوئیها کنند، اما او هرگز زیر بار نرفت و عزت و شرف معلمی خود را همواره حفظ نمود.

آسایش این گیتی دل کندن از این گیتی است
نازم کسی کاوراست این همت مردانه

دکتر *شاه حسینی*، داماد استاد در این باره چنین می گوید:

«باید بدون مبالغه عرض کنم که آنچه باید در یك انسان مسلم باشد در وجود استاد همایی بود. حب جاه نداشت. دروغ نمی گفت. جز حق در برابر کسی سرخم نمی کرد و با وجودی که طاغوت سعی می کرد همایی و امثال همایی را به

طرف خود جلب کند نتوانست. هرچه وعدهٔ سناتوری، رئیس کتابخانه دربار، فرستادن به فرنگ برای معالجه، پول و... داد نتوانست او را فریب دهد. حتی یك بار فرح خواست برای جلب توجه عامه مردم به دیدنش بیاید، استاد که می‌دانست فرح هدفش دوستی علم و فرهنگ نیست و می خواهد عوامفریبی کند در جواب به عَلَم وزیر دربار وقت گفت: فعلا برای ملاقات حالم مساعد نیست، هر وقت توانستم خودم خبر می کنم و همان بود که خبر کند؛ حتی روزی هم که قرار بود در تالار فرهنگ درباره مولانا صحبت کند طی کرد که دربارهٔ مدح کسی از دربار حرفی نمی‌زند.»[۶]

دستگیری از مستمندان:

استاد از دوران طلبگی طعم تلخ فقر و تنگدستی را چشیده بود و حتی تا آخر عمر نیز از یك زندگی راحت و آسوده برخوردار نشد. عمرش را در خانهٔ کوچکی واقع در محلهٔ عربها سپری ساخت. در خانه‌ای زندگی می کرد که امکانات رفاهی درست و حسابی نداشت. اطاق کارش نیز جایی مناسب و وسیع نبود. پشت یك میز تحریر کوچك که در کنار آن انبوه کتابها و عبا و سجاده اش قرار داشت می‌نشست و به خلق آثار ارزنده می‌پرداخت. بر اثر نبودن امکانات در منزل، سالی سرمای شدید خورد و به ذات الریه مبتلا شد. به دستور پزشکان ناگزیر از ترك منزل نامناسب خود شد و به خانهٔ یکی از فرزندانش انتقال پیدا کرد.

عاقبت معلوم خواهد شد که در اهل هنر
از سنا محرومتر در هیچ ایامی نبود

با وجود فقر و تنگدستی، بی‌توجه به حال فقرا و مستمندان نبود. تا آنجا که می‌توانست به افراد بی‌سرپرست و تنگدست کمك می‌کرد. با وجود آن که خانه اش در تهران مناسب نبود خانه‌ای را که در اصفهان داشت «به رایگان در اختیار عائلهٔ مردی مستمند نهاد».[۷] دکتر شاه‌حسینی در این باره چنین می‌گوید:

۷ـ مقدمه رساله شعوبیه، ص شش

«بسیار درویش صفت بود و بر مال دنیا اعتنایی نداشت. آنچه داشت به فقرا و مستمندان می‌بخشید. الان که فوت کرده این حرف را می‌زنم که از حقوق بازنشستگی‌اش برای عده‌ای از مستمندان مقدری در نظر گرفته بود. وقتی کتاب **مولوی چه می‌گوید** تجدید چاپ شد، دوازده هزار تومان به استاد دادند و استاد بلافاصله پول را به دخترش داد و گفت بین فقرا و کسانی که از او مقرری می‌گرفتند تقسیم کند.

شب عید از همان لباسی که برای خودش می‌خرید برای فقرا هم تهیه می‌کرد و اگر بنا یا تعمیرکاری به خانه می‌آمد اجازه نمی‌داد جدا غذا بخورد، او را پیش خودش می‌آورد و از همان غذا با هم می‌خوردند. می‌توانم بگویم نماز شب و نوافلش اصلا ترك نمی‌شد و من یاد ندارم که روزی روزه‌اش را خورده باشد.»(۸)

آنان که بندگی به رضـای خدا کننـد — اوّل بگو که خلق خدا را رضا کننـد
بر منعمـان نعیـم دو عالـم حلال باد — گر التفـات نیــز به حال گدا کنـــد
یك تای نان دهنـد اگر بر گرسنـگان — بهتر از آن‌که پشت به طاعت دوتا کننـد
خاکنـد پیش اهـل نظـر کیمیـاگران — گیرم که خاك را به نظر کیمیا کننـد
گر اژدهای جهل کنند از ادب عصـا — بهتر زمعجزی که عصـا اژدهـا کننـد
در کارخانه‌یی که مجال خیال نیست — مشتی خیـال باف فضولـی چرا کننـد
ز آن چشمه‌یی که در دل سعدی است منبعش — یك قطره نیر کاش به کام سنا کننـد

گذشت و ایثار:

یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی استاد گذشت و ایثار او بود. استاد به خاطر اخلاق عارفانه‌ای که داشت از حقوق مادی و معنوی خود در می‌گذشت. چنان که وقتی بر اثر سرودن قصیده‌ای در مدح فردوسی نفر اوّل شد و پانزده سکه به جایزه برای او فرستادند از آن درگذشت و پنج عدد از آن را به نفر دوم و پنج عدد را هم برای تشویق به نفر سوم هدیه نمود و

۸ـ ضمیمه روزنامهٔ جمهوری اسلامی، مردادماه ۱۳۵۹

پنج عدد باقیمانده را نیز به یکی از شاگردان خود داد تا به دو تن از دانشجویان بی‌بضاعت بدهد.

در امور علمی نیز استاد اهل گذشت و ایثار بود و گاه نیز از این اخلاق حسنهٔ او برخی سوء استفاده می‌کردند. چنان که وقتی رسالهٔ **«تصوف در اسلام»** را نوشت یکی از دوستان او این اثر را به عنوان رسالهٔ دانشگاهی خود جهت اخذ مدرك ارائه نمود و پس از آن استاد را در جریان گذاشت و گفت چون من دیدم که شما اخلاق کریمانه‌ای دارید و ناراحت نمی‌شوید این کار را کردم.(۹)

از این نوع گذشتها، در زندگی استاد بسیار است و ما برای این که نمونه‌ای دیگر اشاره کنیم ماجرای زیر را از زبان استاد نقل می‌کنیم:

«یکی از جوانان موزون طبع، یکی از قصاید این حقیر را که در منقبت مولانا علی (ع) به مطلع ذیل ساخته‌ام:

بهار چهر من ای سبز خطّ غالیه مو
به زیر طرّهٔ مشکین نهفته‌ای زچه رو

و در مجموعهٔ «دانشنامه» در اصفهان به طبع رسیده است در یك جشن عمومی مذهبی به توهم این که گوینده اش از گذشتگان گمنام است با حضور خود این حقیر با چند غلط فاحش به نام خود خواند و من در آن، مکابره نکردم و هیچ به روی خود نیاوردم، چرا که یك قصیده یا چند بیت شعر را پیش من آن ارزش نبود که آبروی جوانی نو کار ریخته و از آغاز شاعری به بدنامی و دزدی و غارتگری شناخته شود.

بعد از آن که میز خطابه را ترك گفت و در صندلی خالی پهلوی من نشست، آهسته با نهایت ادب و متنکّروار گفتم: اگر فلان کلمه را این طور

۹ـ همین امر موجب برخی جروبحثهای علمی پس از وفات استاد شد. بنگرید بر مجلهٔ آینده شماره ۱، سال دهم، فروردین ۱۳۶۳ ص ۷۴ و شماره ۱۰ و ۱۱ سال دهم، دی و بهمن ۱۳۶۳، صص ۷۶۷ـ۷۶۸

بخوانید، شاید بهتر باشد. با تندی گفت من همان طور ساخته‌ام و همان را می‌پسندم من سکوت کردم و دیگر هیچ نگفتم.»[۱۰]

پشتکار و عشق و علاقه:

یکی دیگر از ویژگیهای استاد، پشتکار و عشق و علاقه او به علم و دانش بود. او برای کسب علم و دانش همواره در تلاش بود و فرصتها را هیچ‌گاه از دست نمی‌داد. او از کوتاهترین فرصتها استفاده می‌کرد و نمی‌گذاشت تا لحظات عمر به آسانی از دست بروند. تو گوئی به شکار زمان می‌رفت و به راستی که اگر از اوقات عمر خود حداکثر استفاده را نمی‌کرد هیچ‌گاه نمی‌توانست بر آن همه علوم و فنون احاطه پیدا کند. *آیت‌الله حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی* ـ که از شاگردان استاد می‌باشند ـ دربارهٔ این خصوصیت استاد چنین می‌گویند:

«صفات خوبی در مرحوم همائی جمع شده بود. جدا از تقوا و مناعت طبع، پشتکار عجیبی داشتند، به صورتی که می‌توان یکی از خصوصیات ایشان را حساس بودن نسبت به گذشت زمان دانست. لحظه‌ای را بی‌ثمر از دست نمی‌دادند. گاهی می‌شد که ایشان کتاب سنگین و پرمحتوایی را در راه مطالعه یا حفظ می‌کردند. به این جهت بود که مرحوم همائی در مدت چندین سالگی طلبگی مدرسه نیماورد، جامعیتی در اکثر علوم معمول در آن زمان پیدا کرد.»[۱۱]

ارتباط با معاصران:

استاد همایی با بسیاری از مشاهیر عصر آشنا بود و در برخورد با آنها همواره رعایت مسائل دوستی و اخوت اسلامی را می‌کرد. برای دوستان و آشنایان خود ارزش بسیار قایل بود و به دیدهٔ احترام به آنها می‌نگریست. در برخورد با همکاران دانشگاهی خود نیز رفتاری توأم با مهر و محبت و صفا و صمیمیت داشت. از هوای نفس به دور بود و خود را برتر از دیگران به حساب نمی‌آورد. علم برای او حجاب اکبر نبود تا مانند برخی از فرهیختگان معاصر سایهٔ

۱۰ـ فنون بلاغت و صناعات ادبی، صص ۳۵۸ـ۳۵۹

۱۱ـ مجله حوزه، شماره ۱۵، تیرماه ۱۳۶۵، صص ۲۶ـ۲۷

همکاران خود را با تیر بزنند. اگر هم با کسی اختلاف در مشرب و مسلك و با راه و روش داشت، هیچ‌گاه آن را اصل نمی‌دانست تا برخوردی خصمانه با او داشته باشد. برای نمونه می‌توان از برخورد او با مرحوم *فروزانفر* سخن گفت. نقل می کنند که در سال ۱۳۰۸ که استاد وارد تهران می‌شود روزی در مدرسه سپهسالار بر سر یك شعر جاهلی و سرایندهٔ آن با *فروزانفر* اختلاف رأی پیدا می کند و مجلس بحث با گرمی به پایان نمی‌رسد. بر اثر این امر تا سالیان دراز نیز آن رابطهٔ گرمی که باید میان این دو می‌بود برقرار نمی‌شود. از قضا در آن روزها شاگردی از شاگردان استاد هجویه‌ای دربارهٔ *فروزانفر* می‌سراید و او را استهزاء می کند. این عمل به دیدهٔ استاد بسیار ناگوار می‌آید و بر آن شاگرد خرده ها می گیرد. مدتی بعد آن شاعر جوان از عمل خود پشیمان شده و شعر دیگری در مدح *فروزانفر* می‌سراید و از او عذرخواهی می کند. استاد همایی که از این کار مطلع می‌شود بسیار خوشحال شده و برای آن شخص دعا می کند.

خود استاد نیز برای آنکه رفع کدورت نماید همواره با مرحوم *فروزانفر* با کمال ادب و انسانیت رفتار می کرد و گاه تألیفات خود را نیز به او اهداء می نمود؛ چنان که وقتی کتاب دیوان **عثمان مختاری** را در سال ۱۳۴۱ منتشر ساخت کتاب را همراه با قطعه شعری برای وی ارسال نمود. ما در این جا آن قطعه را درج می کنیم تا خواننده از لابلای آن با اخلاق حسنهٔ استاد که عاری از کبر و غرور و هواهای نفسانی بود بیشتر آشنا شود.

فروزانفر ای اوستاد یگانه — به جانت درود فراوان فرستم
نه روح‌الامینم که از خوان ایزد — بر مصطفی نُزل قرآن فرستم
نه چیپال هندم که تا پیل زرین — به دربار شاه خراسان فرستم
نه ابر بهارم که بر شاخ گلبن — نثار پیاپی زباران فرستم
نه پیك نسیمم که بوی گلان را — بر عندلیب غزلخوان فرستم
نه خورشید تابان که پرتو زگردون — به‌درگاه آن ماه تابان فرستم
نه دل در بر من که تا دلت بخشم — نه جان درخور تو که تا جان فرستم
نه ابرم نه بادم نه مهرم نه ماه‌ام — پس این نامه را برچه عنوان فرستم
همانا که زیره به کرمان بیارم — همانا که قطره به عمان فرستم
چو مستبضع تمر باشم که خرما — به سوی هَجَر بهر اخوان فرستم
چو مورم که ران ملخ را به هدیه — بر تختگاه سلیمان فرستم

ز دیوان عثمان مختاری اینک — سخن پیش مرد سخندان فرستم
سنا را همین فخر بس کز بر او — کتابی بر فخر دوران فرستم
بود پیش او شعر من بنده چونان — که لعلی به کان بدخشان فرستم
جواب مرا گر یك آیت براند — دعایش ده آیت زفرقان فرستم

از اینها گذشته، استاد مردی حق‌شناس بود. نه تنها حق آنهایی را که بر گردن او حقی داشتند اداء می‌کرد، بلکه به عنوان حق‌شناسی از کسانی که در خدمت فرهنگ و معارف الهی بودند و خدمتی به جامعه می‌کردند نیز به نیکی یاد می‌کرد. ماده تاریخهای بسیاری که در رثای شخصیتهای مختلف علمی و فرهنگی ساخته نشانگر همین قدردانی و حق‌شناسی اوست. ماده تاریخهایی که در رثای *سینا تبریزی*، *حاج سیدنصرالله تقوی*، *عبدالعظیم قریب*، موسی عمید، مشکان *طبسی*، *آیت‌الله نورالله نجفی*، *آیت‌الله شیخ محمدتقی آملی* و... سروده نشانهٔ آن است که او تا چه حد برای علماء و بزرگان عصر خود ارزش و احترام قایل بود.

ارتباط با شاگردان:

استاد در رابطه با شاگردانش تواضع بسیار داشت. کلاس درسش همواره گرم و دلپذیر بود. صمیمیت خاصی که استاد با دانشجویان داشت عامل مهمی برای رشد آنها بود. نسبت به طالبان علم بردبار و شکیبا بود. دانشجویان را همواره تشویق به کسب علم و فضیلت می‌کرد و به راهنمایی آنها می‌پرداخت. در برابر سؤالات بسیار دانشجویان هیچ‌گاه خسته نمی‌شد و با صبر و حوصله به پاسخگوئی می‌پرداخت. دکتر *شاه حسینی* می‌گوید:

«نسبت به شاگردها و طلاب علم کمال شکیبایی و بردباری را داشت. به کرات از او دربارهٔ مسئله‌ای سئوال می‌کردم، استاد جواب می‌داد و وقتی می‌دید جواب کافی نیست بعد از مدتی دو مرتبه صدا می‌زد و می‌گفت: جواب کامل این است. اگر خواستی به دانشجوهایت بگویی چنین بگو. تلفنهایی که دربارهٔ یك مسئله از بیرون می‌شد تا مدت زیادی مشغول جواب بود و تا باور نمی‌کرد که طرف قانع شده است دست از جواب برنمی‌داشت.»[۱۲]

۱۲ـ ضمیمه روزنامه جمهوری اسلامی، مردادماه ۱۳۵۹

آقای منوچهر قدسی، نیز که از شاگردان و یاران استاد بوده چنین می‌نویسد:

«همایی اخلاقاً مردی متواضع و گرمخوی و مهربان و دارای روحی قابل انعطاف بود؛ با دانشجویانش روابط پدر و فرزندی و بسیار صمیمیانه داشت. در آن روزگار که کبریای استادان خود فصلی مفصل بود و دیدن آنان بجز در سر کلاس درس و مرتبط شدن با ایشان امری دشوار و گاه ناممکن می‌نمود، همایی دانشجویانش را (آنها که می‌خواستند با او همنفسی و همقدمی داشته باشند) راحت و بدون اشکال می‌پذیرفت و حداقل قصه این بود که در بازگشت از دانشکده به منزلش (راه بین کوچهٔ بهارستان و کوچهٔ عربها) که چون وسیلهٔ نقلیه نداشت، معمولاً این مسافت را پیاده طی می‌کرد، هر کدام از دانشجویان می‌خواست، می‌توانست با وی همراه باشد، اگر اشکال درسی دارد، بپرسد، اگر شاعر است، شعرش را پیش او تصحیح کند و حتی اگر درددلی دارد با او بگوید. یادم نمی‌رود که روزی سر کلاس معانی و بیان (درس مخصوص او) یکی از دانشجویان را سرفه‌ای شدید و ممتد گرفت، همایی درس را قطع کرد و از جیبش دوایی به شکل قرص بیرون آورد، از مستخدم دانشکده هم آب خواست و قرص را به آن دانشجو خورانید و چندان مراقبت کرد تا سرفه‌اش آرام شد. این گونه صمیمیت در آن روزگار، کمتر کسی از همکاران همایی با دانشجویان ابراز می‌کرد. در حوادث بعد از کودتا که دستگاه امنیتی، دانشجویانی را که نسبت به آنها شاك بود، گاه از سر کلاس می‌برد، روزی یك افسر شهربانی دم در کلاس آمد و نام دانشجویی را بر زبان راند که او را همراه خود ببرد و همایی ایستادگی کرد و فرزندش را به پلیس تحویل نداد.»[۱۳]

۱۳ـ مقدمه رساله شعوبیه، صص هیجده و نوزده



تحقیقات و تألیفات

استاد همایی از پنج سالگی تا پایان عمر ۸۳ ساله خود، همواره جویای علم و دانش می بود و هیچ گاه از تعلیم و تعلم و نگارش فارغ نمی‌شد. عشق او به علم و معرفت تا آنجا بود که نه تنها به مال و منال دنیوی رغبت نشان نمی‌داد که خواب و خور را نیز به فراموشی می سپرد. او خود از شور و شوق دوران طلبگی خاطرات بسیار داشت و می گفت فقط شبهای عید به بستر راحت می رفتم و با خاطری آسوده می خوابیدم، سایر شبها را در حالی که عبا را بر سر کشیده بودم بر روی حصیر حجره اندك استراحتی می کردم. استاد برای کسب معرفت از هیچ کوششی دریغ نداشت. چنان که برای تألیف *تاریخ اصفهان* ناگزیر از خواندن کتیبه‌های مساجد و خانقاه ها و دیگر عمارات باستانی بود. از این روی از نردبان بالا می رفت تا خطوط نقش بسته را دقیقاً بخواند. یك بار از نردبان به زیر افتاد و با آن حال ضرب دیدگی مجدداً از نردبان بالا رفت تا کار خویش را به سامان برساند.

استاد از معاشرت با اهل علم نیز برای استفاضه و افاضه خودداری نمی‌ورزید، کارهای با ارزش دیگران را ارج می نهاد و از آنها تجلیل به عمل می آورد. خود نیز در خلال عمر پر برکت خویش دست به تألیف و تصنیف آثار بسیاری زد که هر یك از ارزش خاصی برخوردار است. تحقیقات استاد آن چنان دقیق و ژرف است که کمتر نقد بر آن وارد شده است. همهٔ آثاری که از خود نگاشت با ابراز تحسین پژوهشگران و محققان روبرو شد. نگارنده فقط یك نقد کوتاه

از سوی مرحوم *عباس اقبال* ـ آن هم پس از تمجیدهای بسیار ـ بر یکی از حواشی کتاب *مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه* یافت که آن را نیز استاد بدون پاسخ نگذاشت. نه تنها رساله‌های مفردی که پیرامون موضوعات مختلف نگاشت از اصالت و اعتبار بسیار برخوردار است که مقدمه‌هائی هم که بر بسیاری از تصحیحات خود نگاشته است از اعتبار علمی بسیار برخوردار است. در میان آنها، مقدمهٔ او بر *مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه* سالیان دراز مورد اسناد پژوهشگران بود و اکنون نیز با وجود تحقیقات بسیار در این زمینه از ارزش بسیار برخوردار است. برخی از یادداشتها و حواشی او هنوز او هم از جمله آثاری است که ارزش جاوید دارد، نظیر حواشی او بر *التفهیم* و *دیوان مختاری غزنوی* که از یك سوی نشانگر دقت نظر و ژرف‌اندیشیهای اوست و از سوی دیگر نشانهٔ احاطهٔ علمی او بر علوم گوناگون.

نکته مهم دیگری که در زمینهٔ تحقیقات استاد باید مورد توجه قرار داد جامعیت تحقیقات اوست. استاد در رشته‌های گوناگون علمی دست به تحقیق زد: فقه، تاریخ، رجال شناسی، ریاضیات، هیأت و نجوم، ادبیات (شامل تاریخ ادبیات، صنایع ادبی، دستور زبان و لغت‌نویسی) و فلسفه و کلام.

ما در این گفتار ابتداء فهرست تألیفات (کتابها و مقالات) او را یادآور می‌شویم و سپس به معرفی برخی از آثار وی می‌پردازیم.

تألیفات:

۱ ـ *تاریخ ادبیات ایران*، چاپ اول تبریز ۱۳۰۸ ـ ۱۳۰۹، چاپ دوم از انتشارات کتابخانه فروغی با اضافات بسیار ۵۸۳ صفحه، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.

۲ ـ *غزالی نامه*، شرح حال و آثار و عقاید و افکار ادبی و مذهبی و فلسفی و عرفانی امام ابو حامد محمدبن محمدبن محمدبن احمد غزالی، چاپ اول، ۱۳۱۷، ۴۵۰ صفحه، چاپ دوم از انتشارات کتابخانه فروغی. ۱۳۴۲، ۵۸۴ صفحه.

۳ ـ *رساله در شرح احوال سروش اصفهانی* که در مقدمهٔ دیوان شاعر که به وسیله دکتر محمد جعفر محجوب تصحیح شده است منتشر گردیده است. صص ۱ ـ ۹۰.

۴ ـ *خیامی نامه*، در تجزیه و تحلیل آثار علمی و ادبی حکیم عمر خیام، جلد اول از انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶، ۳۶۰ صفحه متن و هشت صفحه فهرست مطالب.

۵ ـ *تفسیر مثنوی مولوی*، داستان قلعهٔ ذات‌الصوریا دزهوش‌ربا، چاپ اول از انتشارات

دانشگاه تهران ۱۳۴۹، ۲۵۴ صفحه متن و ۶۶ صفحه مقدمه.

۶ ـ *فنون بلاغت و صناعات ادبی*، چاپ اول از انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، اسفند ماه ۱۳۵۴، چاپ دوم و سوم (۱۳۶۴) از انتشارات طوس، ۴۲۴ صفحه متن و پانزده صفحه مقدمه.

۷ ـ *مولوی نامه* یا *مولوی چه می‌گوید*: دو مجلد از انتشارات، جلد اول ۱۳۵۴ و جلد دوم ۱۳۵۵، ۱۱۵۲ صفحه متن و ۳۳ صفحه مقدمه‌ها و فهرستها. چاپ دوم، ۱۳۵۶

۸ ـ *مختاری نامه* یا مقدمهٔ دیوان عثمان مختاری، چاپ اول از مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱، ۴۲۴ صفحه متن و ده صفحه مقدمه.

۹ ـ *اسرار و آثار واقعهٔ کربلا*، چاپ دوم از انتشارات کتابفروشی دهخدا ۱۳۵۷، ۷۶ صفحه.

۱۰ ـ *تصوف در اسلام*، نگاهی به عرفان شیخ ابوسعید ابوالخیر، تاریخ نگارش، ۱۳۱۴، تاریخ انتشار، ۱۳۶۲ از انتشارات موسسه نشر هما، ۱۵۸ صفحه.

۱۱ ـ *تاریخ علوم اسلامی*، تقریرات استاد جلال‌الدین همایی در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۸، چاپ اول، ۱۳۶۳، ۱۵۷ صفحه متن و ۳۶ صفحه فهرست.

۱۲ ـ *دیوان سنا*، مجموعه اشعار استاد علامه جلال‌الدین همایی، به اهتمام دکتر ماهدخت بانو همائی، جلد اول از انتشارات موسسه نشر هما، خرداد ۱۳۶۴، ۲۳۴ صفحه متن و ۳۵ صفحه مقدمه در شرح احوال استاد.

تصحیحات:

۱۳ـ مثنوی *ولدنامه*، چاپ اوّل ۱۳۱۶، ۴۳۰ صفحه متن و ۱۲۸ صفحه مقدمه در شرح احوال مولوی.

۱۴ـ *التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم*، تألیف ابوریحان بیرونی، چاپ اوّل، ۱۳۱۶، ۶۷۸ صفحه متن و ۱۹۱ صفحه مقدمه. چاپ دوم از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۵۲، ۷۴۰ صفحه متن و فهرست نامها و نسخه بدلها و مستدرکات و یادداشتها و ۱۹۰ صفحه مقدمهٔ چاپ اوّل و ۱۳۵ صفحه مقدمهٔ جدید. چاپ سوم، ۱۳۶۲.

۱۵ـ *نصیحة الملوک*، تألیف امام محمد غزالی، چاپ اوّل، ۱۳۱۶، ۱۵۹ صفحه متن و ۲۱

صفحه مقدمه، چاپ دوم از انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱، ۵۲۹ صفحه متن و ۱۹۶ صفحه مقدمه.

۱۶ـ منتخب *اخلاق ناصری*، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، چاپ اوّل، ۱۳۲۰، ۱۸۵ صفحه متن و ۲۳ مقدمه، چاپ دوّم از انتشارات هما، ۱۳۶۵.

۱۷ـ *مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه*، تألیف عزالدین محمود کاشانی، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات استاد جلال الدین همائی از انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ اوّل، ۱۳۵۲، ۴۵۴ صفحه متن و ۱۳۰ صفحه مقدمه، چاپ دوّم؟

۱۸ـ *کنوزالمغرمین در علوم غریبه*، منسوب به شیخ الرئیس ابوعلی سینا، چاپ اوّل از انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵ صفحه متن و ۱۰۳ صفحه مقدمه.

۱۹ـ *معیارالعقول در فن جراثقال*، منسوب به شیخ الرئیس ابوعلی سینا، چاپ اوّل از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۳۱، ۶۰ صفحه متن و ۱۹ صفحه مقدمه.

۲۰ـ *دیوان حکیم مختاری غزنوی*، با حواشی و تعلیقات مفصل، چاپ اوّل از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱، ۹۶۴ صفحه متن و فهرستها و ۱۹ صفحه مقدمه.

۲۱ـ *طرب خانه*، رباعیات حکیم خیام نیشابوری، تألیف یاراحمدبن حسین رشید تبریزی، با تصحیح و مقدمه و اضافات و تعلیقات استاد جلال الدین همایی، چاپ اوّل از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۲، ۲۷۶ صفحه متن و ۸۲ صفحه مقدمه.

۲۲ـ *دیوان طرب*، با مقدمه و حواشی جامع دیوان استاد جلال الدین همایی، چاپ اوّل از انتشارات کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۲، ۷۲۶ صفحه متن و ۲۸۵ صفحه مقدمه و ۲۴ فهرست مطالب.

۲۳ـ *برگزیدهٔ دیوان سه شاعر اصفهان* (جلد دوم دیوان طرب)، با مقدمه و تعلیقات و حواشی از جامع دیوان استاد جلال الدین همائی، چاپ اوّل از انتشارات کتابفروشی فروغی ۱۳۴۳، ۳۸۰ صفحه متن و ۱۵۵ صفحه مقدمه و ۲۰ صفحه فهرست مطالب.

کتابهای درسی:

۲۴ـ سه جلد کتاب *قرائت فارسی* مخصوص دبیرستانها که با همکاری ملك الشعراء بهار، رشید یاسمی، عبدالعظیم قریب و بدیع الزمان فروزانفر تدوین شده است.

۲۵ـ *دستور زبان فارسی*. دو دورهٔ کامل ابتدائی و نهائی که با نظارت ذکاء الملك فروغی و

با همکاری ملك الشعراء بهار، رشید یاسمی، عبدالعظیم قریب، بدیع الزمان فروزانفر تدوین شده است. این کتاب که به دستور پنج استاد مشهور است، توسط علی اکبر علمی چاپ شده است. قسمت نحو و قواعد جمله بندی فارسی را استاد تألیف نموده اند.

۲۶ـ تدوین دورهٔ *کتاب درسی فارسی و دستور زبان فارسی و تاریخ ادبیات ایران* مطابق برنامهٔ وزارت فرهنگ ۱۳۳۶ـ۱۳۳۷ برای کلاسهای اول تا ششم متوسطه در رشته های علمی و ادبی و تجارتی در ده مجله با همکاری دکتر رضازاده شفق، دکتر ذبیح الله صفا و محمود شهابی.

۲۷ـ تدوین *دستور زبان* برای کلاسهای پنجم و ششم ابتدائی با همکاری گروه فوق الذکر در سال ۱۳۳۷ شمسی.

۲۸ـ *صناعات ادبی* شامل بدیع و عروض و قافیه با شرکت اشخاص فوق الذکر. قسمت عروض و قافیهٔ این کتاب را استاد شخصاً نوشته اند.

۲۹ـ سه جلد کتاب *قرائت و صرف و نحو عربی* مطابق برنامهٔ وزارت و فرهنگ در سال ۱۳۳۶ با همکاری عبدالرحمان فرامرزی، علی اکبر شهابی، دکتر محمد خوانساری و دکتر بحرالعلومی.

آثار چاپ نشده:

علاوه برآثار فوق، استاد همائی تألیفات منتشر نشدهٔ بسیاری نیز از خود برجای نهاده است که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ـ *تاریخ اصفهان*: شامل تاریخ و جغرافیا و رجال و ابنیه و عمارات و مقابر و زبان و عادات و رسوم اصفهان از قدیمترین ایام تاریخی تا عهد حاضر در چندین مجلد بالغ برده، دوازده هزار صفحهٔ رحلی.

۲ـ *ابوریحان نامه*: رساله ای است در شرح احوال و بررسی عقاید و افکار و اکتشافات گوناگون ابوریحان در فنون ریاضی و طبیعی، حدود ۶۰۰ صفحه.

۳ـ *تاریخ ادوار فقه اسلامی*: مشتمل بر دوره ها و اوضاع و احوال مختلف و شرح حال مختصر فقهای مشهور از صدر اسلام تا عصر حاضر.

۴ـ *قواعد فارسی*: شامل کلیهٔ قواعد استنباطی اجتهادی با ذکر امثله و تطبیق فروع با اصول در حدود ۵۰۰ صفحه. استاد بخشی از این رساله را در دورهٔ دکتری دانشکدهٔ حقوق

تدریس کرده بودند.

۵ـ *رسالهٔ ارث*: بررسی قواعد میراث براساس اصول اجتهادی و تطبیق موارد با قواعد ریاضی به دو روش قدیم و جدید و پژوهشهایی پیرامون تاریخ میراث در اسلام و سایر ادیان که در حدود ۷۰۰ صفحه می‌باشد.

۶ـ *آسمان و زمین در فن هیأت*: در این کتاب استاد اوضاع کواکب و افلاك را به هر دو روش بطلمیوس و کپلری شرح و توضیح داده‌اند. استاد در خلال فصول کتاب برخی از تقریرات استان خودشان را مخصوصاً تقریرات آیت‌الله ارباب را آورده‌اند.

۷ـ*دستور و قواعد فارسی*: دراین رساله استاد یك دورهٔ مفصل از دستور زبان و قواعد فارسی را با اسلوبی تازه ارائه داده‌اند.

۸ـ ترجمهٔ *کتاب اشارات ابن‌سینا*.

۹ـ رساله‌ای در *شرح احوال و بررسی افکار و عقائد خواجه نصیرالدین طوسی* که در حدود ۹۰۰ صفحه می‌باشد.

۱۰ـ تصحیح *دیوان ازرقی* همراه با توضیحات و تعلیقات.

۱۱ـ شرح مشکلات *اشعار مثنوی مولوی*.

۱۲ـ *فلسفهٔ* شرق، یك دورهٔ کامل از فلسفه به زبان فارسی.

۱۳ـ دورهٔ مفصل *معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه*.

۱۴ـ *رساله‌ای در طریق محاسبات نجومی*.

۱۵ـ دنبالهٔ *تاریخ ادبیات ایران*.

علاوه برآثار فوق استاد بر برخی از کتب ادبی، فلسفی، فقهی و... حواشی مبسوط و محققانه نوشته‌اند.

فهرست مقالات

نمیرم از این پس که من زنده‌ام! (دربارهٔ فردوسی)، مجلهٔ مهر، ج ۲، ش ۵: ۵۳۷ـ۵۵۵

شاهنامهٔ فردوسی؛ شاهکار سخنوری و سخنسرائی، مجموعه سخنرانیهای نخستین جشن طوس، ۱۳۵۴، ۱۷ـ۴۳

ابن سینا یکی از دانشمندان بزرگ ایران، مجلهٔ مهر، ج ۵، ش ۱: ۲۵ـ۳۲، ش ۲: ۱۴۷ـ۱۵۴ و ش ۳: ۲۴۹ـ۲۵۷

رابطهٔ ابن سینا با اصفهان، جشن‌نامهٔ ابن سینا، ۲۲۶ـ۲۹۰
افکار تازه و نو آورده‌های علمی ابوریحان، یادنامهٔ بیرونی، ۷۳ـ۱۱۳
ابوریحان و فن نجوم؟
حد همین است سخندانی و زیبائی را (دربارهٔ سعدی)، مجلهٔ تعلیم و تربیت (سعدی‌نامه)، ۱۹۷ـ۲۰۷
گلستان سعدی، مجلهٔ یغما، ج ۱۵، ش ۳: ۹۷ـ۱۰۳ و ش ۴: ۱۴۵ ـ ۱۵۱ و مجلهٔ رادیو ایران، سال ۱۳۴۱، ش ۶۸: ۱۴ـ۱۵ و ۲۸ـ۲۹ و ۳۱ و ۳۴ـ۳۶
شیخ عطار نیشابوری: مجلهٔ یغما، ج ۱۶، ش ۷: ۳۰۶ـ۳۱۶ و مجلهٔ رادیو ایران سال ۱۳۴۲، ش ۸۱: ۸ـ۹ و ۱۱ و ۳۶
رودکی و اختراع رباعی، مجلهٔ دانشکده ادبیات، ج ۶، ش ۳ و ۴: ۴۰ـ۴۸
افکار و عقاید مولوی، یادنامهٔ مولوی، ۱۷۳ـ۲۰۸
مولوی چه می‌گوید؟ بررسیهایی دربارهٔ مولوی، ۵۳ـ۹۷
مولوی، مرزهای دانش، ۳: ۲۳۵ـ۲۵۶
عرفان مولوی، مجلهٔ تماشا، سال سوم، ش ۱۱۴: ۸ـ۱۰
جبر و اختیار و قضا و قدر از دیدگاه مولوی و متکلمان اسلامی، مجله جاویدان خرد، ج ۳، ش ۲: ۱ـ۲۵
غزلیات دیوان شمس، غزلیات شمس به کوشش منصور مشفق، ۲۹ـ۱۰۸
مقام حافظ، از انتشارات کتابفروشی فروغی، ۴ـ۶۳
بابارکن‌الدین شیرازی، نامهٔ مینوی، ۴۸۰ـ۵۱۰
سروش اصفهانی، مجلهٔ یغما، ج ۱، ش ۳: ۱۳۳ـ۱۴۰ و ش ۴: ۱۸۶ـ۱۸۸ و ش ۵: ۲۰۱ـ۲۰۴ و ش ۶: ۳۴۷ـ۳۵۲ و ش ۷: ۳۹۸ـ۴۰۱
همای شیرازی، مجلهٔ ارمغان، ج ۱ ش ۴: ۲۱۸ـ۲۳۳ و ش ۵ و ۶: ۳۲۶ـ۳۴۳
طرب بن همای شیرازی، مجله مهر ج ۳، ش ۵: ۴۲۵ـ۴۶۴
ملاحکیم اصفهانی، نشریهٔ دانشکده ادبیات اصفهان، ج؟ ش؟
حکیم دانشمند مرحوم شیخ محمد خراسانی، سالنامه شرق، ج ۶ قسمت دوم: ۳۴ـ۳۷
میرزا محمد علی اصفهانی، مجله وحید، ج ۹، ش ۶: ۸۵۵ ـ ۸۵۹
شرح احوال آتش اصفهانی، دیوان آتش اصفهانی، ۳ ـ ۱۴

احوال شعرای اصفهان، دیوان غمگین،؟
خاندان فروغی، مجلهٔ یغما، ج ۶، ش ۹: ۳۶۱ـ۳۶۵
شرح احوال و ماده تاریخ وفات ملك الشعراء بهار، نشریه دانشگاه تهران به مناسبت درگذشت بهار، سال ۱۳۳۰، ۱۳ـ۱۴ و ۲۶ـ۳۴
درگذشت احمد بهمنیار، مجلهٔ دانشکده ادبیات، ج ۳، ش ۲: ۶۱ـ۷۳
صغیر اصفهانی، مجلهٔ یغما، ج ۲۳، ش ۶: ۳۷۵ـ۳۷۷
درگذشت آیةالله علامه بزرگوار حاج آقا رحیم ارباب، مجلهٔ جاویدان خرد، ج ۲: ش ۲، ۷۶ـ۷۸
رشید یاسمی، دیوان رشید یاسمی، یازده ـ سیزده
تقریظ بر کتاب «غزلیات جاویدان پارس» تألیف مرتظی تیموری، یك ـ چهار
تقریظ بر کتاب «نعت حضرت رسول اکرم (ص) در شعر فارسی»، تألیف ضیاءالدین دهشیری،
تقریظ بر کتاب «دیوان شکیب اصفهانی»، الف ـ ج
تقریظ بر کتاب «گلستان ادب»، تألیف حسین مکی،
نامهٔ رئیس دانشکده ادبیات اصفهان به استاد همائی و پاسخ آن، مجلهٔ وحید، ج ۵، ش ۶، ۴۰۹ـ۵۰۱
تعلیم و تربیت در نظر نابغه شرق خواجه‌نصیرالدین طوسی، مجلهٔ تعلیم و تربیت، ج ۴، ش، ۵: ۲۶۲ـ۲۶۴، ش ۷ و ۸: ۴۱۹ـ۴۲۵
حکمت عملی از نظر خواجه‌نصیرالدین طوسی، مجموعه سخنرانیهای عمومی دانشکده ادبیات ۳۷ـ۸۰ و چاپ دوم از انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸، ۳ـ۶۵
اخلاق از نظر غزالی، مجلهٔ دانشکده ادبیات ج ۶۸، ش ۲: ۷۱ـ۱۱۱
مقدمهٔ قدیم اخلاق ناصری، مجلهٔ دانشکده ادبیات، ج ۳، ش ۳: ۱۷ـ۲۵
جلوه‌های عرفان در ادبیات ایران، مرزهای دانش، ۲: ۲۳ـ۳۸ و مجله رادیو ایران، سال ۱۳۳۹، ش ۴۴: ۱۶ـ۱۷ و ۳۶
تجدد امثال و حرکت جوهری، مجله جاویدان خرد، ج ۳، ش: ۱ـ۲۴
رساله بیان حقیقت وجود، مجله جاویدان خرد، ج ۴، ش ۲: ۳ـ۱۵
مقام معلم، نقش معلم در تمدن جهان، تألیف سید جلال الدین افتخارزاده، نه ـ بیست و چهار

مبعث حضرت پیغمبر اکرم، از انتشارات کتابفروشی فروغی، ۳ـ۳۴
سیاست علی، مجله رادیو ایران سال ۱۳۴۳، ش ۹۵: ۶ـ۷ و ۳۶
زندگانی و آثار استاد جلال الدین همائی، مجلهٔ معارف اسلامی، سال ۱۳۴۷ ش ۷: ۲۶ـ۳۵
شرح حال استاد جلال الدین همائی به قلم خود ایشان، مجله وحید، ج ۲، ش ۷: ۱۳ـ۱۸
زندگینامه استاد جلال الدین همائی، تنظیم و تدوین از دکتر محمد خوانساری، همائی نامه: ۱ـ۳۸
گفتگوی محمد ابراهیمیان با استاد همائی، روزنامه اطلاعات، پنج شنبه ۷ دی ماه ۱۳۵۱، ۲۳
گفتگوی دکتر سعید فاطمی با استاد همائی، مجلهٔ تماشا، سال سوم، ش ۱۱۳: ۴ـ۱۲
گفتگوی ابراهیم زال زاده با استاد همائی، مجلهٔ جوانان رستاخیر، سال ۱۳۵۶،
پرسشهایی پیراه‌ون شعر فارسی از استاد همائی، مجلهٔ سخن ج ۴، ش ۱۲:
شعوبیه، مجلهٔ مهر، سال دوّم، ۴۹ـ۵۶ و ۱۳۵ـ۱۴۰ و ۲۳۶ـ۲۴۰ و ۳۴۹ـ۳۵۲ و ۱۱۳۶ـ۱۱۴۴ و ۱۲۵۶ـ۱۲۶۴ و سال سوم ۶۵ـ۷۱ و ۱۵۸ـ۱۶۴ و ۲۵۷ـ۲۶۴ و چاپ دوم به کوشش منوچهر قدسی، از انتشارات کتابفروشی صائب اصفهان، ۱۳۶۳: ۱ـ۱۷۷
آثار تاریخی تبریز، مجله مهر، ج ۱، ش ۳: ۲۱۲ـ۲۱۴
بخشی از تاریخ و نامهٔ دانشمندان اصفهان، مجلهٔ مهر، ج ۳، ش ۷: ۶۶۵ـ۶۷۰، ش ۸: ۷۸۲ـ۷۸۴، ش ۹: ۹۲۹ـ۹۳۲ و ش ۱۱: ۱۱۰۵ـ۱۱۱۳
صفحه‌ای از تاریخ اصفهان: مجلهٔ وحید، ج ۵، ش ۱: ۳ـ۸، ش ۲: ۱۷۷ـ۱۸۵ و ش ۴: ۳۳۲ـ۳۴۰
اصفهان پاسدار گنجینه‌های علم و ادب و هنر ایران، نشریه ایران شناسی شماره ۱: ۶ـ۱۷ و ضمیمه نشریه ایران شناسی بهمن ماه ۱۳۴۶: ۱ـ۱۲
تاریخ اصفهان: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان، ش ۴۰: ۳۳ـ۵۸
تاریخ حبیب‌السیر، حبیب‌السیر جلد اوّل: ۲ـ۴۳
مقدمه بر رساله مشاعر، مشاعر ملاصدرا به تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، ۵ـ۲۰
دستور زبان فارسی، مجلهٔ فرهنگستان، ج ۱ ،ش ۱: ۴۰ـ۵۸، ش ۲: ۲۶ـ۶۸، ش ۳: ۳۴ـ۶۱ و ش ۴: ۶ـ۲۰ و مقدمهٔ لغت نامه، ش ۴۰، ۱۱۰ـ۱۴۶
قواعد زبان فارسی، سالنامهٔ آریان، سال ۱۳۲۴، ۱۶۱ـ۱۹۱
یك قاعده شعری، مجلهٔ مهر، ج ۱، ش ۵: ۳۴۸ـ۳۵۵

اشتباه صاحب‌المعجم در اوزان فهلویات و اورامنان، جشن نامه استاد مدرس رضوی، ۵۱۳_۴۸۹

دبستان گویندگان: مجلهٔ تعلیم و تربیت، ج ۵، ش ۱: ۷_۱۰ و ش ۲: ۷۰_۷۳

غزل و تحول اصطلاحی آن در قدیم و جدید، مجلهٔ یغما ج ۱۳، ش ۲: ۷۷_۸۳ غزلیات تابعه، مجلهٔ یغما، ج ۱۳، جاویدان پارسی، تألیف مرتضی تیموری، شش، بیست و هشت ش ۹: ۴۳۶_۴۳۲

عری، عرا، مجله یغما، ج ۱۳، ش ۱۱: ۵۲۲_۵۲۵

نقد دیوان ادیب صابر، مجله وحید، ج ۲، ش ۵: ۳۳_۳۸

رفع اشتباه دیوان طرب جلد اول و دوم، مجله وحید، ج ۳، ش ۲: ۱۷۳_۱۷۴

تفریظنامه (بر کتاب کلیله و دمنه و بوستان سعدی به تصحیح استاد عبدالعظیم قریب)، مجلهٔ ارمغان ج ۲۹، ش ۹: ۴۲۲_۴۲۴

بررسی آثار استاد:

تاریخ ادبیات ایران:

قبل از آنکه استاد همائی به تدوین تاریخ ادبیات ایران اقدام نماید، هنوز کتابی در این زمینه منتشر نگردیده بود. آنچه در احوال و آثار شعرا و نویسندگان در تذکره ها آمده بود، چیزی جز تاریخ ادبیات بود. استاد خود در مقدمهٔ کتاب می گوید که من مدتها چشم انتظار آن بودم تا اهل علم و ادب به تألیف کتابی در زمینهٔ تاریخ ادبیات بپردازند. اما چون کسی در این راه پیشقدم نشد؛ ناچار خود کمر همت بربستم و به تألیف این اثر اقدام نمودم.

استاد براین اندیشه بود تا تاریخ ادبیات ایران را از ازمنهٔ قدیم تا عصر حاضر در پنج مجله تدوین نماید که فقط مجلد اول و قسمتی از جلد دوم آن منتشر گردید.

استاد در مقدمهٔ کتاب تاریخ ادبیات را به پنج بخش تقسیم نموده است:

«۱ـ از ازمنهٔ قدیمهٔ تاریخی تا انقراض ساسانیان مشمل برسه دوره: هخامنشی، اسکندری و اشکانی، ساسانی.

۲ـ از انقراض ساسانیان تا حملهٔ مغول؛ مشتمل برعصر خلفا و طاهریان و صفاریان و

سامانیان و غزنویان و آل‌بویه و سلاجقه و اتابکان و خوارزمشاهیان و غیره

۳ـ از حمله مغول تا انقراض صفویه؛ مشتمل برعصر مغول و ایلخانیان و آل مظفر و تیموریان و ترکمانان و صفویه.

۴ـ از انقراض صفویه تا عهد مشروطیت ایران؛ مشتمل برعهد نادری و زندیه و قاجاریه.

۵ـ از عهد مشروطیت ایران تا کنون که اوائل دورهٔ چهارم بعد از اسلام.»[1] است.

استاد در ابتدای بحث خود به شیوه قدما که به تعریف و موضوع و فایده علم مورد نظر خود می‌پرداختند به تعریف تاریخ ادبیات پرداخته و با مشخص نمودن موضوع آن به فایدهٔ ان اشاره می‌کند. استاد بحث خود را از علم ادب شروع کرده و با تقسیم آن به ادب درس و ادب نفس موضوع علم ادب را دو فن نظم و نثر می‌داند. سپس استاد به ارکان علم ادب پرداخته و اقسام علوم ادبیه را ذکر کرده و با مقایسهٔ ادب از نظر دانشمندان اسلامی و دانشمندان غربی به بحث در زمینهٔ روحیه انتقاد و تعهد در فرهنگ غربی و فرهنگ اسلامی پرداخته و به برخی از کتابهای انتقادی فارسی اشاره می نماید.

اقسام مختلف تاریخ چون تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی، تاریخ ادبی از دیگر بحثهای استاد است. استاد چنین تعریفی را از تاریخ ادبیات ارائه می نماید:

«تاریخ ادبی یا علمی عبارت است از شرح احوال ملتی از حیث آداب و علوم و علت پیدایش و تنزل و ترقی علمی و فکری آنها به طور عموم، این معنی شامل موضوعات مختلفه مهمی می‌شود؛ مانند خط و زبان و علوم و آداب و شرح احوال سفرا و نویسندگان و علما و حکما و ریاضیدانان و اطبا...[2]»

پس از بیان تعریف فوق استاد یك سؤال مهم را مطرح می سازد و آن این که چه عواملی در ادبیات مؤثر است؟

می‌دانیم که نه تنها ادبیات ملتها با یکدیگر متفاوت است، بلکه ادبیات هر ملتی نیز در هر

۱ـ تاریخ ادبیات ایران، صص ۵ ـ ۶

۲ـ همان، ص ۳۷

دوره ای با دورهٔ دیگر تفاوت دارد. به طور مثال شعرای زمان سامانیان و غزنویان در اشعار خود حماسه سرائی یا فراغت حال و آسودگی خاطر را نشان می‌دادند، در حالی که در ابتدای حملهٔ مغول شاعران، سخن از انکسار روح و تواضع و مسائل عرفانی به میان می‌آوردند. در عصر صفویه نیز مدایح اهل بیت و ترغیب دیانت مطرح بود. آیا این اختلاف را می‌توان با عامل واحدی تفسیر کرد یا عوامل گوناگون در آن دخالت داشته است؟ استاد در پاسخی که به این سؤال می‌دهد پنج عامل را مؤثر می‌داند:

۱ـ محیط: به گمان استاد مهمترین عاملی که ادبیات را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد محیط است. محیطهای گوناگون آثار گوناگون ادبی را به وجود می‌آورد. به طور مثال در میان ملتی که تن به اسارت داده، اثری از اشعار حماسی و رزمی و تمجید و تشویق به شجاعت و زور آزمایی نیست، بلکه سخن از بی‌ارزشی دنیا و بدبختیهای مردم و آسایش بعد از مرگ مطرح است.

۲ـ نژاد: استاد هر نژادی را دارای هوش و ذکاوت فطری مخصوص می‌داند و می‌گوید همین عامل موجب می‌شود تا هر قومی به موضوعی خاص بیشتر توجه کند. چنان که یونانیان بیشتر به امور عقلی توجه داشتند و ایرانیان به مطالب ذوقی و عرفانی.

۳ـ احتیاج: از آنجا که نیاز ما در اختراع است، احساس نیازی که هر ملت به یافتن مهارت در یک دسته از علوم و آداب پیدا می‌کند موجب می‌شود تا در آن فن رشد بیشتری پیدا کند. چنان که رومیانَ به خاطر اثبات دعاوی در دادگاهها به ایراد نطقهای بلیغ و مؤثر نیاز داشتند و همین امر آنها را برآن داشت تا در مسائل فن خطابه تسلط پیدا کنند.

۴ـ زمان: هر عصر و زمانی مقتضیات خاصی دارد که موجب پیدایش آثار خاصی می‌شود. اختلاف مقتصیات هر عصر و زمان موجب تغایر و اختلاف طرز فکر شعرا و نویسندگان آن عصر می‌شود. به طور مثال افکار و اندیشه‌های شاعران و نویسندگان در دورهٔ انقلاب مغایر با اندیشه و تصور شاعران و نویسندگان عصر آرامش و آسایش است.

۵ـ استعداد: عامل مهم دیگری که باید به آن توجه داشت اختلاف ذاتی افراد از نظر «تمایلات، عواطف، احساسات، قرایح و افکار، هوش و ذکاوت، قوت نفس، سرعت انتقال، بزرگواری و مناعت طبع[۳]» است. استاد اختلاف استعدادها را عامل مهمی می‌داند برای

۳ـ همان، ص ۵۰

اختلاف طرز فکر شعرا و نویسندگان یك عصر. اگر مضامین و سبك شعر ناصرخسرو با قطران تبریزی و دیگر شاعران هم عصر خود تفاوت دارد به جهت اختلاف استعداد و فرایح آنها بوده که هر کدام را در جهتی خاص سوق می‌داده است.

بحث پیرامون شعر، نظم و نثر و اقسام هریك از آنها از دیگر بحثهای مقدمهٔ استاد است.

استاد پس از فراغت از مقدمه نود صفحه‌ای خود وارد اصل بحث شده و با تقسیم تاریخ ادبیات به دو دورهٔ قبل از اسلام و پس از اسلام به بحث پیرامون تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام می‌پردازد. استاد تاریخ ادبیات قبل از اسلام را به سه دوره تقسیم کرده و به بیان ویژگیهای هریك از آن دوران می‌پردازد:

دورهٔ اوّل از قدیمیترین دوران شروع شده و تا سال ۳۳۱ قبل از میلاد ادامه پیدا می کند. مسائلی مانند زبان و خط و شعر و نثر و تاریخ خطابه و علوم این دوره مورد بحث استاد واقع می‌شود. استاد به تبع محققان دیگر *گاته‌های* اوستا را که متعلق به این عصر است نمونهٔ بارز شعر در این عصر به شمار می‌آورد. و وجودکتیبه‌های عصر هخامنشی مخصوصاً کتیبهٔ بیستون را نشانهٔ فن تاریخ نویسی می‌داند. استاد در مورد علوم این عصر چنین می گوید:

> «ایرانیهای قدیم از علوم فلسفه و ریاضی و نجوم و طبیعی و غیره به حد کافی بهره داشته‌اند و یادگارهای باستانی این دوره از قبیل عید نورز و اسامی فارسی ماههای رومی؛ مانند کانون، آزار، ایار، آب، نیسان، بخوبی دلالت دارد بر این که ایرانیهای دوره قدیم اوّل از هیأت و نجوم مطلع بوده اند...[۴]»

دورهٔ دوم تاریخ ادبیات را که استاد دورهٔ فترت و انحطاط ادبی می‌داند مربوط به سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی می‌باشد. یعنی از انقراض دولت هخامنشی تا زمان شاهنشاهی اردشیر بابکان ساسانی. استاد غلبه اسکندر بر ایران و فوت داریوش سوم را که منجر به انقراض دولت هخامنشی شد زمینه ساز پیدایش انحطاط ادبی می‌داند. در این دوره براثر هجوم فرهنگ یونانی لغات یونانی وارد زبان فارسی شده و این زبان چندان پیشرفتی نمی کند. اشکانیان نیز در این عصر به علوم و حفظ آثار ادبی و علمی و مذهبی چندان اعتنایی

۴ـ همان، ص ۱۲۱

نمی‌کنند تا اسباب پیشرفت ایرانیان را فراهم آورند.

دوره سوم قبل از اسلام دورهٔ ساسانیان است که از سال ۲۲۶ میلادی ـ زمان انقراض دولت اشکانی ـ شروع شده و تا سال ۶۵۰ میلادی ادامه پیدا می‌کند. به گمان استاد در این عصر ادبیات و علوم گوناگون نصج پیدا می‌کند و آثار معتبری به وجود می‌آید. استاد وجود بوذرجِمهرِ حکیم را در عصر نوشیروان یکی از اسباب عمده پیشرفت در این عصر به شمار می‌آورد. بحث پیرامون خط و زبان در دورهٔ ساسانی و رواج زبان یهودی تا بعد از اسلام و موسیقی و شعر در دورهٔ ساسانی از جمله طب و فلسفه و حکمت و ریاضیات و نجوم و تاریخ و کتاب و کتابخانه و صنایع و کتیبه‌ها و ابنیه‌ها و دانشمندان و متفکران از دیگر مطالب مقدمه است.

با پایان گرفتن تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام جلد اوّل کتاب استاد نیز پایان می‌گیرد و جلد دوم آن با بحث از تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام آغاز می‌شود. استاد تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام را نیز به سه دوره تقسیم می‌کند و به بحث پیرامون دورهٔ اول ـ که از انقراض سامانیان شروع شده و تا حمله مغول ادامه دارد ـ می‌پردازد. در ابتدای بحث استاد به بررسی ریشه‌ها و علل و عوامل انقراض ساسانیان و حملهٔ عرب به ایران می‌پردازد و با بیان این که اسلام را باید از قوم عرب تفکیک کرد به دوران تسلط اعراب برایران و تشکیل حکومتهای داخلی ایران اشاره می‌کند. استاد *تأثیر اعراب برایرانیان* را در چند چیز خلاصه می‌کند:

۱ـ تبدیل آئین زرتشت به اسلام «که موجب سعادت ایران بوده و پیداست که در عقاید و روحیات آنها چقدر آثار سودمند ایجاد کرده است.[۵]»

۲ـ نفوذ لغات عربی در زبان فارسی و مهجور شدن زبان پهلوی.

۳ـ متروک شدن خط پهلوی و جایگزین شدن خط عربی.

۴ـ تغییر سبک شعر ایرانی و پیروی شعرا از عروض و بدیع عربی.

به اعتقاد استاد ایرانیان تنها تأثیر نپذیرفتند، بلکه براعراب نیز تأثیرات چندی برجای گذاردند که عبارتند از:

۱ـ ایرانیان به خاطر برخورداری از علم و تمدن موجبات نهضت علمی را در جهان اسلام فراهم آوردند.

۵ـ همان، ص ۲۷۱

۲ـ ایرانیان سبك اشعار جاهلی را دگرگون کرده و مضامین جدیدی از قبیل مطالب سیاسی و اجتماعی و فلسفی را وارد ادبیات عرب کردند.

۳ـ دخول الفاظ و ترکیبهای فارسی در زبان عربی.

۴ـ «اعمال رأی و قیاس عقلی و استنباط احکام شرعی از قرآن و حدیث، و نیز انتشار آراء فلسفی و عرفانی».[۶]

پس از بیان تأثیر متقابل اعراب و ایرانیان، استاد وارد بحث علوم و آداب در عصر خلفای راشدین و امویان شده و با اشاره به تشویق قرآن کریم به علم و دانش که موجبات رشد علمی و فرهنگی ایرانیان را فراهم آورده، به بحث پیرامون کاتبین وحی وجمع آوری قرآن می‌پردازد. پس از آن، استاد به وجود برخی از دانشمندان و ادبای ایرانی که تا سال ۱۳۲ در حوزه مسلمین بسر می‌بردند می‌پردازد. اشخاصی چون سلمان فارسی، نافع دیلمی، ابن کثیر، و هب بن منه، طاوس بن کیان، ابوالعباس اعمی، اسماعیل بن یسارنسائی، موسیٰ شهوات، وضاح یمن، زیاد اعجم و عبدالحمید کاتب از جمله مشاهیر و ادبای این عصر بوده اند که استاد به بحث پیرامون احوال و آثار آنها پرداخته است. بحث پیرامون موسیقیدانان ایرانی، موسیقی عرب قبل از اسلام و انتقال موسیقی ایرانی به عرب از دیگر بحثهای استاد است. همچنین بحث پیرامون صنایع ایرانیان در عهد خلفای راشدین و اموی چون بافندگی، معماری و مجاری، آلات جنگی، نقاشی و مسکوکات ایرانی از دیگر مطالب این بخش است.

پس از بیان مطالب فوق استاد مجدداً به بحث پیرامون تأثیرات ایرانیان به اعراب می‌پردازد. و کارهای زیر را ناشی از نبوغ ایرانیان به حساب می‌آورد:

۱ـ تنظیم دفاتر و دواوین اسلامی در امور اقتصادی

۲ـ تعبیه و تنظیم سپاه در زمان عمر

۳ـ تعیین تقویم

۴ـ وضع تاریخ هجری به کمك فکر هرمزان ایرانی در سال ۱۷ یا ۱۸

استاد در خلال مباحث فوق به طرح مسائل جانبی بسیاری نیز می‌پردازد. از جمله آن که

۶ـ همان، ص ۲۷۷

مباحث مفصلی را در زمینهٔ تقویم و انواع تاریخهای مسیحی، هجری و جلالی و تبدیل آنها به یکدیگر مطرح می کند که نشانهٔ احاطه استاد بر مسائل مربوط به نجوم و استخراج تقویم است. بحث مهم استاد در مورد ادبیات بعد از اسلام مسئلهٔ زبان فارسی و شناخت نخستین شاعران ایرانی است. زبان رسمی بعد از اسلام همان شعب مختلف زبان فارسی بوده که در محاورات گوناگون وجود داشته است. حتیٰ شعب گوناگون زبان فارسی امروز چون لُری، گیلکی، بلوچی، کردی، گزی، سمنانی، کاشی، نطنزی و... همه ریشه در زبان فارسی قبل از اسلام دارند و در واقع پارسی قدیم دورهٔ هخامنشی جد زبانهای ایران بعد از اسلام است. در بحث از زبان فارسی استاد به بحث پیرامون دخول لغات عربی در زبان فارسی نیز می پردازد. به اعتقاد استاد علل دخول الفاظ عربی در زبان فارسی چند چیز بوده است: یکی خودباختگی ایرانیان در مقابل استیلای عرب و دیگری پذیرفتن دین اسلام و به کار گیری اصطلاحات خاص مذهبی؛ چون زکات و حج و غیره. سومین عامل نیز عصبیتهای جاهلی بنی امیه بوده است که «به زور شمشیر لغات عربی» را ترویج می کردند و با زبان فارسی مخالفت می ورزیدند. این علل و عوامل موجب شد تا از قرن سوم هجری به بعد «فارسی اسلامی» یا «پارسی تازه» جایگزین زبان پهلوی بشود و ایرانیان آثار خود را به این زبان بنگارند.

در مورد شعر فارسی بعد از اسلام نیز استاد براین عقیده است که همواره شعر وجود داشته است، هر چند اشعار آنها به سبک جدید عروضی که برخاسته از عروض زبان عربی است نبوده است.

از اوایل قرن سوم هجری ابتداء در خراسان و ماوراالنهر و سپس در سایر نقاط ایران ساختن اشعار به سبک جدید یعنی مطابق با بحور و قوافی شروع شد و دامنهٔ آن تا زمان حاضر ادامه پیدا می کند. به اعتقاد استاد در قرن اوّل و دوم اشعار پهلوی رایج بوده است و تنها از قرن سوم به بعد زبان پهلوی از رواج می افتد و شعر تحت الشعاع «اشعار دری به سبک جدید عروضی» می شود. استاد خود در این باره چنین می گوید:

> «پارسیان از اواخر قرن دوم یا لااقل اوائل قرن سوم هجری به بعد عروض عرب را در اشعار خودشان تقلید کرده اند و لیکن نظر به خصوصیات ممیزه ای که اصل زبان فارسی در مقابل زبان تازی دارد و در همه جا با یکدیگر نمی توانستند همراه باشند. تمام بحور عرب با اصول و زحافاتی که دارد در

اشعار فارسی نیامده و از این جهت است که اشعار پارسی فهلویات الحان و اوزان مخصوصه و مجملا عروض تازه‌ای در مقابل عروض عرب پیدا کرده است.»[۷]

در بحث از قدیمترین شاعر فارسیگوی، استاد ابتداء نظرات گوناگون محققان معاصر را مبنی بر این که آیا *ابوالعباس مروزی* نخستین شاعر فارسیگوی بوده است یا *حنظلهٔ بادغیسی* و یا *ابن وصف سگزی* و یا *ابوحفص سغدی* نقل کرده و به نقد و بررسی آنها پرداخته و می‌گوید برای شناخت نخستین شاعر در ابتداء باید اقسام شعر فارسی بعد از اسلام را مشخص کرد تا بعد ببینیم منظور از نخستین شاعر کیست؟ استاد خود شعر فارسی بعد از اسلام را به چهارقسم تقسیم می‌کند: اوّل از حیث وزن که خود به دو قسم «غنائی» و «عروضی» تقسیم می‌شود و دوم از حیث زبان که به دو قسم «دری» و «پهلوی» منقسم می‌شود.

از این چهار قسم، شعر غنائی پهلوی همان طور که قبل از اسلام بوده بعد از اسلام نیز بوده است و نخستین شاعر این نوع را نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد، هر چند که از «نشیط فارسی» که خود مغنی بوده در تاریخ نامبرده شده است. در مورد شعر غنائی دری نیز نخستین شاعر فارسیگوی را نمی‌توان مشخص کرد «چه این شعر قطعاً از دیر زمانی حتیٰ مابین کودکان مانند تصنیفهای عوامانه امروزی وجود داشته است. بلی اگر مقید به فارسی بودن گوینده نباشیم عجالتاً قدیمترین کس که اسم و قطعه‌ای از اثر طبعش در کتب عربی برای ما مانده است همان یزید بن مفرغ خواهد بود.»[۸]

در مورد شعر عروضی، یعنی شعری که در تحت اوزان و قوافی باشد نمی‌توان دقیقاً شخص معینی را مشخص کرد، فقط از روی قرائن می‌توان *حنظلهٔ بادغیسی* را فعلاً نخستین شاعر به حساب آورد.

استاد، پس از بیان مطالب فوق به بحث پیرامون خط و ادوات کتابت ایرانیان در عصر خلفای راشدین و بنی امیه و تاریخ خط عربی پرداخته و قسمت دوم تاریخ ادبیات خود را تا انقراض دولت اموی به پایان می‌رساند.

---

۷ ـ همان، ص ۴۷۸

۸ ـ همان، ص ۵۲۴

التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم:

کتاب التفهیم یکی از آثار مهم فرهنگ اسلامی است که ابوریحان آن را در سال ۴۲۰ هجری قمری برای یك دختر نوآموز ایرانی به نام *ریحانه بنت الحسین* یا *بنت الحسن خوارزمی* نگاشته است. این کتاب که نام اصلی آن **التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم** است تنها اثر فارسی ابوریحان می باشد. کتاب دارای پنج باب است:

باب اوّل در هندسه

باب دوم در حساب و جبر و مقابله

باب سوم در هیأت و جغرافیا و معرفة الاقالیم

باب چهارم در اسطرلاب

باب پنجم در احکام.

اهمیت این کتاب تا آن جاست که استاد می گویند «در سراسر آثار علمی فارسی کتابی در موضوع فنون ریاضی به این قدمت و جامعیت و اهمیت و اعتبار» نمی توان نشان داد. «این کتاب معتبرترین سند قدیم علمی و ادبی فارسی بعد از اسلام، و صحیحترین مأخذ چند شعبه از فنون ریاضی از بزرگترین استادان فن، و گرانبهاترین گنجینهٔ انباشته از لغات و اصطلاحات و تعبیرات کهنه و اصیل فارسی است. و بویژه دربارهٔ تاریخ و آداب و رسوم و ایام معروفه و طرز گاه شماری ایرانیان مطالب مهمی دارد که جز در آثار ابوریحان یافته نمی شود».[۹] این کتاب با ارزش تا قبل از آن که استاد همایی به تصحیح دقیق آن بپردازند به نحوه شایسته ای منتشر نشده بود. استاد همایی در سال ۱۳۰۸ که به عنوان معلم فلسفه و ادبیات در تبریز مشغول انجام وظیفه بودند نسخه ای از این کتاب را به دست آوردند و به مطالعه و استنساخ آن پرداختند. استاد به خاطر سابقهٔ ممتدی که در تحصیل فنون ریاضی و هیأت و نجوم و اسطرلاب داشتند تصمیم به تصحیح این کتاب می گیرند. برای این منظور استاد به مطالعه دیگر آثار ابوریحان می پردازند و حواشی بسیاری را در کنار نسخه خود یادداشت می کنند. سرانجام در سال ۱۳۱۰ که استاد به تهران منتقل می شوند نسخهٔ دیگری را که متعلق به یکی از دوستان مرحوم *دهخدا* به نام «*شیخ خدابنده*» بود همراه با متن عربی کتاب که به خامهٔ خود ابوریجان نگاشته یافته به دست می آورند؛ و مدت پنج سال متوالی را با روزی پانزده ساعت تلاش علمی صرف وقت

۹ـ التفهیم، ص «نو»

می‌کنند تا این اثر ارزنده را در سال ۱۳۱۸ منتشر می‌سازند: استاد خود بارهٔ زحماتی که در این راه کشیده است چنین می‌گوید:

«پیداست که برای تصحیح و توضیح عبارات و مطالب این کتاب تنها همان زحمت چهار پنج سالهٔ اخیر کفایت نمی‌کرد، بلکه سابقهٔ ممتد تحصیلی و مقدمهٔ احاطه علمی به مسائل ریاضی هندسه و حساب و جبر و مقابله و هیأت و نجوم و أُسطرلاب را که در مقالات و ابواب و فصول این کتاب مندرج است، نیز لازم داشت، چرا که اصلاح و شرح مسائل کتب علمی که از قبیل کتاب التفهیم باشد بدون مقدمه خبرت و اهلیت و سابقه تحصیلی امکان‌پذیر نیست. کسی که از فنون حساب و هندسه و هیأت و نجوم و اسطرلاب و زیج و ستاره شناسی وقوف و اطلاع کافی نداشته و آن را بخوبی تحصیل نکرده باشد، از فهم کتب این علم خواه عربی باشد و خواه فارسی، هم عاجز است تا به اصلاح و تهذیب و حل معضلاتش چه رسد....

پس آن سالها و مدت طولانی را که این حقیر در روزگار جوانی به تحصیل این فنون طی کرده، و آن همه شبهای سرد زمستان را که در بام مدرسهٔ «نیماورد» اصفهان به رَصَد ستارگان گذرانده تا اکثر صور فلکی و منازل قمر و کواکب مرصوده را بخوبی دیده و شناخته بودم هم باید بر آن مدت پنج سال برافزایند، تا به این قیاس ارزش کار و اندازهٔ مشقت و مقاساتِ مرا در احیاءِ این اثر علمی تاریخی بسنجند و در نتیجه اگر سهو و لغزشی از قلم و فکر من در آن رفته است دامن عفو و شهپر کرامت بر هَفوات و زلات بگسترند و بر این بندهٔ ضعیف ببخشایند.»[۱۰]

علیرغم زحمات و کوششهایی که استاد برای تصحیح این کتاب مهم به جان و دل خریدند کتاب پس از انتشار مورد توجه اهل نظر واقع نشد. به گفته استاد جز تنی چند از فضلا که «شماره ایشان از انگشتان یك دست تجاوز نمی‌کرد سایر اشخاص حتیٰ طبقهٔ فضلا و ادبای

۱۰ـ همان، ص ۹۷

کشور، اکثر به سبب بیگانگی با فنون و اصطلاحاتِ ریاضی قدیم و عدم توجه به ارزش تاریخی و ادبی این کتاب، اعتنایی به آن نداشتند و وجود و عدم آن را یکسان می‌انگاشتند.

بعضی هم به انگیزهٔ غرض‌ورزی و حسادت، یا از در جهل و غَوایت در تحقیر و ناچیز نمودن این خدمت سعی بلیغ نمودند. چندان که رنج و زحمت چند سالهٔ این بنده را بیهوده و ناسودمند شمردند و این ضعیف را از این جهت که مدتی از وقت و حال خود را بر سر این کار گذاشته‌ام ملامت و سرزنش نمودند. از این طایفه گاه‌گاه بر سبیل حرفگیری و عیبجوئی مغرضانه نیشهای ناروای جانکاه نیز دیده و شنیده شد، و من در مقابل سخنان ناصواب ایشان خاموشی را بهترین جواب دانستم و دستور قرآن کریم را کار بستم وَٱصْبِرْ عَلىٰ ما يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هجْراً جَميلاً (سورة المزمل آیه ۱۰)، آری چه باید کرد تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است.

هنـر به چشـم عدوات بزرگتـر عیبـی است
گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است»[۱۱]

هر چند این اثر نفیس سالیان دراز در پردهٔ استتار به سر می‌برد، اما به مرور زمان هم فضلاء و استادان ادب فارسی به اهمیت آن از جهت آشنایی با اصطلاحات نجوم و هیأت قدیم ـ که در نظم و نثر فارسی بسیار به کار رفته است ـ پی بردند و هم علمای ریاضی دریافتند که «برای استحکام مبانی و بیان اصطلاحات علمی و قدر مسلم برای تاریخ و سیر علوم ریاضی از قدیمترین ازمنه تا حال حاضر چاره‌یی بجز مراجعه و مطالعه و غوررسی» در این کتاب ندارند. از این روی استاد در سال ۱۳۵۰ به تصحیح مجدد آن اقدام نمودند و سرانجام در سال ۱۳۵۲ آن را با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات و مقدمه‌ای مفصل در شرح حال ابوریحان منتشر ساختند. برای پی بردن به زحمات استاد در تصحیح این کتاب در این جا به برخی از ویژگیهای آن اشاره می‌کنیم.

۱ـ از مزایای مهم کتاب شرح حال مفصل ابوریحان است که استاد در ۱۳۵ صفحه آن را به رشته تحریر کشانده‌اند. در این مقدمه محققانه از ولادت ابوریحان گرفته تا استادان و

۱۱ـ همان، ص ۱۴

سفرهای ابوریحان و اکتشافات علمی و تألیفات و ابعاد گوناگون فکری وی سخن به میان آمده است.

۲ـ استاد در تصحیح کتاب روش خاصی را که برخاسته از تحصیل سالیان دراز فقه و اصول اوست به کار برده اند. به این بیان که مانند برخی از فضلای معاصر که یك نسخه را که گمان می کنند صحیحتر است اصل قرار می‌دهند و اختلاف نسخه بدلها را در حاشیه می نویسند عمل نکرده است، بلکه علاوه بر انتخاب یك متن معتبر با مطالعه دیگر آثار ابوریحان و استفاده از فنون مختلف به تصحیح انتقادی این اثر پرداخته اند. برای این کار استاد از چند منبع سود جسته اند. اوّل از نسخه های مختلف فارسی کتاب التفهیم. دوم از نسخ عربی. سوم از سایر کتابهای ابوریحان. چهارم از کتابهای اهل فن و پنجم از قواعد مسلم علمی و فنی.

استاد خود دربارهٔ روش درست تصحیح که از آن پیروی نموده است چنین می گوید:

«مقصود از تصحیح کتاب به عقیدهٔ من، مقابله کردن چند نسخه و نوشتن نسخه بدلها و اختلاف نسخ در حواشی نیست. چه خواننده در این حال عیناً حال خود مصحّح را دارد که چند نسخهٔ مختلف در مقابل خود می بیند؛ با این تفاوت که بواسطهٔ علامتها و رادّه ها در متن و حواشی سرگردان شده و معلوم نیست که شخص مصحح نسخه ها را چطور خوانده و کلمات را چگونه حذف و ایصال کرده و کدام را خطا و کدام را صواب دانسته است. در صورتی که اگر خود نسخه ها پیش چشم خواننده بود شاید خود بهتر از عهدهٔ تصحیح و فهم مطلب برمی آمد.

تصحیح حقیقی آن است که کار به دست کارشناس و اهل خبرت بیفتد تا بواسطهٔ احاطه و مهارتی که در فن دارد بتواند صحت و سقم مطالب و عبارات و همچنین صحیح و مغلوط نسخه های متعدد را تشخیص بدهد، و آن گاه از روی چند نسخه که مناط اعتبار می باشد؛ یا به حدس صائب خویش که از کثرت ممارست و تمرین در کار حاصل شده و مقرون به دلائل و امارات کافی است کتابی را تصحیح کرد، در دسترس خوانندگان بگذارد و بار زحمت و رنج تتبع و حیرت و دچار شدن به اغلاط نسخه ها را از دوش دیگران بردارد و اگر

خواننده را کاملاً خاطرجمع و از دیگر نسخه‌ها بی نیاز نمی‌سازد، لااقل او را مطمئن کند که صحیحترین و کاملترین نسخ خطی را در دست دارد، نه این که مانند بسیاری از کتب چاپ شده اغلاطی بر اغلاط نسخ خطی و رنجی بر رنجهای خوانندگان برافزاید.

علمای مذهبی گذشتهٔ ما؛ یعنی ارباب فقه و حدیث و تفسیر غالباً در تصحیح و استنساخ، این سنت را داشتند که کتاب را پیش مشایخ و استادان فن به طریق قرائت یا سماع و غیره تصحیح می‌کردند و اجازهٔ نقل و روایت می‌گرفتند و در نقل و تصحیح کتاب امانت علمی و تقوای مذهبی به خرج می‌دادند.»[۱۲]

۳ـ از دیگر مزایای کتاب حواشی محققانه استاد است. استاد در هر بابی به بحث پیرامون مطالب دشوار متن پرداخته و آن را شرح داده است. استاد برای شرح مطالب مشکل کتاب به بیش از شصت کتاب و رساله در فنون ریاضی و هیأت و نجوم و اسطرلاب رجوع کرده اند و با دقت‌نظر بسیار توانسته‌اند مشکلات علمی کتاب را شرح و بسط دهند؛ تا آن جا که کمتر صفحه‌ای از کتاب عاری از حواشی استاد است.

۴ـ یکی دیگر از ویژگیهای کتاب مقدمهٔ مفصلی است که استاد بر چاپ اوّل کتاب افزوده اند. از جمله مباحث مهم این مقدمه اشاره به تألیفاتی است که از کتاب التفهیم تقلید و اقتباس شده است. همچنین در آن به اهمیت کتاب التفهیم و ویژگیهای آن از نظر ادبی و اهمیت فنون ریاضی بویژه هیأت و نجوم برای ایرانیان پرداخته است.

۵ـ همچنین استاد در مقدمهٔ محققانهٔ خود اعتراضاتی را که اشخاصی چون ابوالحامد غزنوی و فخررازی بر کتاب التفهیم وارد کرده اند مطرح کرده و به نقد و بررسی آنها پرداخته است.

۶ـ از دیگر ویژگیهای کتاب فهرست مفصل لغات و اصطلاحات کتاب التفهیم است که استاد با حوصله و دقت بسیار آنها را جمع‌آوری کرده و شرح و معنا نموده اند.

استاد هُمائی در مورد چاپ کتاب خاطره ای دارند که به نقل آن می‌پردازیم:

۱۲ـ همان، ص (قه)

«سی و چند سال پیش یادم هست که کار تصحیح و تنقیح متن فارسی التفهیم بیرونی را به پایان برده و به کتابخانهٔ علمی برای چاپ و نشر سپردم. هفته‌ای از این ماجرا نگذشت که آقای حکمت وزیر فرهنگ وقت و آقای *فاتح* رئیس نفت کسانی را به چاپخانه فرستادند و پیغام دادند فرمهای چاپی را نگهدارید و نسخی از آنها به ما بدهید تا بررسی کنیم و اجازه‌ی نشر بدهیم ناشر داستان را با من در میان گذاشت و من به او گفتم به این حرفها گوش نکنید و چاپ کتاب را بی‌واهمه دنبال گیرید.

مدتی بعد *ذکاءالملک فروغی* رئیس الوزراء وقت چند فرم چاپی از کتاب را از من خواست و من هم تسلیم او کردم.

چیزی نگذشته بود که دو نامه از اروپا برای من رسید. یکی از پاریس از علامه *قزوینی* و دیگری از لندن از سید حسن *تقی‌زاده*. آن هر دو شادروانان مرا تشویق کرده و کار مرا ستوده بودند.

تقی‌زاده نامه‌اش را با این تمثیل آغاز کرده بود: وقتی مهاجران به امریکا آمدند با مردم بومی آنها به جنگ پرداختند و آنها را از بین بردند. بعدها وقتی آکادمی علوم امریکا مصمم شد درباره‌ی زبان این بومیان پژوهش کند هر چه جستجو کردند کسی را نیافتند که زبان بومیان را بداند تا آن که خبر شدند که پیرزنی هست که این زبان را می‌داند و در کوهها متواری است و طوطئی دارد که کلماتی از زبان بومیان به او یاد داده است پس از جستجوی بسیار محل پیرزن را پیدا کردند، اما وقتی رسیدند که پیرزن مرده بود و تنها طوطی او کلمات زبان بومیان را بلد بود. و بعد نوشته بودند شما همان طوطی هستید و ما تنها از طریق شما می‌توانیم به دانشهای پیشینیان راه جوئیم.

اما علامه در نامه‌اش چه نوشته بود؟

نوشته بود: وقتی کتاب التفهیم شما به دستم رسید و مطالعه‌ای کردم سجدهٔ شکر به جای آوردم که هنوز ایران از دانایان کارآمد تهی نمانده است.

من وزیر فرهنگ و رئیس‌الوزراء را وادار کردم تا چاپ کتاب را متوقف کنند و فرمهای چاپ شده را برای من بفرستند تا اگر کار اشخاص بی‌مایه و شهرت‌طلب است جداً از چاپ بقیه‌ی آن جلوگیری کنند، اما وقتی فرمهای

رسیده را خواندم و پی به فضل شما بردم به رئیس الوزراء نوشتم که در چاپ کتاب با شما همراهی کند و علاوه بر آن وسائل آسایش و آرامش خیال شما را فراهم کند.

چندی بعد علامه به ایران آمد و من به دیدارش شتافتم او در حالی که مرا تشویق می کرد گفت:

ما وقتی با ادوارد براون اوقاف گیپ را داشتیم چند بار تصمیم گرفتیم که التفهیم ابوریحان را چاپ کنیم، اما کسی را نیافتیم که بتواند آن را تصحیح و تنقیح کند. این بود که از چاپ آن خودداری کردیم.

در آن زمانها که التفهیم ابوریحان خریداری نداشت و من مجبور شده بودم حاصل تلاش چندین ساله ام را به هزار و هشتصد تومان به وزارت فرهنگ بفروشم تنها چیزی که مایه‌ی امیدواری من بود و دلگرمی، همین تشویقهای مکرر علامه قزوینی بود.»[۱۳]

مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه:

کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه یکی از آثار مهم عرفانی است که به وسیله **عزالدین محمود کاشانی** از علمای نامدار قرن هشتم به رشته تحریر کشانده شده است. کتاب شامل ده باب است به این شرح:

باب اوّل در بیان اعتقادات متصّوفه که در آن به بحث پیرامون اصول عقاید و تبعات آن پرداخته است. باب دوم و سوم در بیان علوم و معارف است که در آن به بحث پیرامون علم و اقسام آن و خواطر و تحقیق در وحی و الهام و کشف و شهود پرداخته است.

باب چهارم در شرح اصطلاحات صوفیه است.

باب پنجم در مستحسنات است که در آن پیرامون الباس خرقه و اساس خانقاه و خلوت و سماع پرداخته است.

باب ششم در بیان آداب است. از آداب حضرت ربوبیت گرفته تا آداب صحبت و معیشت و آداب تجرد و تأمل و آداب سفر و خوردن و پوشیدن مورد بحث قرار گرفته است.

۱۳ـ روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۲۹ شهریور ماه ۱۳۵۲، ص ۲۲

باب هفتم در بیان اعمال است که در آن پیرامون اعمال مذهبی چون طهارت و نماز و روزه و حج سخن می‌گوید.

باب هشتم در بیان اخلاق است که در آن به بحث پیرامون صدق و مواسات و قناعت و تواضع و حلم پرداخته است.

باب نهم در بیان مقامات است که در آن از مقام توبه گرفته تا مقام خوف و رجا و توکل و رضا مورد بررسی قرار گرفته است.

باب دهم نیز در بیان محبت است که در آن پیرامون علائم محبت و شوق و غیرت و قرب و حیا و انس و فنا و بقا و اتصال سخن گفته است.

از جمله ویژگیهای کتاب مستند بودن آن است. یعنی مولف هیچ حکایت و روایتی را بدون مأخذ نقل نکرده است.

این کتاب ارزنده که در واقع ترجمه گونه‌ای از کتاب **عوارف المعارف** شیخ **شهاب الدین عمر سهروردی** است، سالیان دراز از دسترس اهل تحقیق دور بود تا آن که استاد همایی کمر همت بربست و آن را به زیور طبع آراسته گرداند.

استاد این کتاب را با مقابلهٔ چند نسخه تصحیح کرده اند. استاد در آغاز کتاب مقدمه‌ای در ۱۳۰ صفحه پیرامون عزالدین محمود کاشانی و تألیفات او، شیخ شهاب الدین سهروردی، سلسله طریقت شهاب الدین سهروردی، ارزش کتاب مصباح الهدایه، نظم مصباح الهدایه و روش فکری و اعتقادی و نوع تصوف مولف، مختصات ادبی کتاب و مآخذ و مصادر کتاب نگاشته است.

پس از بیان مطالب فوق استاد بحث مفصلی را پیرامون تصوف آغاز نموده است. در ابتداء معانی گوناگون کلمهٔ صوفی را نقل کرده، سپس به تعریف تصوف پرداخته است و بحث را با تاریخ ظهور تصوف دنبال کرده و در خاتمه به بیان نظرات خود پیرامون تصوف و ویژگیهای آن پرداخته است.

کتاب علاوه بر مقدمه مبسوط فوق از مزایای دیگری هم برخوردار است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

۱ـ اختلاف نسخه بدلها در حاشیه ذکر شده است.

۲ـ معانی لغات و مصطلحات در حاشیه ذکر شده است تا طالبان از رجوع به کتابهای بسیار بی‌نیاز باشند.

۳ـ شرح حال مختصری از اشخاص که در متن کتاب به آنها اشاره شده درج شده است.

۴ـ آدرس آیات قرآنی و احادیث نبوی و دعاهایی که در متن به کار رفته نقل شده است.

۵ـ دربارهٔ نظرات فرق گوناگون مذهبی چون معتزله و اشاعره بحث شده است؛ مانند بحث دربارهٔ صفات زاید بر ذات و نظریه کسب و جبر و اختیار و امر بین الامرین.

۶ـ برخی از آراء فرق و نحل کلامی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است؛ مانند نقد نظریه رویت و بررسی آن از نظر مبانی فلسفی و آیات قرآنی و احادیث.

۷ـ برخی از احادیث نیز مورد شرح و بسط قرار گرفته است؛ مانند شرح حدیث **من عرف نفسه فقد عرف ربه** که در صفحهٔ ۹۲ دربارهٔ آن مباحث دقیق فلسفی و عرفانی مطرح شده است.

۸ـ بررسی برخی از آراء و نظرات متصوفه که مغایر با نظر متشرعه است از جمله ویژگیهای تعلیقات استاد است؛ مانند بحث مشروح فقهی و اصولی که در ارتباط با سماع از دیدگاه مذاهب مختلف اسلامی مطرح شده است و در ذیل آن استاد نظر اجتهادی خود را مطرح کرده است (۱۷۹ ـ ۱۸۹).

حواشی و تعلیقات مفیدی که استاد براین کتاب زده از یك سو نشانگر زحماتی است که استاد برای تصحیح و تحشیه کتاب کشیده است و از سوی دیگر نشانگر احاطه علمی استاد بر مباحث مختلف گوناگون فقهی و فلسفی و عرفانی و ادبی و تاریخی اوست.

پس از انتشار کتاب در سال ۱۳۲۵، محققان و پژوهشگران از آن استقبال بسیار کردند و تلاشهای استاد را ستودند. از جمله این پژوهشگران باید از مرحوم **عباس اقبال** نام برد که در *مجلهٔ یادگار* این گونه از استاد تجلیل به عمل آورده است:

«این کتاب بسیار نفیس که یکی از امهات کتب صوفیه و اساس آن مبتنی بر کتاب مشهور عوارف‌المعارف تألیف شیخ شهاب‌الدین ابوحفص عمر سهروردی است؛ از لحاظ انشاء فارسی نیز کتابی بسیار مهم و سلیس است و عجب این است که با وجود این اهمیت و اعتبار سالها بود که در زوایای نسیان و خمول سر می کرد و حق این است که همتی خستگی ناپذیر و اطلاعی وسیع و علمی غزیر مثل همت و اطلاع و علم آقای همائی می بایست تا این عروس دلربا را از پس نقاب احتجاب بیرون کشد و هرهفت کرده در معرض تماشا و

تمتع طالبان این گونه متاعهای دلپذیر بگذارد.

مقدمهٔ فاضلانه ای که آقای همائی بر همین کتاب مصباح الهدایه در معنی و آداب تصوف نوشته اند با آنچه سابقاً ایشان در مقدمهٔ کتاب التفهیم ابوریحان مرقوم داشته و سایر تحقیقات دیگر معظم‌له همه معرف یك دنیا زحمت و یك عمر مطالعه و تعمق و تفحص است. نگارنده از صمیم قلب سعادت و توفیق ایشان را خواستار است تا بیش از بیش از رشحات قلم پرفیض خود تشنگان علم و ادب را سیراب کنند و در خدمت به ادبیات شیوای فارسی کامیاب باشند».(۱۴)

غزالی نامه:

غزالی یکی از چهره های بزرگ فرهنگ اسلامی است که در یکی از حساسترین دوران تاریخ ایران یعنی قرن پنجم پا به عرصهٔ وجود نهاد. غزالی که در یکی از جنجالیترین مقاطع تاریخ فرهنگ اسلامی به سر می برد از یك زندگی پر فراز و نشیب برخوردار بود. از مدرسه آغاز کرد و به عنوان یك فقیه و مدرس بزرگ بر مسند نظامیه بغداد تکیه زد و با یك انقلاب روحی سر از تصوف و عرفان در آورد.

غزالی به خاطر ابعاد گوناگون شخصیت فکریش تأثیر بسیاری بر تاریخ تفکر اسلامی گذارده است. مخالفتش با فلاسفه، کسانی چون *ابن رشد* و *شهروزی* را بر آن داشت تا با او به مخالفت برخیزند. آرایش در تصوف نیز گروهی چون ابن تیمیه و *ابن جوزی* را واداشت تا به نزاع با او و اندیشه های او بپردازند. حتی کار به جائی رسید که به فتوای برخی از فقهای مالکی آثار او بویژه کتاب *احیاء العلوم* به آتش کشانده شد. غزالی موافقان فراوانی نیز در طول تاریخ داشته است که از او تأثیر بسیار پذیرفته اند؛ و حتیٰ برای او کراماتی نیز قایل شده اند.

باری غزالی یکی از چهره های مهم فرهنگ اسلامی است که آشنایی با زندگی و تحول روحی و آثار و افکارش برای طالبان فرهنگ اسلامی ضرورت بسیار دارد. این که غزالی در تاریخ فرهنگ اسلامی چه نقشی داشته و بر چه کسانی تأثیر گذاشته و به تفکر اسلامی چه

۱۴ـ مجله یادگار، سال سوم، شماره چهارم، ص ۷۹. مرحوم عباس اقبال در ذیل نقد فوق ایرادی را بر یکی از مطالب کتاب مطرح کرده اند که استاد در کتاب طربخانه به آن پاسخ گفته اند.

جهتی داده است و مخالفتش با فلسفه چه نقشی در رشد و تکامل فلسفه گذارده است از مسائل مهمی است که باید به بررسی آنها پرداخت. هر چند در طول تاریخ تذکره نویسان و مولفان کتب تراجم به زندگی و آثار او پرداخته اند امّا تا قبل از اثر استاد همایی، کتابی مستقل به زبان فارسی دربارهٔ غزالی نگاشته نشده بود. استاد همایی در سال ۱۳۱۷ حاصل تلاشهای چندین سالهٔ خود پیرامون غزالی را منتشر ساخت. کتاب از همان سال مورد استقبال اهل علم قرار گرفت و این امر موجب شد تا استاد مطالعات و تحقیقات خود را پیرامون زندگی و آثار غزالی تکمیل کرده و در سال ۱۳۴۲ کتاب را با تجدید نظر و اضافات تقدیم طالبان فرهنگ اسلامی نماید.

استاد کتاب خود را با مقدمه‌ای در لزوم شناسائی چهره‌های اصیل فرهنگ بشری و شرایط شناسائی آنها که مهمترین آن سنخیت میان مُدرِك و مُدرَك است آغاز می کنند. پس از آن اشاره‌ای کوتاه به حیات روحی و فکری غزالی کرده و وارد بحث اوضاع علمی و اجتماعی عصر غزالی می‌شود. استاد در این گفتار به بحث پیرامون تاریخ سلاجقه پرداخته و اوضاع و احوال عمومی پادشاهان سلاجقه را بازگو می نماید. به گمان استاد، این عصر دارای ویژگیهایی بوده است که باید آن را «*عصر مذهبی و جدلی*» یا «*دورهٔ علمی و ادبی*» نام نهاد. فرقهٔ *باطنیه* به خاطر رواج دعوت و تبلیغ اندیشه‌هایشان در عصر غزالی از جمله موضوعات مورد بحث کتاب است. بررسی اختلافات مذهبی در عصر غزالی و جامع الازهر و نظامیه بغداد از دیگر مباحثی است که در بحث از محیط اجتماعی غزالی به آنها اشاره شده است. مطالب مهم دیگری که در لابلای تحقیقات مفصل استاد به چشم می خورد عبارتند از:

- مسافرت و ریاضت ده سالهٔ غزالی
- احوال غزالی پس از مهاجرت از بغداد
- تدریس غزالی در نظامیه و استعفای وی
- وفات و مدفن غزالی همراه با برخی از اشعار غزالی
- نامه‌های غزالی
- تألیفات و تحقیقات غزالی
- استادان و شاگردان غزالی
- معاصران غزالی
- مصاحبهٔ غزالی با خیام

- سلاطین هم عصر غزالی
- روش فکری غزالی
- سؤال و جوابهای غزالی همراه با ترجمه رسالهٔ *المنقذمن الضلال غزالی*
- وجد و سماع از نظر غزالی
- غزالی و تعلیم و تربیت
- تصوف غزالی و مقایسهٔ آن با تصوف مولوی
- غزالی و ابطال آراء فلاسفه
- مخالفان غزالی
- اشتباه تاریخی غزالی
- سوزاندن تألیفات غزالی به وسیله فقهای مالکی
- داستانهایی دربارهٔ کرامات غزالی

کتاب استاد همایی مشحون از تحقیقات ادبی و تاریخی است که جز با رجوع به کتاب و مطالعهٔ دقیق نمی‌توان همهٔ آنها را در این جا بازگو کرد. ما فقط برای نشان دادن تلاشهای استاد در جهت شناسائی غزالی به برخی از ویژگیهای کتاب اشاره می‌کنیم:

۱ـ به محیط اجتماعی عصر غزالی اشاره شده است؛ مخصوصاً به زمینه‌های فرهنگی زمان غزالی توجه اساسی شده است. استاد در توصیف محیط اجتماعی غزالی تنها به شرح احوال پادشاهان و زمامداران نپرداخته است، بلکه کوشیده تا مسائل فرهنگی زمان غزالی را که در شخصیت او تأثیر بسیار بر جای نهاده است نیز نشان دهد.

۲ـ آراء و عقاید فرق گوناگون کلامی زمان غزالی نیز مورد بحث قرار گرفته است و در ضمن به برخی از اختلاف آراء آنها اشاره شده است.

۳ـ اختلافات مذهبی حاکم بر زمان غزالی که برخی از آنها ریشه در آراء کلامی متکلمان داشته است نیز بازگو شده است.

۴ـ برخورد غزالی با مخالفانش؛ مانند برخورد او با برخی از فقها نیز به بحث کشانده شده است.

۵ـ برخی‌از اشکالاتی را که بر غزالی‌گرفته‌اند استاد پاسخ گفته است؛ مانند اشکالی که مولف کتاب «الاخلاق عند الغزالی» بر غزالی گرفته مبنی بر این که چرا غزالی به میدان جهاد نرفته تا با صلیبیها بجنگد.

۶ـ استاد تنها به زندگینامه غزالی نپرداخته است. به بیان دیگر تنها به حیات مادی غزالی توجه نکرده است، بلکه گوشه‌ای از افکار و آراء او را نیز بازگو نموده است؛ مانند مقام ادبی غزالی و شیوهٔ او در نویسندگی و این که آثار غزالی از بهترین و صحیحترین نمونه‌های انشای فصیح فارسی است و او با قلم خود خدمت بسیاری به ترویج زبان فارسی نموده است. همچنین استاد به آراء غزالی نیز در زمینهٔ وجد و سماع، تعلیم و تربیت، تصوف و فلسفه پرداخته است.

۷ـ نظرات مخالفان غزالی نیز مطرح شده است؛ مانند انتقادات *ابن رشد* و *ابن جوزی* و *ابن تیمیه* و *ابن قیم*. استاد در این بحث حدود سی و پنج انتقاد را که مخالفان غزالی بروی مطرح کرده‌اند بازگو نموده است.

۸ـ از ویژگیهای مهم دیگر کتاب جامعیت آن است و استاد کمتر مسئله‌ای را درباره زندگانی و احوال غزالی ناگفته باقی گذارده است. از مراحل مختلف حیات غزالی گرفته تا موافقان و مخالفان او و سوزاندن آثار او و داستانها و کراماتی که دربارهٔ او گفته‌اند همه و همه را استاد مطرح کرده است. ای کاش استاد با مطالعات بسیاری که بر روی آثار غزالی انجام داده بود تألیف مستقل دیگری را در بیان آراء و اندیشه‌های فقهی و فلسفی و کلامی و عرفانی غزالی به رشته تحریر می‌کشاند و در آن مخصوصاً موضع غزالی را دربرابر فلسفه به نقد و بررسی می‌کشاند.

نصیحة‌الملوك:

کتاب نصیحة‌الملوك از جمله آثار ارزشمندی است که به امام محمد غزالی نسبت داده‌اند. به گفتهٔ استاد همایی این اثر «از جهت جَودت و حسنِ انشاء و بلاغت و اصالت نثر قدیم فارسی و نیز از جنبهٔ جامعیت اخلاق مذهبی و معارف عرفانی و آنچه را که در اصطلاح فلاسفهٔ اسلامی حکمت *عملی* می گویند اعم از امور انفرادی یا اجتماعی و آداب و رسوم دینی و دیوانی و بیان اخلاق فاضلهٔ عامه‌ناس از اَعالی و اَدانی و پادشاه و رعیت مابین آثار باقی ماندهٔ معتبر فارسی اگر بی‌مانند نباشد، قدر مسلم، کم نظیر و نادرِ المثال است.»[۵]

این کتاب نه تنها از نقطه نظر حکمت عملی و نثر آن قابل توجه است، بلکه چون متضمن

۵ ـ نصیحة‌الملوك، ص ۱

فصلی در تاریخ سلاطین گذشته و همچنین برخی از کلمات و دستورهای حکیمانهٔ بزرگان و حکمای گذشته ایران است نیز حایز اهمیت می‌باشد.

این اثر مهم را استاد همائی برای نخستین بار در سالهای ۱۳۱۵ـ۱۳۱۷ با استفاده از نسخه‌ای که در سال ۱۲۶۷ کتابت شده بود و ترجمه عربی آن که در سال ۱۳۱۷ قمری در مصر چاپ شده بود تصحیح و منتشر ساختند. هرچند انتشار این اثر در همان سالها مورد توجه ارباب علم و ادب قرار گرفت، اما استاد هیچ‌گاه از کار خویش راضی نبودند و همواره در جستجوی جمع‌آوری نسخ کامل و قدیمی بودند تا در فرصتی مناسب آن را تصحیح مجدد کنند.

سرانجام استاد در سال ۱۳۵۰ با استفاده از هفت نسخهٔ خطی فارسی مربوط به قرن هشتم هجری به بعد و یك نسخهٔ عربی چاپی و دو نسخهٔ عربی خطی آن را تصحیح نمودند و آن را با مقدمه‌ای محققانه منتشر ساختند. در مقدمه استاد مسائل زیر را مطرح کرده‌اند:

۱ـ از آن‌جائی که در ضمن کتاب عبارت **«السلطان ظل‌الله فی‌الارض»** آمده است، استاد تحقیقی پیرامون آن انجام داده‌اند. نخست این حدیث را از پنج کتاب حدیثی اهل سنت نقل کرده‌اند و سپس به این نکته اشاره کرده‌اند که این عبارت به صورت حدیث در کتب روایی شیعه نیامده است. استاد در این بخش همچنین لزوم اطاعت از «سلطان عادل» را از نظر شیعه مطرح کرده‌اند و بحث را با بیان سلطان غاصب و منصوص و منتخب دنبال کرده و سرانجام بحث را با تحقیق دربارهٔ مفهوم عدالت و معانی گوناگون آن در فقه و فن درایة‌الحدیث و حکمت عملی به پایان رسانده‌اند.

۲ـ پژوهش ادبی و تاریخی دربارهٔ نصیحة‌الملوك از دیگر مباحث مقدمه است. استاد در ابتدا به این نکات اشاره می‌کند که اولاً این اثر از نظر شیوهٔ نثر فارسی نظیر *کیمیای سعادت* غزالی است و ثانیا کمتر مطلب و حکایت و حدیثی در این اثر وجود دارد که در *کیمیای سعادت* و *احیاءالعلوم* نیامده باشد. ثالثاً مؤلف این کتاب در چند مورد از تألیف دیگر خود که احیاءالعلوم باشد نام برده است. رابعاً علما و فضلای گذشته از قرن ششم تا عصر حاضر همواره این اثر را از آن غزالی دانسته‌اند. در این بحث استاد سخنان برخی از علما و ارباب تراجم را نیز نقل می‌کنند. پس از این بحث استاد کتاب *نصیحة‌الملوك* را به دو بخش متمایز تقسیم می‌کنند. بخش اوّل درباره مسائل دینی و آداب و وظایف شرعی و مواعظ و نصایح اخلاقی در ارتباط با کشورداری است. و بخش دوم نیز شامل همهٔ ارکان حکمت عملی چون

تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن است و در آن اثری از بیان اصول اعتقادات و مسائل شرعیه نیست.

از نظر استاد محتوای بخش اوّل همان مطالبی است که در کیمیای سعادت و احیاء العلوم آمده است و برای صدق مدعای خود نیز استاد شواهدی را از دو کتاب ارائه می‌دهد. اما بخش دوم حاوی مطالبی است که صحت انتساب آن را به غزالی مورد تردید می‌سازد. از جمله این که در این قسمت اشعار بسیاری آمده است که در هیچ اثری، غزالی این همه استناد به شعر ننموده است. همچنین در این بخش مطالبی از حکما و پادشاهان ایران باستان مانند گشتاسب و شاپور و اردشیر و ... آورده شده که برخلاف مشرب و مسلك غزالی است. علاوه بر اینها استاد نه دلیل دیگر را نیز ارائه می‌دهد که براساس آنها مشکل می‌توان این قسمت را از غزالی دانست. با این همه استاد معتقدند که هر دو بخش را باید از غزالی دانست تا هنگامی که خلاف آن به دلیل قطعی ثابت شود.

۳ـ بحث دیگر استاد دربارهٔ مآخذ نصیحة‌الملوك است. استاد حدود یازده اثر را چون *سیرالملوك* خواجه نظام‌الملك و *جاویدان خردِ* ابوعلی مسکویه و *تاریخ برامکه* و *کتاب‌التاج* جاحظ از مآخذ این کتاب به شمار می‌آورند. در میان آثار یاد شده استاد به مقایسه میان نصیحة‌الملوك و سیرالملوك پرداخته و وجوه اشتراك این دو اثر را با ذکر شواهدی چند برمی‌شمارد.

۴ـ کتبی که حکایت نصیحة‌الملوك در آنها آمده است نیز از دیگر مطالبی است که استاد به آنها در مقدمه اشاره کرده‌اند. استاد حدود ده کتاب را چون *اخلاق محسنی*، *پندنامه*، *تحفة‌الملوك* و *حدیقهٔ سنائی* را نام می‌برند که از کتاب نصیحة‌الملوك اقتباسهایی کرده‌اند. استاد برای صدق مدعای خود به شواهدی چند نیز اشاره نموده‌اند. همچنین در این بحث استاد مقایسه‌ای میان نصیحة‌الملوك و تحفة‌الملوك که به غزالی نسبت داده شده است انجام داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که در تحفة‌الملوك مطالبی به عین عبارت و یا با تقدیم و تأخیر و حذف و زیادت برخی کلمات از نصیحة‌الملوك آمده است.

۵ـ بحث پیرامون تاریخ تألیف نصیحة‌الملوك و این که برای محمدبن ملکشاه نوشته شده است یا سنجر سلجوقی از دیگر مطالب تحقیقی کتاب است. استاد در این بحث با ذکر قراینی چند حدس قوی می‌زنند که نصیحة‌الملوك در سال‌های ۵۰۲ـ۵۰۳ تألیف شده است.

۶ـ مطلب مهم دیگر مقدمه، فواید تاریخی و خواص ادبی نصیحة‌الملوك است. استاد در

ابتدای این بحث به ذکر نمونه‌هایی از فواید تاریخی کتاب اشاره کرده‌اند: از جمله بیان رسوم و آداب ایرانیان قدیم و حکایات و روایات شیعی که در هر دوبخش کتاب آمده و سپس به بحث پیرامون خواص ادبی کتاب که شامل مباحث لغوی و دستوری است پرداخته‌اند.

۷ـ آخرین بحث مقدمه سرگذشت امام محمد غزالی است. در این بخش ترجمهٔ حال نسبتاً کاملی را استاد از تولد غزالی گرفته تا تدریس در نظامیه بغداد و تحول روحانی او و پایان زندگانی وی به رشتهٔ تحریر کشانده‌اند. در پایان شرح احوال و آثار غزالی، استاد به بحث پیرامون آرامگاه امام محمد غزالی و تحول بنای آن از آغاز تا عصر حاضر پرداخته‌اند. علاوه بر نکات جالبی که استاد در مقدمهٔ صدونود و شش صفحه‌ای خود ذکر کرده‌اند متن کتاب نیز دارای فوایدی چند است. از جمله آن که استاد علاوه بر تصحیح دقیق متن و ذکر اختلاف نسخ در حاشیه هر جا عبارت پیچیده و یا لفظ مشکل و اصطلاح خاصی بوده است آن را توضیح داده‌اند. همچنین شرح حال مختصری از اشخاصی که در متن کتاب به آنها اشاره شده نیز ذکر گردیده است. علاوه بر اینها استاد سه نسخه از نصیحة‌الملوك را که یك نسخهٔ آن اقدم نسخ موجود فارسی است (۷۰۹ ه. ق) و یك نسخه آن نیز عربی و مربوط به سال ۹۷۹ هجری قمری می‌باشد با مقدمه‌یی به زبان عربی تصحیح و منتشر ساخته‌اند.

طربخانه:

کتاب *طربخانه* قدیمترین مجموعه‌ای است که رباعیات منتسب به خیام در آن جمع آوری شده است. این اثر مربوط به قرن نهم هجری است و مولف آن در خلال فصول دهگانه کوشیده است تا رباعیات را به ترتیبی خاص مدون کند. مولف این کتاب «یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی» است و کتاب را در سال ۸۶۷ (ه. ق.) تألیف نموده است. در این اثر حدود پانصد و پنجاه و نه رباعی جمع آمده است. مؤلف تمام رباعیات اصلی و جعلی را که تا زمان خود در کتابهای مختلف درج شده بود جمع آوری نموده است. این اثر ارزنده تا قبل از اقدام استاد همایی به صورت کامل و دقیق منتشر نشده بود و استاد همایی نخستین کسی است که به تصحیح دقیق و انتقادی آن اقدام نمودند. استاد بر این کتاب مقدمه‌ای عالمانه نگاشته‌اند و در آن نکات زیر را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند:

۱ـ استاد رباعیات مندرج در طربخانه را به سه قسم تقسیم نموده‌اند. یك قسم آن رباعیات اصیل است که جزو ۵۳ یا ۶۶ رباعی است که در مآخذ قدیم مانند *مرصاد العباد* و

مونس‌الاحرار *نزهةالمجالس* آمده است و اهل تحقیق نیز آنها را از آثار قطعی خیام شمرده‌اند. قسم دوم آن رشته از رباعیات است که دیگران گفته‌اند و گویندگان آن نیز مشخص شده‌اند و قسم سوم آن هم رباعیات مشکوکی است که دلیل معتبری برای انتساب آنها به خیام نداریم.

۲ـ استاد رباعیگویان عصر خیام را معرفی نموده است. اشخاصی چون حکیم *سنائی*، *شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه*، *تاج‌الدین اسماعیل باخرزی*، *سمائی مروزی*، *اسماعیل جوذقانی* از جمله رباعیگویانی هستند که استاد دربارهٔ آنها به اختصار بحث کرده و برخی از رباعیاتشان را متذکر شده است.

۳ـ استاد بحث مستوفایی را پیرامون علل تخلیط رباعیات خیام با شعرای دیگر به عمل آورده‌اند که از اهمیت بسیار برخوردار است.

۴ـ مآخذ رباعیات خیام قبل از تألیف طربخانه از دیگر مباحث مقدمهٔ استاد است. استاد در این بخش به برخی از رباعیات خیام که در آثار گذشتگان آمده است اشاره کرده است.

۵ـ رباعیات شاعرانی چون *عطار*، *عراقی*، *سنائی*، *مجد همگر*، *سلمان ساوجی*، *مولوی* و غیره را که به خیام نسبت داده‌اند استاد مشخص و معین نموده‌اند.

۶ـ بحث دیگر استاد مشخص کردن رباعیاتی است که در طربخانه آمده است، در حالی که از خیام نیست و گویندگان آن نیز ضمناً مشخص نمی‌باشد.

۷ـ نقد و بررسی *طربخانه* منتشره به وسیله *عبدالباقی گولپینارلی* نیز از جمله مباحث تحقیقی استاد است. علاوه بر مباحث تحقیقی مقدمهٔ، متن کتاب نیز از مزایای چندی برخوردار است که به آنها اشاره می‌کنیم.

۱ـ در متن کتاب علاوه بر نسخه بدلها، استاد حواشی و تعلیقات چندی دربارهٔ زندگانی خیام نگاشته‌اند.

۲ـ اشعار عربی و فارسی دیگر خیام که مآخذ معتبری داشته است اما در طربخانه نیامده است بر متن کتاب افزوده شده است. همچنین استاد در بخش مستدرکات هشتاد و شش رباعی را که در مآخذ معتبر به خیام نسبت داده شده و احتمال وجود رباعیات اصیل خیام در آنها می‌رود بر کتاب افزوده‌اند.

۳ـ استاد بسیاری از رباعیاتی را که مشکوک به نظر می‌رسیده و یا گوینده‌اش معلوم بوده است در حواشی ذکر کرده‌اند و نام گوینده آنها را نیز مشخص نموده‌اند.

۴ـ چون رباعیات طربخانه به ترتیب حروف تهجی نبوده است، برای آن که اهل تحقیق بتوانند آنها را آسان بیابند استاد همهٔ رباعیات کتاب را به ترتیب حروف تهجی مرتب و منظم کرده اند.

خیامی نامه:

حکیم عمر خیام یکی از متفکران بزرگ اسلامی است که مقام علمی و ریاضی وی به خاطر انتساب یك سلسله اشعار جعلی به او از نظرها پنهان مانده است تا جائی که خیام را بیشتر مردم به عنوان یك شاعر می شناسند تا یك عالم ریاضی. با وجود آن که بررسی آثار علمی خیام یکی از مهمترین کارهایی است که ضرورت آن همواره احساس می شده است متأسفانه کمتر اهل علم به این کار جدی توجه کرده اند. برای جبران این نقیصه استاد همایی اقدام به نشر «*خیامی نامه*» نمودند تا در خلال فصول آن اندیشه های علمی و ادبی خیام را به نقد و بررسی بکشانند. این اثر علمی که تنها جلد اول آن منتشر شده است، مجموعاً شامل ده گفتار می شده است که جلد اوّل آن فقط دو گفتار را دربردارد. گفتار اوّل استاد پیرامون یکی از رسائل مهم ریاضی خیام است موسوم به «**شرح ما اشکل من مصادرات اقلیدس**». گفتار دوم نیز پیرامون «**رساله موسیقی خیام**» است. تجزیه و تحلیلهای استاد بیشتر پیرامون رساله اوّل است که از امهات رسائل خیام به حساب می آید. خیام این رساله را برای تفسیر و توضیح و حل سه مشکل از بخش مصادرات کتاب اصول هندسه اقلیدس تألیف نموده است. این سه بخش عبارتند از:

۱ـ مصادرهٔ مقاله اول کتاب دربارهٔ *خطوط موازی*.
۲ـ بحث در *ماهیت نسبت و تناسب مقداری مربوط به مصادرات* مقالت پنجم آن کتاب.
۳ـ بحث در *نسبت مولفه* و ذکر قضیه‌ای که مربوط به همین موضوع است.

استاد این رساله را یکی از آثار مهم و گرانسنگ خیام دانسته اند و آن را نشانگر مقام علمی و نبوع ریاضی خیام به حساب آورده اند. استاد دربارهٔ این اثر چنین می نویسند:

«یکی از مصنفات ریاضی مسلّم حکیم خیام رساله‌یی است به نام **شرح ما اشکل من مصادرات اقلیدس** که چون با اسلوب و اصطلاحات قدیم ریاضی

تألیف شده است و از خوانندگان معاصر طبقهٔ ریاضیدانان نیز کمتر کسی است که با آن طرز و شیوهٔ بیان و آن مصطلحات انس و آشنایی کامل داشته و از موضوع رساله و اهمیت آن بخوبی واقف شده باشد، قدر آن کتاب مجهول مانده و حق مولفش به شایستگی گزارده نشده است»[۱۶]

نخستین کسی که از این اثر نفیس به ما اطلاعاتی داده است، *خواجه نصیرالدین طوسی* است. قسمتهایی از این اثر در یکی از آثار خواجه آمده است که در سال ۱۳۵۹ (هـ. ق.) نیز جزو مجموعه‌یی از تحریرات ریاضی خواجه در حیدرآباد دکن منتشر گردیده است. به خاطر اهمیت این رساله برخی از خاورشناسان به جستجوی این اثر پرداخته اند.دکتر *فرید ریخ‌رزن* آلمانی نخستین کسی است که اقدام به نشر این اثر کرد، اما قضای الهی توفیق انتشار آن را به او نداد و پس از مرگش در سال ۱۳۱۴ (ه . ش.) به همت یکی از دوستان ایرانیش این اثر منتشر گردید. این اثر دارای مقدمه‌ای فارسی و عربی است که متاسفانه آشفته و گاه مضحك است. متن کتاب نیز دارای اغلاط بسیار است که ارزش چندانی ندارد. استاد همایی با در نظر گرفتن اهمیت کتاب و عدم انتشار صحیح آن تصمیم به تصحیح این اثر گرفتند و سرانجام نیز آن را با تصحیح دقیق و تجزیه و تحلیل افکار ریاضی خیام منتشر ساختند.

استاد در ابتدای کتاب به ذکر مقدمه‌ای پرداخته اند و سپس یکایك مقالات سه گانه را مورد بحث و برررسی قرار داده اند. در مقدمه، استاد ابتداء اجزای سه گانه علوم را تعریف نموده اند و سپس نظر خود را در مورد ترجمهٔ کتب یونانی به زبان عربی در نهضت اسلامی مطرح کرده اند و سرانجام به تفسیر اصطلاح مصادره پرداخته اند. استاد مباحث دقیقی را پیرامون اصطلاح مصادره مطرح کرده اند و در خلال آن کوشیده اند تا معانی گوناگونی را که این لفظ در میان متفکران رشته‌های مختلف علوم دارد از یکدیگر تفکیك نمایند تا موجب خلط و اشتباه نشود.

استاد پس از بیان مطالب فوق وارد اصل بحث شده و *مصادرهٔ خطوط موازی* را که موضوع مقالت اول رسالهٔ خیام است مورد بررسی قرار می‌دهند. استاد در خلال شرح و بسط نظر خیام، ابتداء دربارهٔ حکمای پیشین و علمای اسلامی که در حل مصادرات و مشکلات

۱۶ـ خیامی‌نامه، صص ۱۰ـ۱۲

اصول هندسه و حساب اقلیدس کتاب نوشته‌اند توضیحاتی می‌دهند. در ضمن به روشهای گوناگون علمای اسلامی در حل مصادرهٔ خطوط متوازی اشاره می‌کنند. استاد در این زمینه روش *عباس بن سعید جوهری* و *خواجه طوسی* و *ابن میثم* و *خیام* را به طور مستوفا شرح می‌دهند. پس از این بحث به مقایسه روش قدیم و جدید در تحصیل ریاضیات پرداخته و محاسن هر یك را بازگو می‌کنند. در بحث بعد، استاد کیفیت ترتیب و روش تألیف و تحصیل فنون ریاضی قدیم را مورد بررسی قرار می‌دهند. مطلب دیگری که مورد بحث استاد قرار گرفته است بررسی اعتراضات حکیم عمر خیام بر ابن هیثم است. پس از بحث و بررسی روشهای مختلف ریاضیدانان اسلامی، استاد روش خیام را در حل مشکل مصادرهٔ خطوط متوازی مطرح می‌نمایند و به دنبال آن برخی اعتراضات خواجه طوسی را بر خیام نقادی می‌کنند.

بخش دوم، گفتار استاد پیرامون *«تحقیق در نسبت و تناسب ریاضی»* است که در واقع موضوع مقالت دوم رسالهٔ خیام است و استاد در این بخش نیز به بیان مطالبی چند می‌پردازند. از جمله آن که سابقهٔ تحقیق دربارهٔ نسبت و تناسب را قبل از خیام مطرح می‌کنند و سپس خلاصه تحقیقات خیام را در معنی نسبت و تناسب آورده و پس از آن دربارهٔ «کمیت اضافی و مقدار نسب، تناسب عددی و هندسی، کوچکی و بزرگی نسبت، مقیاس واحد در اعداد و مقادیر هندسی و مقایسه کم متصل با منفصل در جزء لایتجزاء» بحث می‌کنند.

بخش سوم گفتار استاد پیرامون *«تحقیق در تألیف نسبت یا نسبت مولفه»* است که در واقع موضوع مقالت سوم رسالهٔ خیام است. استاد در این بخش نیز مطالبی از قبیل تضعیف و تجزیه یا ضرب و تقسیم، ضرب و تقسیم اعداد صحیح و کسور، قاعدهٔ ضرب و تقسیم کسور و نمایش کسور که در معنی اعداد صحیح است، نسبت مولفه هندسی، نسبت مثناه، شکل قطاع، شکل منفی و شکل ظلی و نسبت مولفه موسیقی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند.

کتاب علاوه بر پژوهشهای استاد در زمینهٔ تحلیل رسالهٔ فوق‌الذکر از مزایای دیگری نیز برخوردار است؛ از جمله آن که استاد اصل عربی رساله را نیز پس از حواشی مفصل خود آورده‌اند (۱۷۶ـ۲۲۲). همچنین استاد ترجمه‌ای دقیق از این اثر به عمل آورده‌اند که به دنبال متن عربی آمده است (۲۲۵ـ۲۸۰). رساله *حسام‌الدین علی‌بن فضل‌الله سالار* در حل مشکل مصادرهٔ خطوط متوازی و بحث پیرامون طریقه ابن سالار در حل مصادرهٔ خطوط متوازی از دیگر بخشهای کتاب است. آخرین بخش رساله فوق نیز بررسی طریقه *اغانیس* حکیم است که علی‌الظاهر آن را *ابوالعباس نیریزی* در قرن سوم هجری نگاشته است.

دیوان عثمان مختاری:

عثمان مختاری از جمله قصیده‌سرایان قرن پنجم و ششم هجری است که حدود سالهای ۴۵۸ الی ۴۶۹ تولد یافته و حدود سالهای ۵۱۲ الی ۵۴۸ از دنیا رفته است. او مردی ادیب و دانشمند بوده و در اشعار خود از اصطلاحات و مفاهیم علوم گوناگون استفاده کرده است. مختاری در میان قالبهای گوناگون شعری در قصیده تبحر بیشتر داشته و در خلال قصاید خود به مدح پادشاهان و بزرگان عصر خود پرداخته است.

دیوان این قصیده‌سرای نامی تا قبل از اقدام استاد همائی به گونه‌ای صحیح عرضه نشده بود. استاد برای تصحیح این کتاب به گفتهٔ خودش از چهل پنجاه نسخه استفاده نموده است(ص ۶۴۱).

یکی از کارهای مهم استاد در تصحیح این کتاب این است که با جمع‌آوری همهٔ اشعار، دیوان را به ترتیب الفبائی تنظیم کرده است. استاد اشعار دیوان را به ترتیب قصاید، ترکیبات، غزلیات، قطعات، رباعیات و مثنویات آن هم برحسب حروف قافیه مرتب نموده است.

استاد عناوین قصاید را براساس اسامی ممدوحان و القاب آنها خود انتخاب نموده است. عناوین اشعار دیگر را نیز براساس مضامین اشعار انتخاب کرده است.

از آن جائی که اشعار مختاری دشوار و محتاج توضیح و شرح بسیار است، استاد تنها به تصحیح دیوان نپرداخته، بلکه توضیحات و تعلیقات بسیاری را در حواشی کتاب آورده است؛ تا جائی که می‌توان گفت بیش از نیمی از کل کتاب حواشی و تعلیقات استاد است. در این تعلیقات استاد نکات زیر را در نظر داشته‌است:

۱ـ اسامی اعلام شرح داده شده است. به‌طور مثال در صفحات ۴۳۷ ـ ۴۴۰ دربارهٔ افشین توضیحات کافی داده است.

۲ـ در توضیحات ابیات‌گاه استاد نکته‌سنجیهای دقیق نموده است. از دیدگاه نقدالشعر برخی از ابیات مختاری را استاد نقادی نموده است. نکته‌یابیهای شعری استاد در حواشی بسیار است. از جمله خواننده می‌تواند به تجزیه و تحلیلهای استاد از جواب انتقادی مختاری به معترضاتش که در صفحات ۲۵۴ ـ ۲۶۶ درج شده است رجوع کند.

۳ـ هر جا مختاری به داستانی یا آیه‌ای از آیات قرآنی نظر داشته است استاد در حاشیه به آن اشاره کرده است.

۴ـ بسیاری از اشعار از نقطه‌نظر صنایع ادبی نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

به طور مثال اگر تشبیه یا تلمیح بدیعی در ابیات به کار رفته است، استاد آن را شرح و توضیح داده است.

۵ـ تجزیه و تحلیلهای دستوری نیز از جمله حواشی مهم استاد است.

۶ـ لغات دشوار متن در همه موارد شرح داده شده است. اصطلاحات علمی و فنی نیز که در برخی از ابیات آمده تعریف شده است.

استاد بر دیوان مختار غزنوی مقدمه محققانه‌ای نگاشتند که به خاطر طولانی بودن بنا بر آن شد تا به صورت کتابی مستقل منتشر گردد. در خلال چاپ و نشر کتاب، متأسفانه یك فرم اصلی آن گُم می‌شود و نشر آن را سالیان دراز به تعویق می‌اندازد. استاد با زحمت بسیار ناگزیر می‌شود که مطالب از دست رفته را دوباره به رشته تحریر کشانده و آماده چاپ سازد. سرانجام کتاب پس از رحلت استاد در سال ۱۳۶۱ با عنوان «**مختاری نامه**» در ۴۲۳ صفحه وزیری به زیور طبع آراسته گردیده و تقدیم ارباب فصل می‌شود.

تفسیر مثنوی (داستان قلعهٔ ذات‌الصور):

استاد همایی پس از آن که از خدمات فرهنگی در سال ۱۳۴۵ بازنشسته شد، تصمیم گرفت تا گزیده ای از حکایات اخلاقی مثنوی را برای تشنگان فرهنگ اسلامی شرح و تفسیر نماید. برای این منظور استاد داستان« «**قلعهٔ ذات‌الصور**» یا «**دز هوش ربا**» که «متضمن عمده اسرار و دقایق مسلك عرفانی و دعوت‌نامه مولوی و اصحاب حاضر و یاران برگزیده اوست» اختیار کردند.

برای شرح و تفسیر این داستان، در آغاز کتاب، استاد مقدمه ای مفصل در زمینه برخی از مسائل مثنوی آورده اند. استاد در ابتداء دربارهٔ اهمیت کتاب مثنوی بحث کرده اند و آن را «سرشار از بیان حقایق علمی و اخلاقی و تحقیق مسائل عالی مذهبی و فلسفی و تقریر علل و اسباب تحولات روحانی» و تالی تلو کتب آسمانی دانسته اند. پس از بیان ارزش کتاب مثنوی، استاد مفاهیمی از جمله وحی و الهام را از نظر مولوی و تبیین آن از دیدگاه فلسفی و عرفانی مورد بحث قرار داده اند. به دنبالهٔ این بحث استاد حاشیه رفته و سبب تنزل معلومات دانشجویان و معایب برنامه‌های آموزشی را که موجب می‌شود تا دانشجویان نتوانند با دنیای مثنوی آشنا شوند متذکر می‌شود.

بحث دیگری که پس از این بحث آمده «نیروی تحلیل و قدرت خلاقهٔ مولوی در شعر و

شاعری است». و این که مولانا در بیان داستانهای مثنوی از داستانی به داستان دیگر و از مطلبی به مطلب دیگر انتقال پیدا می‌کند.

یکی از مطالب جالبی که استاد در این مقدمه به آن اشاره کرده است تقسیمبندی مطالب مثنوی است به عام و خاص و اخص. استاد معتقدند که گفته‌های مولانا در مثنوی سه قسم یا سه بخش است. یك قسم همان بخش عامه است که در آنها روی سخن مولانا با عامه مردم است. «چنان که گویی در محضری که از عموم طبقات تشکیل شده است مجلس گویی و واعظی می‌کند و به دلیل وعظ و تذکیر که در اثناء آن برای سرگرمی شنوندگان ناچار قصه‌پردازی و داستانسرایی نیز باید کرد، سخنانی می‌گوید که برای هر صنف و هر طبقه‌یی اعم از عارف و عامی مفید و سودمند باشد، و شنوندگان نیز به قدر فهم و استعداد خود آن مطالب را درك و از آن گفته‌ها استفاده می‌کنند.»[17]. استاد این قسم از مطالب مثنوی را به محکمات تشبیه نموده اند. قسم دوم از گفته‌های مثنوی را بخش خاص و حدفاصل میان محکم و متشابه دانسته‌اند. در این قسم مطالب، مولانا برخی از حقایق عالی عرفانی را فقط «با یاران دمساز و همدمان همراز خود در خلوت و در پرده می‌گوید».

با لب دمساز خود گر جفتمی   همچونی من گفتنی‌ها گفتمی

بخش سوم مطالب مثنوی، آن مطالبی است که «مولانا تنها و خالی از همه کس گویی سر زیر خرقه برده و با خود حدیث نفس کرده است؛ این جا دیگر احدی را راه نیست. آوازی از بیرون شنیده می‌شود، اما معلوم نیست گوینده چه می‌گوید. هر کس از ظن خود یار او می‌شود و از درونش اسرار او را در نمی‌یابد، مگر احیاناً آن کسی که در صقع اعلای روحانیت همسنگ و همپایهٔ مولانا باشد. یعنی همان عوالم را که او با خود حدیث نفس کرده است دریافته باشد.»[18] استاد این قسم را به متشابهات تشبیه نموده است. سرگذشت زندگانی مولانا و ارتباط وی با سیدبرهان‌الدین ترمذی و شمس تبریزی و صلاح‌الدین زرکوب و حسام‌الدین چلپی و مسلك و طریقهٔ مولانا و اهمیت حکایات مثنوی در بیان رموز و اسرار عقاید و افکار او

---

۱۷ ـ تفسیر مثنوی یا داستان دزهوش ربا، ص بیست و هشت

۱۸ـ همان، ص ۲۰۲

از دیگر مباحث مقدمه است.

پس از شرح و توضیح مسائل فوق استاد وارد بحث داستان دز هوش ربا می شود و با بیان این نکته که این داستان در مقالات شمس نیز آمده است، داستان را به طور مختصر شرح داده و به بیان تأویل داستان از دیدگاه مفسران مثنوی پرداخته و نظر *حاج ملاهادی سبزواری* را در «**شرح اسرار مثنوی**» توضیح داده و نظریه خود را در تأویل داستان بیان می کند.

پس از اتمام مقدمهٔ مفصل، استاد وارد تفسیر ابیات می شود. در ابتدا، اشعار مثنوی را نقل کرده سپس در حاشیه به تفسیر آن ابیات می پردازد. در شرح و تفسیر ابیات استاد نکات زیر را مد نظر داشته اند:

۱ـ لغات دشوار متن به طور دقیق معنا شده است.

۲ـ اصطلاحات فلسفی و عرفانی شرح داده شده است.

۳ـ به نکات دستوری الفاظ ابیات نیر استاد اشاره کرده است.

۴ـ هر جا که لفظی یا عبارتی در اشعار آمده که ناظر به آیه ای از آیات قرآنی و یا احادیث نبوی بوده است آن آیه و حدیث نقل شده و معنای آن شرح داده شده است.

۵ـ استاد در برخی از موارد به اختلاف نسخ اشاره کرده است.

۶ـ اسامی اعلام نیز شرح داده شده است. چنان که دربارهٔ امر والقیس در صفحات ۹۲ ـ ۹۳ به تفصیل بحث شده است.

۷ـ برخی از اندیشه های اصیل مولانا که دایر مدار افکار اوست مورد بحث قرار گرفته است؛ مانند بحث انسان کامل که در صفحات ۱۸۶ ـ ۱۹۰ بیان شده است.

۸ـ در برخی موارد نه تنها به افکار و عقاید مولوی اشاره شده، بلکه مقایسه ای هم میان نظرات او و دیگران به عمل آمده است؛ به طور مثال می توان از اعتقاد مولانا به مهدویت نوعی و اتفاق نظر او با *غزالی* و *محی الدین* وقونوی و مقایسه آن با نظر مسیحیان نام برد که در صفحه ۱۸۶ به آن اشاره شده است.

۹ـ از دیگر ویژگیهای مهم کتاب اعراب گذاری اشعار است که خواندن صحیح مثنوی را برای دانشجویان آسان می سازد.

مولوی نامه:

در اسفند ماه ۱۳۵۲ شمسی به مناسبت بزرگداشت مولانا *جلال الدین* محمد مولوی

کنگره‌ای بر پا شد و جمعی از محققان و پژوهشگران در آن مجمع علمی به ایراد سخن پرداختند. استاد همایی نیز سخنرانی مبسوطی تحت عنوان **«مولوی چه می گوید»** ایراد کرد. پس از اتمام سخنرانی استاد اقدام به تحریر تقریرات خود نمود. در خلال این کار به حکم **«الکلام یجرالکلام»** و اراداتی که استاد به مولانا داشت آن سخنرانی یك ساعته آن چنان مبسوط شد که سر از دو جلد کتاب قطور در آورد. جلد نخست این کتاب در سال ۱۳۵۴ و جلد دوم آن در ۱۳۵۵ منتشر گردید. استاد در مقدمه کتاب دربارهٔ زحماتی که در راه این تألیف نفیس کشیده است چنین می گوید:

«حدیث رنجی که در این تألیف کشیده شده و سرمایه‌یی که از عمر و وقت و اندوختهٔ پژوهشها و بررسیهای متمادی، که در این بنای تازه بنیاد به خرج رفته است، جز بر سیاحان این بحر و آشنا آموختگان در یازده؛ قصه در گوش کران، افسانه گفتن و کوران رافن مناظر و مرا یا آموختن است «کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها».[۱۹]

استاد به این علت این کتاب را تألیف نمودند تا دوستداران مولانا با افکار و اندیشه های مولانا از زبان خودش آشنا شوند. استاد در آغاز کتاب به این نکته اشاره کرده اند که همه چیز دربارهٔ مولوی گفته اند اما نگفته اند که مولوی خود چه می گوید؟ از این روی در ذیل عنوان اصلی کتاب عنوان دیگری آمده است: **مولوی چه می گوید؟** برای آشنایی با این کتاب نفیس و رنجی که استاد برای تدوین آن برده است در این جا مطالب جلد اوّل آن را مرور می کنیم:

اولین بحثی را که استاد در کتاب مطرح کرده است مسلك و طریقهٔ عرفانی مولوی است. در ابتدای این بحث به عنایات الهی و مقایسهٔ آن با ریاضتهای بشری پرداخته و در ضمن آن عشق الهی را از دیدگاه مولانا مطرح می کند. استاد سپس به بحث پیرامون سه اصطلاح

۱۹ـ مولوی‌نامه، ج ۱، ص شش

عرفانی تعلق، تخلق و تحقق پرداخته و آنها را منطبق بر واژه های قرآنی علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین می نماید. پس از این بحث، بررسی زندگانی مولانا و شخصیت علمی و عرفانی او آغاز می شود و در خلال آن، استاد زندگانی مولانا را به سه دوره تقسیم می نماید: دورهٔ اول از کودکی تا بیست و پنج سالگی است که در آن مولوی «فقیهی متشرع و حکیمی دانشمند و ملتزم به امور شرعی شمرده می شد و به قول خودش سجاده نشین با وقاری بود». دومین مرحلهٔ حیات مولوی از بیست و پنج سالگی تا سی و نه سالگی است. در این مرحله مولوی به مدت چهارده سال توسط سید برهان الدین ترمذی سرگرم ریاضت و طی کردن مراحل سیر و سلوك می شود. در این دوران مولانا «از تتبع و مطالعهٔ کتب و تکمیل معلومات عقلی و نقلی غافل نمی نشست». سومین مرحله، مرحله ای است که برخورد با شمس تبریزی پیش می آید و در نتیجه تحت جذبات وی قرار می گیرد و کم کم به مقامات والای کمال نایل می شود.

پس از اشاره به حیات فکری و معنوی مولانا استاد به بحث پیرامون عقاید و افکار مولوی می پردازد. استاد عقاید و افکار مولوی را به چهار دسته تقسیم می کند:

۱ـ آداب و رسوم اخلاقی و اجتماعی
۲ـ مسائل شرعی فقهی و امور مذهبی
۳ـ اصول کلامی و فلسفی
۴ـ عقاید عرفانی یا عشق و عرفان

استاد بحث را با بررسی آداب و رسوم اخلاقی و اجتماعی از دیدگاه مولوی آغاز می کند و در خلال آن مباحثی از قبیل پاداش و پادافره، راست و دروغ، فضیلت خاموشی و آفات زبان، فضیلت سخاوت و بخشیدگی، فریضهٔ زکات، عفت، عداوت با ناصح خیرخواه و خوی نیکو را از لابلای اشعار مثنوی بیرون کشانده و شرح و تفسیر می نماید.

پس از این بحث، استاد به عقاید مذهبی مولوی می پردازد و در آن مسائل فقهی و شرعی موجود در مثنوی را بیان می کند. استاد در این بحث این نکته را مطرح می کند که با وجود آن که مولانا سنی مذهب بوده، اما چون به مقام اجتهاد رسیده بود برحسب استنباط شخص خود هر مسئله یی را که با موازین شرعی موافقتر می دید برمی گزید. «خواه مطابق فقه حنفی باشد یا شافعی یا شیعهٔ امامی». از این روی مسائل فقهی موجود در مثنوی را نمی توان بر مذهبی خاص حمل نمود. استاد در این گفتار با اشاره به ابیاتی که در مثنوی در وصف علی (ع) و اولاد او

موجود است وی را به گونه‌ای شیعی مذهب معرفی می‌کند.

در بحث از مسائل فقهی مولانا مسائلی چون کیفیت وضو، آب قلیل و کثیر، نص و قیاس، اکل میته و تحری قبله در کعبه، تعلیم سحر و جادو، حد و تعزیر قاضی، تیمم به جای وضو، گواهی بنده مملوك، خونبهای شاگرد و فرزند را مطرح می‌سازد. در این بحثها استاد به خاطر احاطه برفقه اسلامی موشکافیهای دقیقی را انجام می‌دهد. سومین فصل از مباحث کتاب عقاید و افکار کلامی و فلسفی مولاناست. در ابتدای این فصل، استاد به بحث پیرامون جبر و اختیار پرداخته و ابعاد گوناگون این مسئله را از دیدگاه مولوی بررسی می‌کند. استاد در خلال این بحث مقایسات جالبی میان مولوی و دیگران به عمل می‌آورد، از جمله آن که ملاصدرا و پیروان او را از تابعان مولوی در مسئاله جبر و اختیار به شمار می‌آورد.

دومین بحث از مباحث فلسفی مولانا مسئله پیدایش نفس است. استاد در ابتداء نظرات فلاسفه و عرفا را مطرح کرده و به مقایسهٔ نظر مولوی با فلاسفهٔ افلاطونی می‌پردازد و در خلال بحث به این نتیجه می‌رسد که مولانا نیز مانند افلاطونیان نفس را قدیم می‌داند. در این‌گفتار همچنین استاد به بحث پیرامون مُثُل افلاطونی و ارباب انواع و اعیان ثابته و اسماء و صفات الهی می‌پردازد و سخن حکمای اشراقی را دربارهٔ مثل افلاطونی منطبق برنظر عرفا در باب اسماء و صفات الهی به حساب می‌آورد. استاد در همین گفتار اختلاف نظر مولانا را با ملاصدرا در باب نفس مطرح می‌کند و سپس به برخی از مسائل اخلاقی و عرفانی در ارتباط با نفس انسانی اشاره می‌نماید.

رستاخیر و ثواب و عقاب آخرت، تناسخ ملکوتی یا تجسم اعمال و صفات بشر در محشر، بدن مثالی هورقلیائی، تطبیق عوالم وجود به اصناف خلایق از دیگر بحثهای فصل اندیشه‌های کلامی و فلسفی مولاناست که مورد بحث و بررسیهای دقیق استاد فرا گرفته است.

چهارمین فصل کتاب، عقاید عرفانی مولاناست که بیشتر مباحث کتاب را به خود اختصاص داده است. استاد در ابتدای این فصل یك بحث دقیق فلسفی؛ یعنی مسئله تجدد امثال و حرکت جوهری را مطرح می‌سازد و با بیان فرقهای تجدد امثال با حرکت جوهری ملاصدرا نظرات مولوی را درباب تجدد امثال شرح می‌دهد. استاد سپس به بحث پیرامون جسم و روح و عقل و وحی پرداخته و بحث خود را با بیان هفت وادی سیر و سلوك دنبال می‌کند. از بحثهای جالب این فصل مسئلهٔ وحدت وجود و وحدت موجود است. استاد در خلال بحثهای این گفتار اشکال اساسی وحدت وجود را مطرح می‌کند و می‌گوید:

«به اعتقاد من، آن همه قیل و قال و جار و جنجال و بحث و جدال مورد نداشته و همه ناشی از اختلاف در فهم مراد و مقصود اصلی در تفسیر «وحدت» و «اتحاد» بوده و حکم نزاع لفظی را داشته است، و اگر حسن تفاهم در کار بود و هر دو طرف سخن یکدیگر را به درستی فهم کرده بودند اختلاف از میان برمی‌خاست».[۲۰]

استاد در بحث از وحدت وجود در ابتداء نظرات مختلف را پیرامون وحدت وجود مطرح کرده و سپس به بحث پیرامون سابقهٔ تاریخی وحدت وجود و وحدت موجود می‌پردازد و در ضمن اقوال مولوی را نیز در این باب نقل کرده و اختلاف نظر مولانا و دیگران را متذکر می‌شود. همچنین استاد شطحیات برخی از وحدت وجودیها را مطرح کرده و آنها را نفی می‌نماید. استاد نظر مولوی را در باب وحدت وجود چنین خلاصه می‌کند:

«مولوی می‌گوید در دو عالم غیر یزدان نیست کس، و هرچه جز واحد ببینی آن بت است. باری مولوی همهٔ این حرفها را می‌گوید، اما هرگز نمی‌گوید «ما خداییم». یا «همه چیز خداست». و «خدا عین اشیاء است». و «عالم همه حق است». و امثال این کلمات را هر چند که تاویل و محمل عرفانی داشته باشد هیچ کجا برزبان نمی‌آورد».[۲۱]

از دیگر بحثهای جالب این بخش مقایسه میان مسلك مولوی با عرفاست. در طی این بحثها استاد به طور مفصل راه و روشهای نیل انسان به مقام کمال را بیان می‌دارد و با بررسیهای دقیق صفات و ویژگیهای انسان کامل را از دیدگاه مولوی برمی‌شمارد. مسائلی چون ویژگیهای اولیای خدا، دعا و نیایش، خلوت و صحبت، مشورت، عوامفریبی، زحمت و آزاد خلق، عشق و انجذاب موجودات و نظرات فلاسفه پیرامون آن و بیان نظریه ابن سینا و مولانا، شریعت و طریقت و حقیقت، عابد و زاهد و عارف، علم و عرفان، عقل و عرفان، اختلاف عارف و فیلسوف، علل و اسباب عادی جهان و نظر مولانا در این باب از جمله

---

۲۰ و ۲۱ـ همان، صص ۱۹۷ و ۲۳۵

مطالب مهم دیگری است که استاد به تفصیل در آنها وارد شده و به مو شکافی آراء و عقائد مولانا در مورد یکایك آنها پرداخته است.



اندیشه‌های استاد

۱ـ فلسفه

در میان علوم گوناگونی که استاد همایی فرا گرفتند فلسفه و منطق مقام و موقعیت خاصی دارد، چه آن که وی به مدت بیست سال که شانزده سال آن متوالی بوده است نزد مرحوم **آقا شیخ محمد خراسانی** از شرح شمسیه منطق گرفته تا اسفار را فرا گرفتند. به گفتهٔ خود استاد «تمام دورهٔ منطق و فلسفه: **شرح اشارات** و شرح **منظومهٔ** سبزواری و **الهیات** و **طبیعیات** و معظم منطقیات شفا و شرح **هدایهٔ** آخوند ملاصدرا و شرح **فصوص** آخر کار **اسفار** را نزد آن بزرگوار» تحصیل کردند. برای آن که به مقام فلسفی استاد همائی بیشتر پی ببریم نظر یکی از اساطین فلسفه؛ یعنی استاد سید **جلال الدین آشتیانی** را دربارهٔ وی نقل می‌کنیم:

> «آقای همائی با آن که در ادبیات در بین معاصران خود بی نظیر و یا کم نظیرند علوم ادبی در مقابل کمالات و معلومات اساسی ایشان که از اساتید مذکور استفاده نموده اند. به منزلهٔ کمال ثانی است، و الحق آن طور که شایستهٔ مقام علمی این مرد بزرگ است مورد استفاده واقع نشدند و شاید بعضی از اوائل العقول گمان کنند که معلومات آقای همائی همان ادبیات فارسی و عرفانی است و دست بالا اطلاعاتی از افکار مولانا و سایر شعرای متصوفه

دارند، در حالی که در رشته‌های فلسفه و عرفان و ریاضیات و علوم نقلی تحصیلات اساسی کرده اند و اساتید بزرگی را درک نموده اند.»[1]

برای آشنایی با نظرات فلسفی استاد آنها را در چند بند متذکر می‌شویم:

۱ـ استاد معتقد بودند که فلسفه‌یی که در دورهٔ نهضت علمی اسلام یا عصر عباسی از روی کتب یونانیان و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه شد آن چنان که در اصل بود به دست مسلمین نرسید، چرا که پاره ای از مترجمان نتوانستند آنچه را که فلاسفه یونانی یا دیگران گفته بودند نقل کنند. مترجمان یا از خود چیزی افزودند و یا نتوانستند آن مفاهیم را درست ترجمه کنند. فارابی و ابن سینا هم که شارح عقاید افلاطون و ارسطو بودند در واقع همان عقایدی را که به وسیلهٔ مترجمان به دستشان رسیده بود شرح کردند نه عقاید اصلی آنها را «پس اگر درست دقت کنیم غالب عقاید که از قدیم تاکنون به گردن افلاطون و ارسطو و اپیکور و امثال آنها بسته می‌شود ساختهٔ قلم مترجمان عهد عباسی و پرداختهٔ فکر فلاسفه اسلامی می باشد و روح افلاطون و ارسطو از آنها بی‌خبر است.»[2]

ـ استاد همائی دین و فلسفه را از یکدیگر تفکیك می نمودند و معتقد بودند که دین و فلسفه هر کدام راه و طریقه و مبنا و هدفی خاص دارد که از آن نباید عدول کرد. در دین مسائلی مطرح است که در فلسفه مطرح نیست. ما در دین با مسائلی سر و کار داریم، و در فلسفه با مسائلی دیگر. در فلسفه یا برهان تناهی ابعاد و امتناع اعاده معدوم و... سروکار داریم، در حالی که در دین با اصول عقاید و یك سلسله فرامین و تکالیف الهی...
با این بیان حکمت ایمانی هم که گفته اند انسان را به سر منزل مقصود می‌رساند غیر از فلسفه یونانی است و نباید اصطلاح حکمت در قرآن را به معنای فلسفه گرفت.

۳ـ سخن فوق به معنای نفی ارتباط دین و فلسفه نیست، چرا که برای اثبات برخی از مسائل

۱ـ شرح رسالة‌المشاعر، ص ۸۳

۲ـ غزالی‌نامه، ص ۴۰۹

دینی مانند اصول عقاید می‌توان از فلسفه استفاده کرد. آنچه که ایجاد اشکال می‌کند در آمیختن دین و فلسفه است، زیرا «از آمیختن فلسفه با دین معجونی نوظهور ساخته می‌شود که نه برای درد فلسفه و نه برای دین درمان بخش است. کسانی که در این صدد بوده اند نه حق دین را ادا کرده اند و نه درد فلسفه را دوا.»[۳]

استاد معتزلیان را نخستین کسانی می‌دانستند که به تلفیق فلسفه و دین پرداختند و کوشیدند تا «عقل برهانی را با وحی آسمانی سازگار و موافق کنند».

استاد با نظرات معتزله و همچنین فارابی و پیروان او که به جمع میان دین و فلسفه پرداختند موافق نبودند و توفیق آنها را در این راه ناچیز می‌دانستند.

۴ـ استاد معتقد بودند که فلسفه در هر دین و مذهبی که راه یافت موجب انقلاب و زیر و رو شدن عقاید آن دین و مذهب شد، اما در دیانت اسلام فلسفه که آمد موجب زیر و رو شدن آن نشد، چرا که اسلام عقل را کنار نگذاشته و به احکام عقلی نیز به دیدهٔ بی‌اعتنایی ننگریسته است. بر اثر توجه به عقل و احکام ناشی از آن اسلام توانست «در مقابل سیطرهٔ فلسفه و هجوم افکار فلسفی پایداری کند و قواعد عقلی را برتابد و در خود مستهلك سازد» و اگر غیر از این بود آن همه افکار مختلف فلسفی و نزاعهای فیلسوفانه که میان متفکران مختلف صورت گرفت دیانت را از میان می‌برد. چنان که بر اثر تضاد میان دین و فلسفه در غرب بسیاری از مدارس فلسفی آتن بسته شد و فلاسفه به دربار انوشیروان پناه بردند و تاریخ قرون وسطی پیش آمد و آن مسائلی که نباید پیش می‌آمد متأسفانه پیش آمد.

۵ـ استاد می‌گفتند که رواج فلسفه در دیانت اسلام هم منشأ فایده بوده است و هم از بعضی جهات موجب ضرر و زیان. این که فلسفه، مسلمین را با علوم عقلی آشنا ساخت و «به سلاحهای دیگر طوایف مذاهب عالم آراسته ساخت و تا آن جا که راه داشت پایهٔ اصول دین را روی عقل استوار کرد» از ابعاد مثبت آن است، اما از این جهت که منشأ پیدایش «فرق و عقاید نوظهور گردید و مسائل دینی را از سادگی به تعقید و پیچیدگی انداخت» و از نقاط ضعف آن به شمار می‌رود.

---

۳ ـ همان، صص ۲۵۲ ـ ۲۵۳

ورود فلسفه‌های مختلف به جهان اسلام تأثیرات گوناگون در اندیشه‌های مسلمین گذاشت. به طور مثال رواج فلسفهٔ هندی موجب شد تا فرقی مانند **قرامطه** و **سبأیه** به تناسخ معتقد شوند. رواج فلسفهٔ ایران؛ یعنی **حکمای خسروانی** یا **فهلویون** در تصوف منشأ اثر شد و فلسفه یونانی نیز در فرقهٔ معتزله تأثیر بسیار گذاشت و این فرقه توانست فلسفه را در خدمت دین گرفته و فن کلام را ایجاد نماید.

استاد می‌گفتند که معتزله از برکت بحثهای فلسفی اولاً توانستند «روح انتقادی و روش استدلالی را ایجاد» کنند و تعبد صرف را از میان ببرند و ثانیاً با مخالفان دین به بحث و محاجه پرداخته و از دین دفاع کنند.

۶ ـ استاد همایی در برابر اندیشه‌های فلاسفه روحیهٔ انتقادی داشتند. تمامی آنچه را که فلاسفهٔ بزرگ گفته‌اند نمی‌پذیرفتند و تحت تأثیر جاذبهٔ شخصیتها نیز قرار نداشتند. از این روی در برخی موارد بر آنها خرده گیری می کردند و به انتقاد از افکارشان می پرداختند. برای نمونه می‌توان از مسئله‌ای که *ابن‌سینا* و دیگران در مورد حرکت ارادی شوقی افلاک و فلکیات گفته‌اند نام برد.می‌دانیم که فلاسفهٔ قدیم معتقد بودند که افلاک موجوداتی زنده و دارای قوهٔ مدرکه هستند و حرکت آنها نیز دائمی و ازلی و ابدی است.

استاد این نظر فلاسفه را قبول نداشتند و به انتقاد از آن پرداختند. استاد معتقد بودند که «میل و گریز از لوازم ذاتی حرکت دورانی است» و احتیاج به تعلیل ندارد. «چنان که معتقدان حرکت جوهری گفته‌اند که چون حرکت و تجدد و تصرم، لازمهٔ ذات جوهرست، محتاج به تعلیل نیست.» همچنین این سخن فلاسفه را که گفته‌اند حرکت افلاک ازلی و ابدی است قابل قبول نمی‌دانستند و می‌گفتند که اولاً هیچ دلیل عقلی آن را ثابت نمی کند و ثانیاً از نظر اعتقادات دینی «فلك و فلکیات نیز مثل زمین و موجودات زمینی» محکوم به فنا و نیستی هستند.[۴]

۷ ـ در میان نحله‌های مختلف تفکر اسلامی، استاد به فلسفهٔ ملاصدرا ارادتی خاص داشتند و حکمت متعالیه را از دیگر نحله‌های فکری برتر می‌دانستند. زیرا ملاصدرا «مسائل برهانی را با چاشنی لطایف ذوقی و عرفانی و همچنین فن کلام را با فلسفه به هر دو طریقهٔ

---

۴ ـ مولوی چه می‌گوید، صص ۴۱۱ ـ ۴۲۱

مشائی و اشراقی، و حکمت یونانی را با حکمت ایمانی همه را در هم ریخته و به هم آمیخته است، و از این جمله معجونی گوارا و بدیع ساخته است.»[5]

استاد فلسفهٔ ملاصدرا را سهل و ممتنع می‌دانستند و می گفتند که ملاصدرا چون با قلمی روان و شیوا مسائل فلسفی را مطرح کرده است خواننده در بادی نظر گمان می کند که مراد او را فهمیده است، اما وقتی ژرف‌نگری می کند در می‌یابد که یك دهم از مطالب او را نیز درك نکرده است. از این روی برای درك فلسفهٔ وی لازم است که انسان در نزد اساطین فلسفه یك دوره از فلسفهٔ او را خوب تحصیل کند نه آن که خودسرانه و پیش خود آثار او را مطالعه کند. همچنین کسی که بخواهد اسفار را درك کند باید یك دوره نحله‌های تفکر اسلامی یعنی فلسفهٔ مشاء و فلسفهٔ اشراقی و عرفان و کلام را پیش استاد فراگیرد و با فنون نقلی مخصوصاً تفسیر و حدیث نیز آشنا شود، همچنان که بین اساتید و طلاب گذشته رسم بوده که ابتداء کتبی از قبیل **شرح حکمت‌العین** و **شرح اشارات** خواجهٔ طوسی و **شفای بوعلی** و **شرح تجرید** و **شرح فصوص‌الحکم** و **شرح مفتاح‌الغیب** و در زمان ما **شرح منظومه** را پیش استاد می خواندند و سپس به درس اسفار حاضر می‌شدند. استاد می فرمودند که:

«استاد ما (شیخ محمد خراسانی) رضوان الله علیه با همهٔ این مقدمات باز درس اسفار را برای ما بی‌مقدمه شروع نکرد، با این که معتقد بود و بارها می فرمود که شرح منظومهٔ سبزواری نسخهٔ خلاصه و فرزند کوچك اسفار است باز اعتقاد داشت که برای آشنا شدن با اسلوب فکر و طرز انشاء مخصوص صدرالمتألهین لازم است که قبل از اسفار یکی از مؤلفات مختصر او را بخوانند و به همین منظور ابتداء شرح هدایهٔ او را برای ما درس گفت و بعد از آن مباحثهٔ اسفار را شروع کرد. وی معتقد بود و مکرر می فرمود که اسفار را نباید جزء متون و سطح فلسفه شمرد و بلکه باید آن را به منزلهٔ درس اجتهادی خارج محسوب داشت؛ یعنی کسی اهلیت خواندن اسفار را دارد که همهٔ مبادی فلسفه را آموخته و با کلمات حکما و متکلمان و عرفای اسلامی کاملاً آشنا شده و از تحصیل متون و سطوح فلسفه و کلام و عرفان فراغت یافته باشد، همان

---

۵ ـ شرح رسالة‌المشاعر، ص ۱۰

طوری که در درس خارج فقه شرط است که از تحصیل سطوح و متون فقه فارغ شده و به درجهٔ اجتهاد رسیده باشند[۶]».

تصوف و عرفان:

یکی از مباحث مورد علاقهٔ استاد همائی، تصوف و عرفان بود. استاد از همان دوران طلبگی خود با اندیشه‌های صوفیان و عارفان آشنا شد و خود نیز چندی در تحت رهبری پیری قرار گرفت. استاد برای تصوف از جهت ارزشی که برای تزکیهٔ نفس و علم شهودی قایل است اهمیت فوق‌العاده ای قایل بود. استاد در برخی از آثار خود به بحث پیرامون تصوف و مبانی عقیدتی آن پرداخته است که ما در این جا به برخی از نظرات استاد در این زمینه اشاره می کنیم:

۱ ـ استاد اختلاف سخنان مشایخ را امری ظاهری می‌دانست و می گفت همگی از یك حقیقت واحد سخن رانده اند. اختلاف در تعابیر آنها ناشی از اختلاف در درجات و مراتب آنهاست. هرکس در هر مرحله‌ای از مراحل کمال بوده متناسب با آن مقام سخن رانده است و نشانی از منزل خویش داده است.

درین ره اولیاء باز از پس و پیش نشانی می‌دهند از منزل خویش

۲ ـ استاد تصوف اسلامی را مجزای از آنچه درمیان عیسویها و زردشتیها و مانویها و فهلویون بوده است می‌دانست و ریشه‌های تصوف اسلامی را در میان آراء و نظرات مذاهب قبل از اسلام جستجو نمی کرد، زیرا معتقد بود که «تصوف اسلامی از صدراسلام در تحت تعلیمات *پیغمبر اکرم* و *قرآن* مجید و *صحابه* معمولی حضرت *علی بن ابیطالب* علیه السلام که سر حلقهٔ اولیاء و سرسلسلهٔ همهٔ طوایف صوفیه به شمار می رود مایه گرفت[۷]». البته در آن زمان فرقهٔ خاصی به نام تصوف و شخصی به نام صوفی وجود نداشت و ظهور این اصطلاح در اواخر قرن اول تا نیمه اول قرن دوم هجری بوده است. این عنوان پس از آن که اختلافات و

---

۶ ـ همان، صص ۱۳ ـ ۱۴

۷ ـ مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، ص ۸۶

مشاجراتی در میان مسلمانان ظهور کرد پیدا شد.

تصوف در ابتداء ساده و بی‌پیرایه بود ولیکن بعد از رواج فلسفه‌های اشراقی و رواقی و پهلوی و آمیزش با عقاید و آداب ملل حالتی پیچیده و مملو از دقایق و اسرار به خود گرفت. به بیان دیگر تصوف در ابتداء چیزی جز زهد و ترك دنیا نبود و فقط جنبهٔ عملی داشت، اما به مرور زمان بر اثر ارتباط با فلسفه‌ها و مذاهب گوناگون جنبهٔ نظری پیدا کرد و خود نحله‌ای جداگانه به حساب آمد.

۳ ـ استاد ظهور تصوف را واکنشی در برابر ظاهرپرستان و قشریون می‌دانست و برای آن آثار زیر را قایل بود:

۴ ـ تصوف توانست تعدیلی میان افراط و تفریطهای ظاهریه و باطنیه فراهم آورد و میان فرقه‌های مختلف اسلامی صلح و سازش برقرار کند.

۵ ـ تصوف توانست روح آزاد فکری و حریت عقیده را رواج دهد. در واقع منشأ آزادی فکر را که برخی از ابداعات تفکر غربی دانسته‌اند باید در آراء متصوفه جستجو کرد.

۶ ـ تصوف بهترین تعالیم اخلاقی را ارائه داد. صفات فاضله‌ای چون احسان و مروت، از خودگذشتگی، نوعپروری، صفا و صمیمیت، ایثار و عشق و محبت را به انسانها در طول تاریخ تعلیم داد.

۷ ـ متصوفه توانستند اندیشه‌های نو و افکار عالی را در فرهنگ اسلامی وارد سازند و به تعالیم خشك فلاسفه و متکلمان و محدثان روح تازه‌ای ببخشند.

۸ ـ عمل صوفیان پاکدل موجبات رشد و هدایت مردم را فراهم آورد و آنها را با حقیقت دیانت آشنا ساخت. جذبه‌ها و بیقراریها و شیفتگیها و از خودگذشتگیهای صوفیان حقیقی که اکثر آنها افرادی دانشمند بودند به مردم نشان داد که حقیقتی مافوق امور عادی وجود دارد. جانبازیها و خلوص نیت آنها نیز از موجبات حفظ دین بوده است.

«هفتاد سال آوارگی و بیابانگردی و عبادت و زهد و گریه و زاری یك نفر عارف حقیقتجوی بود که دلها را تکان می‌داد. مردم می‌گفتند آیا چه خبر است که دسته‌دسته دانشمندان دیوانه‌وار در جستجوی آن می‌گردند، کم‌کم جذبه طلب دامن‌گیر ایشان می‌گردید و به راه خداپرستی می‌افتادند و در حلقهٔ اهل ایمان داخل می‌شدند. قوت روح و ثبات قدم حسین‌بن منصور حلاج که با خون گلوی خود چهره رنگین می‌کرد و در دم نزع شادی می‌نمود که به وصال معشوق خواهم رسید بی‌اختیار هر سنگیندلی را نرم می‌کرد که اگر حقیقتی نبود این همه اطمینان از کجا وجود داشت[۸]».

خلاصه‌عارفان هرزمان با عمل خود هادی مردم بودند و اثر عمل آنها هزاران بار از گفتار واعظان بی‌عمل مؤثرتر واقع می‌شد.

شیخ فعال است بی‌آلت چو حق ‍ ‍ ‍ ‍ با مریدان داده بی‌گفتی سبق
دل به دست او چو موم نرم رام ‍ ‍ ‍ ‍ مُهر او گه ننگ سازد گاه نام

۹ ـ متکلمان احکام ظاهری شریعت را نگاهبانی می‌کنند و عارفان بر روحانیت دیانت می‌افزایند.

دفتر صوفی سواد و حرف نیست ‍ ‍ ‍ ‍ جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم ‍ ‍ ‍ ‍ زاد صوفی چیست انوار قدم

در واقع عارفان در طول تاریخ توانستند باطن دیانت را حفظ کنند.

۱۰ ـ تصوف همواره موجب پیدا شدن طمانیه و آرامش شده و قلب هزاران هزار انسان را از شك و تردید رهانیده است. التزام به تصوف موجب شده تا انسانهای بسیاری از هوا و

---

۸ ـ همان، ص ۱۰۲

هوسهای نفسانی نجات پیدا کرده و وجود خود را صیقلی دهند.

آینهٔ دل چون شود صافی و پاک　　نقشها بینی برون از آب و خاک

۱۱ ـ تصوف در فرق شیعه و سنی متفاوت است. تصوف در میان اهل سنت همراه با روح عبادت و خداپرستی است، در حالی که در شیعه علاوه بر ترک دنیا و عبادت مسئله‌ای به نام «ولایت» و دوستی اهل بیت مطرح است. استاد خود در این باره چنین می‌گوید:

«تصوف حقیقی از آغاز تکوین و ظهورش از نحلهٔ تشیع اصلی جدا نبود؛ ولیکن به مرور ایام و به سبب عوامل مذهبی و سیاسی که باید در تاریخ تصوف از آن گفت و گو کرد، مدتی این دو رشته در ظاهر از یکدیگر گسیخته شد و از قرن هفتم هجری به بعد باز در یک رشته که متضمن امر ولایت است به یکدیگر پیوست...

گفتم آن رشته از تصوف که با تشیع پیوند می‌خورد بافته و تافتهٔ دستگاه ولایت است؛ اما رشته‌های دیگر که جدا مانده فقط جلوه‌یی قوی و لطیف از تزهد و تشرع؛ یعنی زهدورزی و تعبد به حفظ شریعت و التزام عمل به واجبات و نوافل شرعی است و از تصوف و عرفان شیعی مخصوصاً شیعهٔ ایرانی که بر محور ولایت و عشق و محبت و ذوق شعر و ادب و موسیقی می‌گردد، به او ممتاز است[۹]».

تعلیم و تعلم:

استاد همائی دربارهٔ روش تعلیم و تعلم نظر خاصی داشت. استاد روش قدیم را ـ که خود دستپروردهٔ آن بود ـ مفید می‌دانست. استاد می‌گفت در روش قدیم تعلیم و تعلم هدف معین و مشخصی داشت. دانش‌پژوه می‌دانست که نتیجه تحصیلاتش چه خواهد شد، در حالی که بسیاری از برنامه‌های جدید حاصلی جز سرگردانی ندارد و یک دانش‌آموز پس از دوازده

---

۹ ـ مولوی‌نامه، ج ۲، صص ۱۰۴۱ ـ ۱۰۴۲

تحصیل تازه حیران می‌ماند که چه رشته‌ای را باید انتخاب کند. در روش قدیم هر رشته‌ای برنامه مخصوصی داشت و سرانجام نیز دانش‌پژوه را به نتیجهٔ خاص خود می‌رساند. به طور مثال اگر فردی می‌خواست طبیب شود برای این امر برنامه‌های خاصی وجود داشت که مرحله به مرحله او را به شغل طبابت نزدیك می‌ساخت.

استاد که از یك سوی سالیان دراز به تحصیل در حوزه‌های علمیه پرداخته بود و از سوی دیگر سالیان دراز در نظام جدیدتر از دبیرستان گرفته تا دانشگاه ـ به تدریس پرداخته بود، برای تحصیلات قدیم امتیازاتی قائل بود که از زبان خودش می‌شنویم:

«۱ ـ محرك مادی و هدف دنیوی در کار نبود. تحصیل هر قدر هم که پیشرفته بود «مزایای قانونی» نداشت. علم شرف ذاتی داشت، و طلبه کار خود را عبادت تلقی می کرد و خدمتی دینی می‌دانست. نمره و امتحانی چنان که فعلاً معمول است در کار نبود.

۲ ـ استاد به هیچ وجه بر شاگرد تحمیل نمی‌شد. فلان طلبه‌ای که می خواست سیوطی بخواند، می‌رفت در درس چند استاد سیوطی‌گوی شرکت می کرد و هر کدام را که بهتر می‌پسندید و تقریر و بیان و شیوهٔ تدریس او را بهتر مناسب حال خود می‌دید، همان را انتخاب می کرد.

۳ ـ محصل به هر جا که می‌رسید، مراتب پایینتر را خود درس می‌داد. هم محصل بود هم معلم. مثلاً من خود وقتی *صمدیه* می خواندم، *عوامل ملا محسن* و *صرف میر* را تدریس می کردم. سیوطی که می خواندم، *صمدیه* را درس می‌دادم و هکذامغنی که می خواندم خود سیوطی می گفتم.

۴ ـ دانشجویان در سؤال و ایراد آزاد بودند و از استاد واهمه‌ای نداشتند و کمتر جلسهٔ درسی بدون جر و بحث به پایان می‌رسید.

۵ ـ پس از درس طلاب خود به مباحثه می پرداختند و درس را بازگو می کردند و به یکدیگر اشکال می گرفتند و جواب می‌دادند و به این ترتیب نوعی ورزیدگی حاصل می کردند.

۶ ـ محیط هم بسیار مناسب بود و معلم همیشه در اختیار دانشجو قرار داشت، و او را فرزند روحانی خود می‌دانست و همه در یك محیط می‌زیستند.

۷ ـ بالاخره تقوا و توکل و ایمان همه را گرم می‌داشت و امیدوار و با نشاط».[۱۰]

---

۱۰ ـ همائی‌نامه، صص ۲۷ ـ ۲۸

استاد روش جدید تحصیل را چه در دبیرستان و چه در دانشگاه مفید نمی‌دانست و می‌گفت ارائهٔ برخی از دروس به قدری ساده و سطحی است که هیچ دردی را دوا نمی‌کند.

استاد معایب برنامه‌های درسی جدید را در دو امر می‌دانست: یکی تدریس مواد غیر ضروری که حاصلی جز اتلاف عمر ندارد و دیگر تکیهٔ بیش از حد بر روی حافظه به جای توجه به قوهٔ تعقل و تفکر.

استاد می‌گفت شیوهٔ تدریس اکثر معلمان و استادان به گونه‌ای است که قوهٔ فهم و تجزیه و تحلیل دانش‌پژوهان را نه تنها رشد نمی‌دهد، بلکه از کار هم می‌اندازد و آنها را به صورت طوطی سخنگوی درمی‌آورد.

استاد می‌فرمود که من در طول چهل پنجاه سال تدریس خود دریافته‌ام که دانشجویان ایرانی از عالیترین درجهٔ استعداد برخوردارند و اگر استعدادهایشان درست رشد داده شود از میان آنها مغزهای متفکری ظهور خواهند کرد. و اگر امروزه می‌بینیم که استعداد آنها به نحو شایسته‌ای رشد پیدا نمی‌کند ناشی از روش غلط تعلیم و تعلم است.

استاد خود از روش تدریس دروس فارسی و عربی دانشکده ادبیات شکایت بسیار داشت و می‌گفت در درس فارسی به جای خواندن و تفسیر کردن مشکلات متون مختلف ادبی اعم از نظم و نثر دانشجو را وادار به حفظ مطالب متفرقه و امور لاطایل می‌کنند. و در درس عربی نیز به جای «عربی‌دانی» به «عربی زبانی» می‌پردازند؛ یعنی به جای تعلیم صحیح قواعد صرف و نحو اصول اشتقاق و لغت و مکالمهٔ لهجه‌های غیر ضروری را در تدریس این درس وارد می‌کنند و سرانجام دانشجو نه قواعد را درست فرا می‌گیرد و نه مکالمه را.

استاد خود راه درمان را در امور زیر می‌دانست:

«۱ ـ برنامه‌های زاید و بی‌فایده را حذف کنند، به جای آن با رعایت مصلحت وقت و حال و زمان و مکان، مواد لازم ضروری را بگذارند.

۲ ـ روش تعلیم و تدریس را از حالت حفظی تحمیلی که مدت عمرش در ذهن شاگردان نادان امتحان است، و بر فرض این که بعد از امتحان هم اثری در لوح حافظهٔ آنها باقی گذارده باشد هیچ وقت به کار او نمی‌آید و به حال او مفید نیست، بیرون بیاورند. و به هر وسیله که میسر است هر چند با تغییر معلم و مدرس باشد این روش را تغییر بدهند، و به جای آن وضعی ترتیب کنند که در دروس اعم از عملی و ادبی هر دو قوهٔ فهم و حافظه به کار بیفتد.

۳ ـ تا ممکن است در برنامه‌ها ثبات و دوام را مراعات کنند نه این که هر روز به بهانه‌یی و

به نامی آن را تغییر بدهند.

۴ ـ معلمان مجرب کارآموخته را زود بزود از دست ندهند و بگذارند که نوکاران زیر دست آنها و از روی رفتار و سرمشق علمی و عملی آنها، راه و رسم تعلیم و تربیت را بیاموزند و راه چنان روند که رهروان رفتند.

۵ ـ در انتخاب معلم چندان که به درجهٔ تحصیلات اهمیت می‌دهند، به اخلاق و رفتار و علاقه‌مندی او به کار بیشتر اهمیت بدهند، که اگر نقیضهٔ علمی هم در او باشد با وجود علاقه‌مندی آن را رفع خواهد کرد، اما خوی بد چون در طبیعتی رسوخ یافت «نرود تا به قوت مرگ از دست».

۶ ـ امتحانات را جدیتر و پرمغزتر از آنچه معمول است انجام بدهند، و در این امر مراقبت و مواظبت کامل به کار دارند.

۷ ـ ارزش استخدامی را از گواهینامه‌های تحصیلی برخوردارند.

۸ ـ در مدارس به کار تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش هر دو توجه داشته باشند.

۹ ـ کتب درسی چنان باید که هم از حیث درستی و اصالت مطالب و مندرجات و هم از جهت صحت املاء و انشاء سند قاطع و سرمشق درست‌نویسی خوانندگان باشد.

۱۰ ـ متون معتبر نظم و نثر فارسی را هرچند منتخب باشد با رعایت الاهم فالاهم و با التزام صحت و پاکیزگی طبع کنند، و مشکلات آن را بدون طفره؛ یعنی همهٔ آن مواضع را که دور از ذهن و فهم طبقهٔ متوسط اهل سواد است، خالی از پیرایهٔ فضیلت نمایی به طوری شرح و تفسیر کنند که از دانشجویان گذشته برای دیگر طالبان دانش و ادب نیز قابل فهم و استفاده باشد و...»[۱۱]

استاد در امر تعلیم برای استاد و مربی ارزش خاصی قائل بود و می گفت طالب علم نباید بدون استاد به فراگیری علوم و معارف بپردازد، بلکه باید در هر علمی به استاد مبرز آن فن رجوع کرده و زانوی ادب بزند تا در تحصیل علوم موفق شود.

استاد می فرمود هیچ گاه دانش‌پژوه نباید دچار غرور و پندار کمال شود و خود را از استاد بی‌نیاز احساس کند. کسی که دچار غرور شده و ادعای بی‌نیازی کند عالم نمای عوامفریبی است که کاری جز شیادی ندارد. استاد در غزلی می فرماید:

۱۱ ـ تفسیر مثنوی مولوی، صص بیست و بیست و یك

گر دوا می‌طلبی درد طلب کن که طبیب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نرود بر در آن خانه که بیماری نیست.

استاد نه تنها در امر تعلیم‌دانشهای ظاهری لزوم استاد را شرط می‌دانست، که در امر تربیت نیز دستگیری و رهبری پیران طریقت را ضروری می‌دانست و می‌گفت در تکمیل معارف باطنی این امر خیلی دقیقتر و حساستر است.

«این جا باید پیش استاد تسلیم صرف باشند؛ یعنی همهٔ داشته‌های خود را اعم از علوم و معارف ظاهری یا کمالات معنوی، حتی آنچه از قبیل کشف و شهود و کرامت و فرق عادت شمرده می‌شود، همه را یك جا پیش پای استاد بریزند و از سر همهٔ داشته‌ها و خواسته‌های خود برخیزند، و تمام هم و کوشش و قدرت و قوت جسمی و جانی خود را معطوف خدمت و متوجه روحانیت استاد سازند؛ اما مطمئن باشند که آنچه به سالکان پاکباز داده می‌شود به مراتب گرانبهاتر و ارجمندتر از آن چیزهاست که سالکان از دست داده باشند، و در پایان کار کشف می‌شود که بردشان از باخت، و گرفتشان از داد، خیلی بیشتر و عالیتر بوده است، و بالجمله

چون ملایك گوی لاعلم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا

***

آفتی بدتر ز پندار کمال
نیست در راه کمال ای ذو دلال»[۱۲]

استاد می‌فرمودند کتابهای علمی را نباید سرسری گرفت. کتابهای قانون و شفای بوعلی سینا و اسفار ملاصدرا از قبیل خودآموزهای زبان انگلیسی و آلمانی نیست که بتوان آن را بدون نیاز به استاد پیش خود خواند، هرچند در همین خودآموزها نیز طالب علم از معلم و استاد

---

۱۲ ـ مولوی نامه ج ۱، ص ۵۷۸

بی‌نیاز نیست. استاد خود در این باره چنین می‌گوید:

«روزی یکی از معاصران خود که از مبادی فلسفهٔ ابن سینا سهل است اصلاً با زبان عربی آشنایی نداشت شنیدم که می‌گفت شبها در وقت خواب به جای روزنامه و رمان کتاب شفای ابوعلی سینا را مطالعه می‌کنم. من در ابتدا پنداشتم که این سخن را بر سبیل شوخی و مزاح یا برای تحقیر و اهانت به کتاب ابن سینا می‌گوید. آن گاه بر تعجب من افزود که دیدم آن سخن را جدی و در مقام خودستائی برای اثبات مفاخر خود می‌گوید.

روی سخنم با طالبان مبتدی است که زنهار غرور و خودسری را به خود راه ندهند و اگر به حقیقت طالب علم و در تحری قبلهٔ معرفت و دانش اند پای از طواف حریم کعبهٔ استاد نکشند و قدم از طریق سعی و صفا بیرون ننهند.

سعی ناکرده در این راه به جائی نرسد　　　مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

***

هر که گیرد پیشه‌یی بی‌اوستا　　　ریشخند شد به شهر و روستا
هر که تازد سوی کعبه بی‌دلیل　　　همچو این سرگشتگان گردد ذلیل»[۱۳]

شعر:

در زمینهٔ شعر نیز استاد نظرات خاصی داشت، چه آن که در این زمینه نیز صاحبنظر بود. استاد هم از دقایق شعر فارسی آگاه بود و هم از مسائل مربوط به شعر عربی. خود نیز به هر دو زبان شعر می‌سرود و تسلطش به مسائل مربوط به «نقد الشعر» از آثارش به خوبی هویداست. ما در بحث از کتاب «تاریخ ادبیات» استاد اشارهٔ مختصری به برخی نظرات او پیرامون شعر کردیم و در این جا برای مطالعهٔ بیشتر به پاسخهای استاد به سئوالهایی که مجله سخن در آذر ماه ۱۳۳۲ تحت عنوان «شعر فارسی امروز چه راهی باید در پیش بگیرد.» از استاد نمود اشاره می‌کنیم:

---

۱۳ ـ خیامی‌نامه، صص ۱۳ ـ ۱۴

۱ ـ آیا به نظر شما تغییر و تجددی در شعر فارسی لازم است؟

تا از تجدد چه مقصود باشد؟ اگر مقصود برهم زدن مکتب و تخته کردن دکان سعدی و حافظ باشد تجدد نه تنها لازم نیست، بلکه امکان‌پذیر هم نیست. مگر این که با زور سرنیزه مهملات ملازعفران افغانی را در حلقوم ملااسمعیل خواجوئی فرو کنند و شعر «لیك موش» برای او بخوانند. اگر مقصود تازگی فکر و مضمون و سبك شعر باشد به نظر بنده هم لازم است و هم ممکن، اما به اعتقاد این بنده تغییر و تجدد شعر فارسی تا آن اندازه مطلوب و مطبوع است که با ذوق سلیم و طبع مستقیم ایرانی فارسی زبان سازگار و در ذائقهٔ ادبی او بامزه و خوش‌آیند باشد.

۲ ـ آیا وزنهای شعر فارسی را درخور تفسیر می‌دانید؟ و در این صورت چه نوع وزنی به نظر شما باید جانشین وزنهای معمول بشود؟

بنده دربارهٔ اوزان فعلی و شعر هجائی و عروض مخصوصاً، تحقیقی دارم که اگر وارد آن بشوم از شرط التزامی ـ که جوابها از دو سه سطر تجاوز نکند ـ تخلف خواهد شد. ناچار آن را به فرصت مناسب دیگر می‌گذارم و این جا عرض می‌کنم: مقصود شما از تغییر وزنهای شعر فارسی چیست؟ وزن را چطور تغییر بدهند؟ می‌فرمائید که مثلاً وزن (فعولن فعولن فعولن فعول) را بعد از این به نام بحر متقارب نخوانند و نام دیگر روی آن بگذارند. عوض کردن اصطلاح چه اثری در شعر فارسی خواهد گذاشت؟ یا می‌گوئید در عوض هشت بار (فعولن) مثلاً شانزده بار (فعولن) بیاورند؟ از این عمل در همهٔ موارد، شعر مطبوع از کار در نمی‌آید. بدیهی است که شما می‌خواهید شعر فارسی را مطبوعتر و دلپسندتر از اشعار قدیم بسازید ـ منظور شما لجبازی و دهن‌کجی با گویندگان پیشین نیست.

ممکن است منظور شما این باشد که علاوه بر افزودن معمول قدیم وزنهای تازه استخراج کنند. به عقیدهٔ من این عمل هیچ مانع ندارد، بلکه خود نشانهٔ استادی و مهارت در اوزان شعر فارسی است. اما شعر بدون وزن به طوری که در مقدمه گفتم اصلاً شعر نیست.

۳ ـ آیا ممکن است شعر فارسی بی‌قافیه باشد؟

با این سؤال و سؤال سابق یك مرتبه بگوئید شعر نباشد و خودتان را راحت کنید. شعر بی‌دم و سر و اشکم که دید.

شعر ادبی سخنی است که وزن و قافیه داشته باشد و سخن بی‌وزن و قافیه همان شعر بازاری است که عوام در مورد سخنان مهمل یاوه بی‌سر و ته می‌گویند: «اینها شعر است»؛ یعنی یاوهٔ مهمل است! اصلاً چرا شعری می‌گوئید که در قافیه‌اش دربمانید!

۴ ـ آیا حفظ قالبهای معمول شعر فارسی (مانند قصیده، غزل، مثنوی و غیره) لازم است یا می‌توان قالبهای تازه به وجود آورد؟

قالبهای شعر فارسی محدود به قصیده و غزل و مثنوی و غیره نیست. مگر ساختن ترکیب‌بند و ترجیع‌بند پیش از قرن چهارم هجری سابقه داشت؟ مگر مسمط گوئی در عهد صفاریان معمول بود؟ مگر غزل‌سازی به شیوه‌یی که سعدی و حافظ پیروی کرده‌اند در عهد خود تازگی نداشت؟ قالبهای شعر فارسی در هیچ زمان محدود نبوده است. شما نیز هر نوع قالب تازه که می‌خواهید بیاورید. اگر مطبوع افتاد گویندگان دیگر نیز تقلید می‌کنند و رواج می‌گیرد و مثل قصیده و غزل و مثنوی جزو قالبهای معمول شعر فارسی می‌شود، و اگر در ذوق فطری فارسی زبانان ناپسند افتاد آن را دور می‌اندازند و متروك و مهجور می‌شود. اما در همه حال سخن یاوه به قالب مزنید.

۵ ـ آیا قالب شعر باید معین و ثابت باشد یا شاعر آزادست که به مناسبت مضامین و معانی، قالبهای مختلفی ایجاد کند یا در قالب واحد تنوعی پدید آورد؟

فرق این سؤال را با سؤال پیش نفهمیدم! جواب همان است که در ذیل سؤال چهارم عرض شد. در طرح سؤال چندان عجله شده است که یك مطلب به چند عبارت تکرار شده است.

۶ ـ از شاعر امروز بیان چه نوع معنی و مفهومی را توقع دارید؟

همان معنی و مفهومی را توقع دارم که از شاعر امروز باید توقع داشت. من از شعر فارسی امروز همان را توقع دارم که فارسی زبانان عهد غزنوی از فردوسی و فرخی و عنصری، و فارسیان دورهٔ مغول و تیمور از مولوی و سعدی و حافظ انتظار و توقع داشتند.

همان طور که ایرانیان قدیم از اشعار گویندگان عهد خود لذت می‌برند من نیز می‌خواهم در این زمان شعری بشنوم که لذتم مثل لذت مردمان عهد غزنوی از شعر عنصری و دوره‌های بعد

از مولوی و سعدی باشد. بیش از این توقع ندارم.

۷ ـ در آثار شعرای معاصر از کدام قطعه شعر که به نظرتان دارای همهٔ خصایص بوده است بیشتر لذت برده اید؟

در مطالبهٔ جواب آن قدر عجله شد که مجال مراجعه به حافظهٔ خود را هم نداشتم. بدین سبب جواب این سؤال را به موقع دیگر گذاشتم.

جوانان موزون طبع نوکار را هدایت کنید. خدا شما را هدایت کند. والسلام» [۱۳]

از سؤال و جوابهای فوق چنین برمی‌آید که استاد با شعر نو موافق نبوده و آن را شدیداً طرد می‌نموده است. علت مخالفت استاد بیشتر از این جهت بوده که وزن را لازمهٔ شعر می‌دانست و معتقد بود که حتی اشعار اولیهٔ فارسی عاری از وزن نبوده است. استاد می‌فرمود که «وزن چیزی نیست که به دستیاری صنعت برای بشر درست کرده باشند و اندك اندك با آن انس گرفته و در طبع او گوارا شده باشد، بلکه التذاذ از موزون، مقتضای آفرینش بشر تام‌الخلقه است... از ذوق طبیعی و حس آزاد بشر طبعاً حتی‌المقدور چیزهای موزون تراوش می‌کند.»[۱۴]

در این جا این سؤال قابل طرح است که آیا استاد تا آخر عمر با شعر نومخالف بوده یا تغییر نظر داده بود؟! با در نظر گرفتن نظرات استاد در سالهای آخر عمر به نظر می‌رسد که استاد در این زمینه تغییر نظر داده و شعر نو را مانند گذشته نفی نمی‌کرده است، البته اثبات هم نمی‌کرده است، بلکه می‌گفت که من نه با شعر نو نه مخالفت می‌کنم و نه موافقت. نوپردازان، هر قدر می‌خواهند شعر بگویند و اگر اشعارشان موافق طبع مردم واقع شد و پذیرفتند پایدار خواهد ماند، ولی اگر مردم آن را نپذیرند خود به خود از میان خواهد رفت.

پیراستن زبان فارسی از لغات عربی:

استاد همائی با کسانی که برای پیراستن زبان فارسی از لغات عربی به لغت‌سازی می‌پرداختند شدیداً مخالف بود و این کار را ناشی از هوا و هوسهای اشخاص نااهل

---

۱۳ ـ مجله سخن، سال چهارم،آذرماه ۱۳۳۲، صص ۹۷۷ ـ ۹۷۸

۱۴ـ تاریخ ادبیات ایران، صص ۸۲ و ۸۳

می‌دانست. استاد می‌گفت اینها که با زبان عربی عناد می‌ورزند اکثراً افرادی هستند که سواد عربی ندارند و می‌خواهند این نقیصهٔ خود را زیر پوشش ملیت و پیراستن زبان فارسی از واژه‌های بیگانه رفع کنند.

استاد معتقد بود که حذف لغات عربی و جایگزین کردن لغات به اصطلاح فارسی سره موجب می‌شود تا رابطهٔ نسل حاضر با فرهنگ گذشته خود قطع شود و دیگر کسی از عهدهٔ خواندن و فهمیدن آثار سنائی و عطار و مولوی یا ابوریحان و ابن‌سینا و خواجه نصیر برنیاید و کم‌کم کار به جائی خواهد رسید که برای درك و فهم مضامین گفته‌های گذشتگان لازم است مستشار خارجی استخدام کنیم.

استاد می‌گفت هر قدر کلمات عربی را از زبان فارسی جدا سازیم به همان نسبت از غنای زبان فارسی کاسته‌ایم و زبان فارسی را از ارزش و اصالت انداخته‌ایم. استاد بر این عقیده بود که باید به زبان عربی بهای بسیار داد و آن را از دروس اساسی دوران دبیرستان و مخصوصاً دانشکدهٔ ادبیات قرار داد تا ارتباط با فرهنگ اصیل اسلامی از میان نرود. استاد می‌گفت اگر دستگاههای دولتی از آموزش و پرورش گرفته تا دانشگاهها در این امر کوتاهی کنند وظیفهٔ خود مردم است که با دایر کردن کلاسهای غیررسمی اقداماتی جهت ترویج زبان عربی بکنند.

این نکته ناگفته نماند که استاد با لغت‌سازی به طور مطلق مخالف نبود، بلکه با خارج کردن لغات عربی از زبان فارسی مخالفت می‌کرد. استاد با «لغت‌سازیهای ناهنجار بی‌قاعده، و استعمال کلمات بی‌اصل و نسب، و وضع الفاظ بدون ایجاب ضرورت و احتیاج»[۱۵] مخالف بود. می‌گفت که لغت‌سازی ما باید در مورد با علوم و صنایع جدید باشد؛ یعنی برای اصطلاحات علمی و فنی که معادل آن را نداریم لغت وضع کنیم نه آن که به تغییر و تبدیل کلماتی بپردازیم که جزو زبان، ما شده و موجب غنا و شکوه آن است. استاد می‌گفت متأسفانه کار ما عکس شد؛ یعنی «از یك طرف دروازه زبان فارسی را بر روی لغات تازه وارد فرنگی که همچون سیل بنیان‌کن داخل زبان ما می‌شود باز گذاشته‌ایم و از طرف دیگر تمام همّ و نیروی خود را صرف دستکاری و زیروکردن کلمات ادبی جا افتادهٔ قدیم می‌کنیم، و قیافهٔ مفردات و ترکیباتی را تغییر می‌دهیم که نتیجه‌اش غیر از قطع پیوند فرهنگی نسلهای آینده از شاهنامه و

۱۵ و ۱۶ـ شاهنامه فردوسی شاهکار سخنوری و سخنسرائی، ص ۱۷

خمسهٔ نظامی و مثنوی مولوی و کلیات سعدی و دیوان حافظ و امثال آن نیست».[۱۶]

تصحیح متون:

در تصحیح متون نیز استاد نظر خاصی داشت.

استاد معتقد بود که «عمل تصحیح غیر از مقابله کردن نسخ است.» کسانی که چند نسخهٔ مختلف از یك کتاب را جمع می‌کنند و در آن میان یك نسخه را اصل قرار می‌دهند و بقیه را نسخه بدل نام می‌نهند و نسخه بدلها را نیز بدون مشخص کردن صحت و سقم آنها با علامات خاص در حواشی ثبت می‌کنند ارزش کارشان تنها در این است که فقط خواننده را از مجموع نسخه‌هایی که به دست آورده‌اند مطلع می‌سازند. استاد می‌گفت:

«من هر وقت این قبیل نسخه بدل‌نویسها را می‌بینم به یاد قصهٔ مثنوی مولوی دربارهٔ ان مرد دو مو می‌افتم که عروس نوگزیده بود و پیش سلمانی رفت که موهای سفید او را از سیاه جدا کند. سلمانی همهٔ ریش او را یك جا بریده پیش او گذاشت که من فرصت این کار را ندارم خودت موهای سفید و سیاه را از هم جدا کن.»[۱۷]

آن یکی مرد دو مو آمد شتاب
پیش یك آینه‌دار مستطاب
گفت از ریشم سفیدی کن جدا
که عروس نوگزیدم ای فتی
ریش او ببرید و کل پیشش نهاد
گفت خود بگزین مرا کاری فتاد

استاد مقابلهٔ نسخ را در شأن اهل تحقیق نمی‌دانست و می‌گفت این کار فقط وظیفهٔ کُتّاب و نساخ است که متأسفانه امروزه در میان بسیاری از اهل فضل رایج شده است و برخی از

۱۷ـ مختاری‌نامه، ص ۷۴

آثار مهم فکری با این روش غیر اصولی به اهل تحقیق عرضه گردیده است.

استاد می‌گفت روش دقیق تصحیح ـ که سنت گذشتگان نیز بوده ـ این است که محقق علاوه بر جمع‌آوری نسخه‌های گوناگون و مقابلهٔ آنها با یکدیگر با احاطه و تبحر در موضوع کتاب تحریفات و تصحیفات نسّاخ را پیدا کرده و نسخه یا نسخ ارجح را عرضه کند.

استاد معتقد بود که لازمهٔ کتابت و مقابلهٔ نسخ اولاً آشنایی با خطوط قدیم و ثانیاً سواد کافی برای فهم مطلب و ثالثاً ایمان و امانتداری است تا مبادا دخل و تصرفی عمدی یا سهوی در کتاب بنماید، اما در عمل تصحیح علاوه بر شروط فوق تخصص و تبحر در موضوع مورد تحقیق نیز لازم است. به طور مثال کسی باید به تصحیح یك کتاب فلسفی بپردازد که خود تسلط بر دقایق مطالب فلسفی داشته باشد، یا کسی باید به تصحیح یك کتاب هیأت بپردازد که با رموز آن آشنا باشد نه آن که هر مولف و پژوهشگری به تصحیح هر گونه کتابی بپردازد. استاد از اوضاع اسفبار تصحیح در عصر حاضر چنین یاد می‌کند:

«متأسفانه در این ایام که آن را دورهٔ آشفتگی بازار ادبیات فارسی می‌توان نامید، در جزو سایر تخلیطات و اشتباهکاریها، عمل تصحیح و مقابله نیز به یکدیگر مخلوط و مشتبه شده و این کار مثل اکثر امور فرهنگی دستخوش مداخلات نااهلان گردیده است. هر که را می‌بینی به تقلید و تشبه اساتید فن دو نسخهٔ عکسی از کتب خانه‌ها تهیه کرده و باد در گلو افکنده که لقمهٔ از حوصله بیش مشغول تصحیح دیوان یا فلان کتاب علمی و ادبی نثر قدیم است و گاهی که محصول این کوششهای بی‌فایده به بازار می‌آید مایهٔ فضیحت و خجلت و شرمساری است.»[۱۸]

از نظر استاد نکتهٔ دیگری که در تصحیح متون باید در نظر داشت این است که مابین قدمت نسخه با صحت آن تلازمی برقرار نیست. یعنی نمی‌توان گفت که قدیمیترین نسخه صحیحترین نسخه می‌باشد، چرا که «نه هر قدیمی صحیح و نه هر جدیدی ناصحیح است.»

استاد می‌گفت کسانی که از راه قدیمی بودن نسخه‌ها حکم به صحت آن می‌کنند و برای

۱۸ـ همان، ص ۷۵

نسخهٔ جدید نسبت به نسخهٔ قدیم ارزش کمتری قائل هستند سخت در اشتباهند، زیرا که هیچ دلیلی وجود ندارد که به طور مثال کاتب قرن دهم حتماً نسخهٔ خود را از نسخهٔ قرن نهم گرفته باشد و کاتب قرن هفتم نیز از روی نسخهٔ قرن هشتم استنساخ کرده باشد. چه بسا کاتب قرن دهم نسخهٔ خود را از روی نسخهٔ قرن پنجم برگرفته باشد، ولی کاتب قرن نهم از نسخه‌ای همزمان با خود استنساخ کرده باشد.

گذشته از اینها مصحح نباید به تصحیحات قیاسی که در آن ذوق و سلیقهٔ اشخاص اعمال می‌شود بپردازد، چرا که نتیجهٔ این کار زیان‌بارتر از مقابلهٔ نسخ و اعتماد به اقدم نسخ است.

خلاصه آن که شخصی باید به تصحیح نسخ اقدام نماید که اولاً آشنایی با موازین علمی و فنی داشته باشد و ثانیاً عجله در کار تحقیق نکرده و با دقت و پشتکار بسیار کار تحقیق را به سامان برساند.

۹

شخصیتها از دیدگاه استاد

یکی از زمینه‌های تحقیقات استاد، بررسی احوال و آثار شخصیتهای اسلامی بود. استاد پیرامون چهره‌هائی چون *ابوریحان*، *غزالی*، *خواجه‌نصیر*، *مولوی*، *مختاری غزنوی* و... به مطالعه و تحقیق بسیار پرداخت و از این رهگذر تألیفاتی چون **غزالی‌نامه**، **مولوی‌نامه**، **مختاری‌نامه**، **ابوریحان‌نامه** و.... را به رشته تحریر کشاند که هر کدام از آثار ماندنی استاد است. همچنین استاد چند سخنرانی پیرامون *عطار*، *سعدی* و *حافظ* ایراد نمود که هر یك در حد خود باارزش و مفید است. مقالات او پیرامون فردوسی و ابن‌سینا نیز از دیگر تحقیقات استاد است.

در این گفتار ما به بررسی شخصیتها از دیدگاه استاد می‌پردازیم تا در لابلای آنها با اندیشه‌ها و افکار استاد آشنائی بیشتری حاصل نمائیم.

ابوریحان بیرونی:

در میان چهره‌های نامی فرهنگ اسلامی، استاد همایی به ابوریحان بیرونی (۳۶۲_۴۴۰) ارادتی خاص داشت. استاد علاوه بر تصحیح کتاب **«التفهیم»** او رساله‌ای نیز در شرح احوال و افکار او به نام **«ابوریحان‌نامه»** به رشته تحریر کشاند.

استاد، ابوریحان را «یکی از نوادر آفرینش و از عالیترین درجهٔ کمال نوع انسانی در عالم

علم و معرفت» می‌دانست. او را جزو فلاسفه و علمای ریاضی و هیأت و نجوم می‌دانست که در رشته‌های دیگری از معارف بشری چون «فنون ادب و تاریخ و جغرافیا و طبیعیات؛ شامل معدن‌شناسی و جواهرشناسی و گیاه‌شناسی و داروشناسی» و ادیان‌شناسی احاطه داشته است. استاد ریشهٔ ابتکارات و تحقیقات ابوریحان را ناشی از دو عامل می‌دانست. یکی روح کنجکاو و ذهن وقاد و نقاد او و دیگری روش فکری و مسلك علمی او. در واقع ابوریحان همان روشی را بیش گرفت که اروپائیان در انقلاب علمی خود در قرن شانزدهم میلادی به کار گرفتند. «به این معنی که کلیهٔ مواریث قدیم را، اعم از علوم عقلی یا نقلی، اوّل بار به دیدهٔ تردید و انکار می‌نگریست و آن را در بوتهٔ عدم قبول می‌گذاشت تا خلاف آن به دلیل قاطع معلوم شود؛ یعنی تا وقتی که خود او شخصاً غوررسی و تحقیق عمیق نمی‌کرد مطلبی را نمی‌پذیرفت. اگر از مسایل عقلی نظری است تجربه و شهود شخصی را به کار می‌بست؛ و آنچه نتیجهٔ برهان قاطع عقلی و استقراء و تجربهٔ حسی شهودی خود او بود همان را مدار رد و قبول و مناط حکم امکان و امتناع قرار می‌داد؛ خواه با افکار و آراء دیگران موافق یا مخالف افتاده باشد.»[۱]

همچنین ابوریحان گفته‌ها و نوشته‌های دیگران را در بست و بی‌چون و چرا نمی‌پذیرفت، بلکه دنبال دلیل قاطع بود و تا برای اندیشه‌ای دلیلی سراغ نمی‌گرفت آن را نمی‌پذیرفت.

استاد همایی برای آن که روش فکری ابوریحان را نشان دهد مقایسه‌ای میان او و *ابن سینا* به عمل آورده است. استاد روش فکری بوعلی را که در کتب فلسفه اسلامی آمده است چنین بیان نموده است:

كُلُّ ماٰ قَرَعَ سَمْعَكَ فَذَرْهُ فی بُقْعَةِالإمْكاٰنِ ماٰلَمْ يَزُدْكَ عَنْهُ قاٰطِعُ الْبُرهاٰنِ

یعنی هرچه را که شنیدی در محل امکان بگذار و آن را ممکن بشمار تا خلافش با دلیل و برهان قاطع بر تو معلوم شود.

استاد خلاصه و عصارهٔ مشرب و مذاق علمی ابوریحان را نیز این گونه بیان نموده است:

كُلُّ ماٰ قَرَعَ سَمْعَكَ فَذَرْهُ فی بُقْعَةِ الاْنكاٰرِ ماٰلَمْ يَحمِلْكَ قاٰطِعُ الْبُرْهاٰنِ عَلیٰ وُجُوبِ

۱ـ یادنامه بیرونی، ص ۸۱ والتفهیم، صص ۶۰ و ۱۰۲

اَلاِقرار

یعنی هرچه را که شنیدی در بوتهٔ انکار بگذار تا خلافش با دلیل و برهان قطعی بر تو ثابت گردد.[۲]

استاد دو فرق اساسی دیگر میان ابوریحان و ابن‌سینا قایل بود: یکی این که ابوریحان به مواریث گذشتگان و قدمای یونانی اعتنایی چندان نشان نمی‌داد. و دیگر آن که مشرب فلسفی او به *«ابوالعباس ایرانشهری»* و *«محمدبن زکریای رازی»* شباهت داشت. استاد در تحقیقاتی که بر روی آثار ابوریحان انجام داده بود حدود سی ویك فقر از افکار تازه و اختراعات و اکتشافات علمی ابوریحان بیرونی را استخراج کرده بود که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱ـ استخراج جیب یك درجه
۲ـ تسطیح کره و ترسیم نقشه‌های جغرافیایی
۳ـ کشف چاه آرتزین
۴ـ مساحت کرهٔ زمین
۵ـ رصدمیل کلی
۶ـ ساختن کرهٔ جغرافیایی
۷ـ آلات رصدی
۸ـ ترازوی ابوریحان
۹ و ۱۰ـ تحقیق دربارهٔ خاصیت فیزیکی الماس و زمرد
۱۱ـ تحقیق دربارهٔ زنبور عسل
۱۲ـ تحقیق در تاریخ دولت ساسانی
۱۳ـ گاه شماری ایرانیان
۱۴ـ داریوش و حفر کانال سوئز
۱۵ـ آلات و افزارهای رصدی
۱۶ـ تضاعیف خانه‌های شطرنج

۲ـ همان، ص ۸۲

۱۷ـ رصد خسوف و کسوف

۱۸ـ کشف اشکال هندسی در گلها و شکوفه‌ها

۱۹ـ امکان خلأ

۲۰ـ ابوریحان و کشف امریکا و...[۳]

استاد نه تنها مقام علمی ابوریحان را می‌ستود، بلکه برای انشاء و نگارش فارسی او نیز ارزشی خاص قایل بود؛ زیرا ابوریحان بر زبان فارسی تسلط بسیار داشت و نثر او از بهترین نثرهاست و «نمونهٔ مهارت او در نثر فارسی کتاب **التفهیم** است که علاوه بر پختگی و وفور مسائل علمی ریاضی از مبادی هندسه تا احکام نجوم، در بلاغت و حسن انشاء و زیبایی اندام و ترکیب عبارات و خوش‌سلیقگی درانتخاب کلمات فصیح نژادهٔ فارسی مابین آثار باقی ماندهٔ قدیم مطلقاً نظیر و تالی ندارد.»[۴]

یکی دیگر از ویژگیهای ابوریحان را استاد اخلاق فاضلهٔ او می‌دانست؛ چراکه ابوریحان «هرگز کار دیگران را به خود نسبت نمی‌داد و اگر احیاناً یکی از قدما یا معاصران او در این باره کاری منتبح و رضایتبخش کرده بود، وی صریح و آشکار اسم و رسم و نتیجهٔ کار او را ذکر می‌کرد».[۵] از دیگر ویژگیهای اخلاقی ابوریحان را استاد عدم تعصب او می‌دانست؛ چه آن که وی هیچ‌گاه در مذاهب دیگر به چشم کینه و نفرت نمی‌نگریست و همواره با ارباب مذاهب مختلف از یهودی و نصاریٰ گرفته تا صائبین و مانویه و بودائیان به مجالست و معاشرت و مذاکرات علمی و مذهبی می‌پرداخت. استاد می‌گفت «گویا دستورالعمل ابوریحان در حسن معاشرت و آمیزش و رفتار حکیمانه با فرق مختلف آیت کریمهٔ قرآن مجید بوده است که می‌فرماید»:

وَلاٰ تَسْتَوِی الحَسَنَةُ وَلاَ السَّیِّئَةُ اُدفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ (فصلت ۳۴)

۳ـ یادنامه بیرونی، صص ۸۳ـ۱۱۳ والتفهیم، صص ۱۱۳ـ۱۳۴

۴ـ التفهیم، ص ۱۰۷

۵ـ یادنامه بیرونی، ص ۸۳

غزالی:

یکی از چهره‌های مورد علاقه استاد در فرهنگ اسلامی، امام محمد *غزالی* بود. استاد برای غزالی در تاریخ تفکر اسلامی نقش ویژه ای قایل بود و او را یکی از نوادر روزگار خود به حساب می‌آورد که تأثیر عمیقی بر فرهنگ اسلامی گذارده است.

استاد غزالی را فقیه، متکلم، اصولی، فیلسوف، استاد تعلیم و تربیت، مربی اجتماع، مصلح دینی، حامی و مدافع مذاهب و صوفی زاهد و وارسته‌ای می‌دانست که در اصول عقاید پیرو طریقه اشعری و در فروعات دین جزو فقهای بزرگ شافعی بوده است.

استاد، غزالی را شخصی متفکر و روشنبین می‌دانست که روح کنجکاو او به تقلید و پیروی از دیگران آرام نمی‌گرفت و «در هر امری دنبال تحقیق و جستجو می‌رفت، حتی در اصل دین و مذهب نیز قید تقلید را از گردن خود برداشته و درصدد تحقیق بود؛ می‌خواست مذهبی را اختیار کند که حقانیت او پیش خود او به اثبات رسیده و مسلّم و مبرهن باشد. از اموری که شائبهٔ تقلید کورکورانه را داشت جداً اجتناب می‌ورزید، دیگران را هم به این روش دعوت می فرمود.»[۶]

استاد غزالی را «یك عالمِ روحانی صرف و یك مرد مذهبی متشرع تمام عیار» می‌دانست که تربیت دینی بسیار یافته بود و «احساسات ملی و وطنی و عواطف قومی و نژادی و رسوم و آداب اجتماعی او در جنب شریعت و آئینی که بدان گرویده»[۷] بود فانی و مستهلك شده بود. «وی مردی بود مصلحِ مبارز؛ یعنی واقعاً درصدد اصلاح عقاید و اعمال تعلیم و تربیت دیگران بود و با خرافات و مطالب واهی که بطلان آن را تشخیص داده بود جداً و علانیه مبارزه می کرد و به سبب شجاعت ادبی و صراحت بیان و قلم که از مختصات اوست هرچه را که صحیح و درست تشخیص داده بود صریح و آشکار می‌گفت و می نوشت؛ بسیار هم خوب و بلیغ و رسا عقاید خود را بیان می کرد؛ هیچ اهل تزویر و تعریض و تلویح و معماگویی و لغزسازی نبود.»[۸]

استاد معتقد بود که غزالی هر چند نتوانست اساس فلسفه را از میان ببرد، اما انتقاداتش توانست انقلابی در فلسفه ایجاد کند که بر اثر آن مسلمانان جرأت پیدا کردند تا پیرامون مسائل

۶ـ مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره ۲، سال ۱۳۵۰، ص ۸۴

۷ـ مقدمهٔ نصیحة‌الملوك، ص هفتاد و شش

۸ـ مجله دانشکده ادبیات، شماره ۲، سال ۱۳۵۰، ص ۸۵

فلسفی به چون و چرا و نقد و انتقاد بپردازند.

غزالی هر چند با فلسفه مخالف بود و در سه مسأله حکم به تکفیر فلاسفه نمود، امّا در مسائل اخلاقی از فلاسفه پیروی می کرد، چراکه به اعتقاد وی انواع علوم و معارف بشری از جمله فلسفه در صورتی که موافق عقل و شریعت باشند جزو وحی الهی بشمار می روند.

استاد برای مقام ادبی غزالی نیز ارزش بسزایی قایل بود. او را «بزرگترین پاسبان زبان و ادبیات فارسی» می دانست که دارای شیوهٔ نگارش خاصی بود که سرمشقهائی به نام *کیمیای سعادت* و *نصیحة الملوك* را برای نویسندگان فارسی برجای گذاشته است. غزالی در نثر فارسی بسیار شیوا و پخته و ساده می نوشت. به زبان عربی نیز در نهایت فصاحت و بلاغت می نوشت و آثار او به زبان عربی نیز از نظر ادبی ارزش خاصی داراست.

استاد انتقادات وارد بر غزالی را که کسانی چون *ابن تیمیه* و *ابن قیم* و *ابن جوزی* و خویی صاحب شرح نهج البلاغه و *زکی مبارك* مطرح کرده اند سست و بی اساس می دانست. برخی انتقادات ابن رشد را نیز قابل قبول می دانست و برخی انتقادات غزالی را بر فلسفه جایز می دانست و می گفت «جای خوشبختی است که رشد علمی دنیا کم کم ثابت کرد که در بسیاری از موارد حق با امام غزالی است و مسئله افلاك تسعه و حرکت شوقیهٔ افلاك و نفوس فلکی و عقول عشره همه جزو اوهام باطل فلاسفه بوده است».[۹]

استاد در میان آثار گوناگون غزالی برای احیاء العلوم ارزشی فوق العاده بود و می گفت به اعتقاد من این کتاب «نتیجهٔ واقعات و الهامات و کشف و شهودهای غیبی دوران ریاضت و گوشه گیری غزالی از خلایق و توجه او به روشنایی باطن و پرستش خالق است، وگرنه پرداختن چنین کتابی مبسوط و مفصل با آن نظم و ترتیب و سیاق و سلیقهٔ ممتاز، و با آن همه وسعت اطلاع و جامعیت جمیع اصول وامهات حقایق حکمت عملی و مقررات آداب و رسوم شرعی و عرفانی، آن هم در حال جذبهٔ زهد و خلسه خلوت و عبادت، و دور از عالم مذاکره و درس و بحث و کتب و کتب خانه، از حدود عادی و قدر ممکن اسباب و وسائل حوصلهٔ بشری خارج است و ایجاد چنین اثری یگانه و بی همتا در چنان احوال جز با مدد تأئید آسمانی و عنایت خاص ربانی برای احدی از افراد انسانی میسر نمی گردد».[۱۰]

۹ـ همان، ص ۸۸

۱۰ـ نصیحة الملوك، ص صدوشصت وسه

خواجه نصیر:

یکی دیگر از چهره های مورد علاقهٔ استاد، خواجه نصیرالدین طوسی بود. خواجه نصیر از جمله دانشمندانی است که استاد همایی از دوران تحصیلی خود با وی آشنا شد؛ چه آن که در ایام تحصیل برخی از آثار وی را پیش اساتید فن تعلیم گرفت. تحریر اقلیدس در هندسه و تجریدالعقاید در کلام و شرح اشارات در فلسفه و منطق و تذکرهٔ هیأت و سی فصل معرفةالتقویم و بیست باب اسطرلاب و اخلاق ناصری را نزد بزرگوارانی چون *آیت‌الله العظمی ارباب* و حاج سید *میرعلی جناب* فرا گرفت.

استاد، خواجه نصیر را بعد از ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا در میان اندیشمندان اسلامی بی‌همتا می‌دانست و برای هر یك از آثار او ارزش خاصی قایل بود و هر کدام از آنها را محصول عمر هفتاد ساله یك نفر عالم حقیقی می‌دانست. در میان آثار خواجه، کتاب *اخلاق ناصری* را بهترین کتابی می‌دانست که تاکنون در انواع حکمت عملی به رشته تحریر کشانده شده است. استاد معتقد بود که خواجه به سبب «کثرت انس و ممارستی که با فلسفه و ریاضیات داشت روح او روح فلسفی ریاضی بار آمده بود.» و از این روی قلم او نیز در تحریر مطالب همواره جنبهٔ استدلالی ریاضی و فلسفی به خود می‌گرفت.[۱۱]

استاد در مورد این که چرا خواجه مدت ۲۲ سال ملازم دستگاه حکام و پادشاهان اسماعیلی بود می‌گفت هدف خواجه از نزدیك شدن به مراکز قدرت این بود که از امکانات آنها برای نشر دانش و فرهنگ اسلامی استفاده کند، نه آن که سر در سودای جاه طلبی و عیش و عشرت داشته باشد. خواجه «تا در دستگاه اسماعیلیان بود از کتب خانه آن جماعت که از جهت کتب فلسفی و ریاضی در اعلی درجه غنا و ثروت بوده است و از قدرت و نفوذ آن جماعت برای تألیف و تصنیف کتب عالی فلسفی و ریاضی استفاده کرد و بعد از آن که به دستگاه هولاکوخان پیوست هم از قدرت و تمکن مالی وی برای بزرگترین کارهای علمی که تأسیس رصدخانهٔ مراغه در سنهٔ ۶۵۷ و تألیف زیج و جمع‌آوری کتب متفرقه و به کار واداشتن علما و هنرمندان بود بهره‌برداری کرد.»[۱۲]

استاد به خاطر علاقه به خواجه طوسی چند کار دربارهٔ خواجه انجام داد؛ از جمله آن که

۱۱ـ حکمت عملی از نظر خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۹

۱۲ـ همان، ص ۱۹

«منتخب اخلاق ناصری» را برای تدریس در دبیرستانها به سال ۱۳۲۰ منتشر ساخت. مطالبی تحت عنوان **«تعلیم و تربیت در نظر نابغهٔ شرق خواجه نصیرالدین طوسی»** در مجلهٔ تعلیم و تربیت منتشر نمود. **«مقدمهٔ قدیم اخلاق ناصری»** را نیز با تصحیح خود در مجلهٔ دانشکده ادبیات به چاپ رساند. در بهمن ماه ۱۳۴۷ پیرامون **«حکمت عملی از نظر خواجه نصیرالدین طوسی»** سخنرانی مبسوطی در دانشکده ادبیات ایراد کرد. کتاب مفصلی هم دربارهٔ شرح احوال و آثار خواجه نصیر تألیف نمود که هنوز منتشر نشده است. همچنین به تصحیح کتاب **«اخلاق ناصری»** نیز اقدام نمود که همواره آرزوی انتشار آن را در سر می‌پروراند.

فردوسی:

یکی از چهره‌های مورد علاقهٔ استاد در ادبیات فارسی فردوسی بود. استاد از سن هفت سالگی با فردوسی آشنا شد. در آن روزگاران در نزد پدرش کتاب **«نامهٔ خسروان»** را به درس می‌خواند. در سن یازده سالگی نیز با منتخباتی از شاهنامه آشنا شد. در آن سن و سال اندك پدرش داستان **«بیژن و منیژه»** را به او درس می‌داد. پس از فراگیری آن، داستان «رستم و اسفندیار» را تعلیم گرفت. استاد خود دربارهٔ آشنایی و ارتباط با فردوسی چنین می‌گوید:

«هفت ساله بودم که پیش پدرم کتاب **«نامهٔ خسروان»** را به درس می‌خواندم؛ کتابی بود چاپ سنگی به قطع کوچك با خط نستعلیق خوش و تصویرهای زیبا از پادشاهان قدیم ایران، شامل سلسلهٔ پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان تألیف *جلال‌الدین میرزا* از شاهزادگان فاضل قاجاری که شاهنامه فردوسی را از نظر سرگذشت تاریخی مجرد از افسانه‌ها و صحنه‌سازیهای رزمی و بزمی خلاصه و مختصر کرده و آن را به نثر فارسی سادهٔ سره بدون عربی نوشته است.

پدرم در تعلیم و تربیت فرزندانش بی‌اندازه اهتمام و سختگیری داشت و کتاب **«نامه خسروان»** را به من درس می‌داد و گاهی در اثنای درس می‌فرمود که تفصیل این مطالب را در شاهنامهٔ فردوسی خواهی خواند.

خواندن نامهٔ خسروان در آن ایام هیچ کجا معمول نبود، من هم در آن تاریخ نمی‌دانستم که چرا پدرم این کتاب را برای درس من اختیار کرده است. بعدها فهمیدم که مقصود او این بوده است که بنای آشنایی مرا با شاهنامهٔ فردوسی

پی‌ریزی کرده است و انصافاً خوب تدبیری کرده بود. همین نامه خسروان که در هفت سالگی به درس خوانده بودم هستهٔ مرکزی و رشتهٔ اصلی ارتباط من با شاهنامه گردید ...

یازده ساله بودم که منتخباتی از شاهنامه و کلیات سعدی و دیوان قاآنی و غزلیات دشتی را پیش پدرم می‌خواندم.

قسمتهای انتخاب شده را گاهی از روی خود کتاب و گاه از روی خطی بسیار خوش و زیبا خود پدرم به من درس می‌داد.

نخستین داستان شاهنامه که به من درس داد و تکلیف کرد که آن را به خط خود بنویسم و مخصوصاً مقدمهٔ آن را که در وصف شب و چگونگی نظم داستان است که از بر کنم داستان «بیژن و منیژه» بود که از داستانهای برگزیده شاهنامه است و فردوسی در نظم آن داستان نهایت هنرمندی و اعجاز سخنوری و سخندانی را به خرج داده است....

بعد از آن، داستان رستم و اسفندیار که از داستانهای بسیار مهم شاهنامه است پدرم به من درس داد و تکلیف کرد که آن را هم به خط خود بنویسم و قسمتی از آن را حفظ کنم.

باری ارتباط من با شاهنامه فردوسی از اوان کودکی و در اثر تعلیم و تربیت خانوادگی است؛ و به قول سعدی: با خود آوردم از آنجا نه به خود بربستم.»[۱۳]

استاد خود می‌گفت که شاهنامه را از اوّل تا آخر شش هفت بار به دقت مطالعه کرده‌ام و یادداشتهای پراکنده‌ای نیز در حواشی‌و پشت شاهنامهٔ مورد مطالعهٔ خود نوشته‌ام. حتی می‌فرمود که بعضی قسمتهای شاهنامه را بیش از صد بار خوانده‌ام و هر بار نیز که می‌خوانم برای من تازگی دارد.

استاد از شنیدن شاهنامه‌خوانی نقالان بسیار لذت می‌برد و به همین منظور برای شاهنامه‌خوانهای اصیل نیز ارزشی بسیار قائل بود و هنر آنها را می‌ستود.

استاد معتقد بود که تنها شاهنامه‌خوانی هنر نیست، بلکه شاهنامه‌دانی نیز هنر است و فنی

۱۳ـ شاهنامه فردوسی، شاهکار سخنوری و سخنسرائی صص ۸ـ۱۰

مستقل و این هنر نیز «سرمایهٔ علمی و ادبی و ذوق کافی وافی و تتبع متمادی در نظم و نثر قدیم فارسی لازم دارد و در این باره شایسته است که اشخاص ادیب فاضل اهل، کارهای متفرقه را کنار بگذراند و مُمَحض و خالص یکجا چندین سال وقت خود را صرف خواندن و تحقیق در شاهنامه کنند، تا با زبان فردوسی و دقایق معانی کلمات و عبارات او آشنا بشوند و گفته‌های او را همان‌طور که در ذهن گوینده آمده و مراد و مقصود خود او بوده است بفهمند و درك کنند و نتیجه آن را به دیگران هم بیاموزند و بفهمانند.»[۱۴]

استاد معتقد بود کسی شاهنامه را درك می کند که خود شاعری موزون طبع بوده و از رموز فصاحت و بلاغت و سخنوری آگاه باشد. حتی پیشنهاد می کرد که باید در دورهٔ فوق‌لیسانس ادبیات فارسی دوره‌ای تخصصی وجود داشته باشد تا برخی دانشجویان را متخصص در شناخت شاهنامه پرورش دهد. استاد موضوعات گوناگونی را در شاهنامه قابل تحقیق می‌دانست و از میان آنها خود حدود چهل و یك موضوع را نام می برد و می گفت برای هر یك از این موضوعات باید کتاب مستقلی تألیف نمود.

استاد شاهنامه را مخزنی سرشار از لغات و کلمات فصیح و اصیل فارسی می‌دانست و می گفت ترکیبات فردوسی می‌تواند سرمشقی برای لغت‌سازی باشد.

استاد معتقد بود که دستور زبان فارسی را باید از روی شاهنامه و نظایر آن تدوین کرد. برای حکمت عملی فردوسی نیز ارزش ویژه ای قائل بود و می گفت اگر پند و نصایح شاهنامه را جمع کنیم مجموعه‌ای برای تدریس در مدارس پیدا خواهد شد. استاد شاهنامه را فصیح و بلیغ می‌دانست و می گفت نیروی بلاغت و حذاقت فردوسی تا آن‌جا بوده که گاه معانی بسیار را در جمله‌ای کوتاه و فشرده و در عین حال بلیغ و رسا آورده است. استاد شاهنامه را (بدون حذف و اضافات آن) اثری می‌دانست که از ابیات سست عاری است و می گفت آنها که برخی ابیات شاهنامه را سست دانسته‌اند به این نکته توجه نکرده اند که در شصت‌هزار بیت وجود تعدادی محدود ابیات سست حکم قطره ای در دریای عظیم را دارد که قابل اعتنا نیست.

استاد یکی از ویژگیهای شاهنامه را عفت زبان و بیان فردوسی می‌دانست و می گفت این نشانهٔ عظمت روح فردوسی است که «حتی در مواردی که شهوات جنسی را تشریح می کند چنان مطالب را در لفافه عبارات بلیغ و رسا و دور از زشتی بیان می کند که واقعاً موجب

۱۴ـ همان، ص ۱۱

اعجاب و تعجب است.»[۱۵]

از دیگر ویژگیهای شاهنامه را استاد تمثیلهای آن می‌دانست و می‌گفت «فردوسی در تمثیل و مجسم کردن صفات و خصال ضد و نقیض انسانی هنری به خرج داده است که هر شخص منصفی را در مقابل خود به عجز و عدم توانایی از اتیان مثل آن به زانو درمی‌آورد و در پیشگاه خود منصرف و متواضع می‌سازد.»[۱۶]

استاد هدف فردوسی را از نظم شاهنامه هم حفظ زبان فارسی و احیای تاریخ دیرین ایران می‌دانست وهم پرورش دادن مردانی که در عین پهلوانی به فضایل اخلاقی آراسته باشند.

استاد در میان داستانهای شاهنامه داستانها بیژن و منیژه را به خاطر تنوع مطالب و حسن عاقبتش بسیار می‌پسندید و همواره از آن به نیکی یاد می‌کرد.

خیام:

استاد همایی، خیام را یکی از متفکران بزرگ اسلامی می‌دانست. او را از جنبهٔ ریاضی تالی ابوالعباس تبریزی و ابوالوفاء بوزجانی و از جهت فلسفه او را در ردیف ابوالعباس لوکری و بهمنیار می‌دانست. در مقایسهٔ با فلاسفه و ریاضیدانان غرب نیز او را در شمار دکارت و پاسکال به شمار می‌آورد.

استاد معتقد بود که خیام به خاطر جنبهٔ شاعری مخصوصاً رباعیات ضد و نقیضی که به او نسبت داده اند آن‌طور که شایستهٔ مقام علمی او بوده، شناخته نشده است. این رباعیات پراکنده نه تنها مقام علمی او را تحت‌الشعاع خود قرار داده، بلکه عقاید مذهبی و اخلاقی او را نیز خدشه‌دار نموده است. از صریح گفته‌های خود خیام و نوشته‌های معاصرانش چنین برمی‌آید که او مردی حکیم و زاهد بوده است، در حالی که رباعیات او را رندی لاابالی و شرابخوار معرفی می‌کند. او مردی مسلمان و متدین بوده، در حالی که رباعیات او را شخصی ملحد معرفی می‌نماید.

استاد می‌گفت الحاد و بی‌دینی که از سوغات فلسفهٔ مادی غرب است اساساً هیچ ربطی به عقاید افکار و حکمای گذشته ندارد و اگر احیاناً اشخاصی مانند ابوالعلاء معری و خیام

۱۵ـ همان، ص ۲۵

۱۶ـ همان، ص ۳۴

متهم به این گونه نسبتها شده اند منظور مخالفت آنها با زهد و تقدس صرف بوده است، نه انکار مبدأ و معاد. به بیان دیگر اگر اتهامی به آنها زده شده هیچ گاه به معنای کفر و الحاد آنها نبوده است، بلکه احتمالاً مرتکب فسق و فجور می شده اند.

استاد معتقد بود که در زمینه رباعیات خیام کارهای بسیار صورت گرفته است که در میان آنها کارهای مرحوم فروغی از ارزش خاص برخوردار است. استاد معتقد بود اگر خیام فیلسوف و ریاضیدان واقعاً رباعیاتی داشته است تعداد آنها به پنجاه نیز نمی رسیده است، تا چه رسد به پانصد و هزار رباعی که به نام او شهرت دارد. رباعیات محدود او در خلال کتب و مجموعه های قدیم مستور و پنهان مانده است و برخی از آنها نیز در اثر تصرف نساخ آن قدر تغییر شکل یافته که تمیز اصیل از دخیل و یافتن صورت اصلی آن بسیار دشوار است. کسی هم که می خواهد رباعیات خیام را بیابد باید با رعایت احتیاط همهٔ مجموعه های قدیم را که احتمال رباعیات خیام در آنها می رود مرور کند تا شاید در میان آنها رباعیات اصیل را پیدا کند.

استاد تخلیطهایی را که در رباعیات خیام آمده است ناشی از چند چیز می دانست. یکی «این که سنت روایت و ثبت مابین‌کتاب و نساخ دواوین فارسی معمول و متداول نبوده است»[۱۷] دیگر این که چون در رباعی معمول نیست تا شعرا تخلص خود را ذکر کنند بسیاری از رباعیات شاعران دیگر به نام خیام مشهور شده است. سه دیگر آن که «زمینهٔ سبك و اسلوب رباعیگویی از قدیم به طوری هموار شده است که بسیاری از شعرا در خصوص این نوع شعر با یکدیگر هماهنگی پیدا کرده اند، چندان که آثارشان گاهی چنان مشتبه می شود که تمیز آنها از یکدیگر جز با اسناد و مدارك قاطع اطمینان‌بخش اگر ممتنع نباشد باری سخت مشکل و دشوار است»[۱۸].

استاد برای تشخیص رباعیات اصیل از دخیل اصل تازه ای را پیشنهاد می کردند به این بیان که «کلیّهٔ رباعیات متحدالقافیه که دارای یك فکر و یك مضمون است، یا همه در حول و حوش یك مضمون خواه به صورت تأئید و خواه به شکل انکار و اعتراض ساخته شده باشد پیش ما تقریباً مسلم و قطعی است که همهٔ این رباعیها از خود حکیم خیام نیست، زیرا حکیم کم گوی و گزیده گوی که مسلماً پیشه شعر و شاعری نداشت و درصدد مشاعره و مجاهات و طبع

---

۱۸ و ۱۷ـ طربخانه، صص ۲۳ و ۲۵

آزمایی هم نبود؛ دلیل ندارد که یك فکر و یك مضمون را در یك وزن و یك قافیه چندین بار تکرار کرده و درصدد اقتباس یا اعتراض بر گفته‌های خود برآمده باشد».[19]

استاد برای دسترسی به رباعیات اصیل خیام می‌گفت که باید اولاً به جستجوی اسناد قاطع و معتبر پرداخت. و ثانیاً ذوق سلیم ادبی و حذاقت فنی بویژه تخصصّ در شعرشناسی داشت. کسانی که نه امانتدار هستند و نه شعرشناس و نه توان و حوصله تحقیق در منابع گوناگون را دارند هیچ‌گاه نباید اقدام به تصحیح رباعیات خیام بنمایند. با وجود برخی کوششها که در زمینه شناخت خیام انجام شده است استاد معتقد بود که هنوز یك دهم از حق خیام گزارده نشده است لذا شایسته است که کارهای جدیتری صورت گیرد تا اولا آن حکیم بزرگوار خوب شناخته شود و ثانیاً خوب شناسانده شود. خود استاد نیز گامی اساسی برای شناسائی خیام برداشت که حاصل زحماتش تألیف «**خیامی نامه**» و تصحیح «**طربخانه**» می باشد که در گفتار بررسی آثار استاد به آنها اشاره کردیم.

مولوی:

در میان چهره های اصیل فرهنگ اسلامی استاد همایی به مولانا جلال‌الدین محمد مولوی بیش از سایرین علاقه و ارادت داشت. این علاقه نیز از دوران کودکی استاد در روح و روانش ریشه دوانیده بود. در دوران طلبگی هم که نزد مرحوم *شیخ محمد خراسانی* تلمذ می کرد با مثنوی بیشتر آشنا شد تا جایی که چند دفتر مثنوی را پیش استاد به درس فرا گرفت. استاد خود در این باره چنین می نویسد:

> «کودکی پنج شش ساله بودم که گاه‌گاه آواز دلنواز مثنوی را از معاشران و مصاحبان صاحبدل عارف مسلك پدرم و عموهایم که مجلس انس و حال با یکدیگر داشتند در خانه می‌شنیدم و بی‌اختیار به سوی آن آهنگ دلپذیر می گراییدم. از آن روزگار باز تاکنون همه‌وقت با آن کتاب شریف که به حق و حقیقت «*معراج جان*» و «*نردبان آسمان*» و «*روح نو در قالب حرف کهن*» است مأنوس و پیوسته با نوای جانپرور و ساز چنگ روحنواز اشعارش همدم و

۱۹ـ همان، ص ۲۲

دمساز بوده ام و بخشی هم یعنی حدود پنج دفتر آن را در محضر بزرگ استادم، علامهٔ زمان، خاتم مدرسان فلسفه و علوم عقلی اصفهان حضرت شیخ المتألهین آقا شیخ محمد خراسانی، اعلی الله مقامه که در تعلیم و تربیت حقی عظیم بر ذمه این حقیر دارد، و مدت هجده سال متوالی (از سنه ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۸ قمری) افتخار شاگردی و تلمذ خدمت او را داشته ام در ایام و ساعات تعطیل دروس رسمی به درس خوانده و در تقریر مقاصد وحل مشکلاتش از برکات افادات او فیض برده ام.

مرحوم استادی به سبب جامعیت مقام علمی و ذوقی که از خصایص او شمرده می شد، از جملهٔ فضایل که در وی جمع بوده به شعر و ادبیات فارسی نیز علاقه وافر داشت و مخصوصاً به «مثنوی مولوی» عشق می ورزید و آن را «*بانگ توحید*» و «*دکان فقر*» و «*صیقل ارواح*» می نامید، و در این القاب بیشتر نظرش به گفته های خود مولانا بود که فرموده است:

مثنوی ما دکان وحدت است — غیر واحد هرچه بینی آن بت است

هر دکانی راست بازاری دگر — مثنوی دکان فقر است ای پدر



تفرقه برخیزد و شرك و دوی — وحدت است اندر وجود معنوی



مثنوی که صیقل ارواح بود — بازگشتش روز استفتاح بود

باری چند دفتر مثنوی شریف را پیش استاد ادب و فلسفه و عرفان به درس خواندم. از آن پس نیز هر وقت که توفیق دست داده است مثنوی را مانند کتب علمی درسی، در مطالعه گرفته و در لطایف معانی و دقایق مطالب آن غوررسی نموده و به این ترتیب چندین بار هر شش دفتر مثنوی را از سر آغازش تا پایان کتاب خوانده ام.»[20]

۲۰ـ تفسیر مثنوی یا داستان در هوش ربا، صص یك ـ سه

استاد همایی به خاطر عشق و علاقه به مولانا آثار ارزنده ای را دربارهٔ او به رشتهٔ تحریر کشاند که در میان آنها «مولوی‌نامه» و «شرح مشکلات مثنوی» از آثار جاودان استاد می‌باشد. ما دربارهٔ برخی از کوششهای استاد در راه شناساندن مولوی در بخش بررسی آثار استاد به اندازهٔ کافی سخن گفتیم و در این جا فقط مختصری در بارهٔ نظرات استاد پیرامون شخصیت مولوی و شاهکار او، یعنی کتاب مثنوی شریف سخن می‌گوئیم.

استاد همایی کتاب مثنوی را در میان کتب شعری و عرفانی بی‌نظیر می‌دانست و ارزشی را که برای مثنوی قایل بود برای هیچ‌یك از کتابهای شعری و عرفانی قایل نبود. استاد حتی کتابهائی چون شرح فصوص و فتوحات محی‌الدین را نیز قابل قیاس با مثنوی نمی‌دانست. استاد معتقد بود که مطالب مثنوی شامل «رموز و اسراری است که از مبدأ فیض الهی بر قلب نورانی معتقد مولوی افاضه و القاء شده و به صورت شعر موزون مثنوی درآمده است.»[۲۱]

استاد امتیاز مولوی را در دو چیز می‌دانست: «یکی شور و حالی که در اشعار مثنوی موج می‌زند، دیگر طریقهٔ اختصاصی و مسلك نهائی یا فعلیت اخیر که مولانا را پس از اتصال به شمس تبریزی دست داد و آثارش در سر تا پای مثنوی منعکس و جلوه‌گر است.»[۲۲]

استاد مولوی را یکی از نوادر خلقت به حساب می‌آورد و وجود او را مظهر عجایب می‌دانست و یکی از عجایب احوال او را نیز در این می‌دانست که توانسته بود، بین جذبه و مستی عشق و تحقیق و تفحص در مسائل فقهی و کلامی و فلسفی و عرفانی جمع کند.

استاد در بلاغت و سخندانی هم مولوی را دارای نیروئی شگفت‌انگیز می‌دانست. استاد قوه تمثیل و انشای جمله‌های مثلی را در سخنان مثنوی نشانهٔ قدرت بلاغت مولوی می‌دانست و مثنوی را نیز «نمونه کامل جزالت و بلاغت شعر خراسانی» به حساب می‌آورد. استاد شمارهٔ ابیات ضعیف مثنوی را حدود دویست بیت می‌دانست و می‌گفت این مقدار اشعار سست در خلال بیست و شش هزار بیت مثنوی نشانهٔ مهارت و استادی مولوی در فن سخنوری و سخندانی است.

استاد مثنوی را دریای پهناوری می‌دانست که مملو از افکار و اندیشه‌های گوناگون است، به گونه‌ای که می‌توان مندرجات آن را خلاصهٔ آراء و عقاید بشری دانست. استاد دربارهٔ

۲۱ـ یادنامه مولوی، ص ۱۸۷

۲۲ـ همان، ص ۱۹۲

مثنوی خود چنین می‌گفت:

«من به ضرس قاطع و یقین جازم معتقدم و می‌گویم که هیچ کتابی از ساخته‌های فکر و قلم بشری به اندازهٔ مثنوی شریف مولوی افکار تازهٔ ارزنده و مطالب زندهٔ جاودانی ندارد؛ به طوری که اگر پیشرفت سریع حیرت‌انگیز تمدن و علوم و معارف بشری، به فرض محال کلیه کتب و آثار نظم و نثر قدیم ساختهٔ قلم و فکر بشری را در هم نوردد و همه را باطل کند، یا به عبارت دیگر جمیع موالید فکری و علمی گذشتگان بمیرد، هنوز مثنوی مولوی زنده و پیشرو و قافله سالار اصلاح نفوس و سردفتر علوم و معارف بشری و مظهر اتم «آن که نمرده است و نمیرد تویی» خواهد بود.»[۲۳]

استاد کتاب مثنوی و طریقه و مسلك مولوی را دقیق و پیچیده می‌دانست و دلیل این امور را نیز در چند نکته خلاصه می‌کرد: نکته اول این که مثنوی یك کتاب عادی و معمولی از نوع دواوین شعرا و کتب عرفانی نیست. نکته دوم این که فهم دقایق مثنوی احتیاج به دانستن فلسفه و کلام و تفسیر و فقه و عرفان و آشنایی کامل با ادبیات دارد و جمع این علوم نیز امروزه در یك فرد به ندرت یافت می‌شود. نکته سوم این که چون داستانهای مثنوی به یکدیگر آمیخته‌اند استخراج دقایق حکمی مثنوی از خلال آنها به دقت نظر بسیار نیاز دارد و آخرین نکته نیز این که کسی می‌تواند از عهده فهم مطالب مثنوی برآید که با روح مولوی سنخیت داشته باشد و یا به گفته خود وی محرم اسرار باشد. برای این که مولانا را از دریچه استاد بهتر بشناسیم به گوشه‌ای از سخنان وی که در کنگره مولوی ایراد شده است گوش فرا می‌دهیم:

«مولوی طایر ملکوتی است یا فرشتهٔ آسمانی است؛ زبدهٔ مردان کامل روحانی است؛ او متعلق به همهٔ جهان بشریت است؛ رحمت نازلهٔ الهی بر عموم اقوام و طوایف عالم است؛ اختصاص به طایفه‌یی دون طایفه‌یی، و سرزمینی دون سرزمینی و مذهبی دون مذهبی ندارد. او مشعل تابناك هدایت و ارشاد جمیع

۲۳ـ مولوی نامه، ص ۲

نسلهای بشری دیروز و امروز و فرداست. سیر معنوی او در فضای نامحدود غیرمتناهی عرفان است. او را محدود به یك زمان و به یك مکان نمی توان کرد. مولوی برای ما نردبان آسمان ساخته بود که بدان وسیله به بام افلاك و به عرش اعلی صعود و در اوج روحانیات پرواز کنیم.

نردبان آسمان است این کلام　　　هر که از این بررود آید به بام»[۲۴]

سعدی:

شیخ اجل، سعدی نیز یکی از چهره های مورد علاقه استاد بود. استاد او را «بزرگترین شعرای فارسیگوی ایران» می‌دانست که «در فصاحت و بلاغت چیزی فروگذار نکرده است». و «علاوه بر شعر و شاعری در مقام سیر و سلوك روحانی نیز مرتبتی شامخ و منزلتی رفیع» داشته است.

استاد معتقد بود که برای شناخت واقعی سعدی هم باید به سرگذشت احوال و زندگانی او توجه کرد و هم به آثار و افکارش پرداخت. بررسی خصوصیات ادبی و اجتماعی قرن هفتم که عهد ظهور سعدی است این فایده را دارد که مشخص می کند که سعدی در چه محیطی رشد پیدا کرده و از چه عوامل ادبی و فکری و اجتماعی تأثیر پذیرفته است و بررسی تحلیلی آثار سعدی نیز این ویژگی را دارد که ما با افکار و اندیشه‌هایش از دریچه چشم خودش آشنا می‌شویم، نه از دریچهٔ چشم دیگران.

استاد گلستان را یك کتاب مهم اخلاقی و اجتماعی می‌دانست که سعدی به دو منظور ـ آن هم در مدتی کوتاه (سی چهل روز) ـ به تألیف آن اقدام نمود. هدف نخست سعدی «انشاء بلیغترین و شیرینترین نمونه نظم و نثر فارسی در لباسی که متکلمان را به کار و مترسلان را بلاغت بیفزاید» بوده است، و هدف دوم وی نیز بیان مطالب مربوط به حکمت عملی در اقسام مختلف آن ـ از تهذیب اخلاق گرفته تا تدبیر منزل و سیاست مدن ـ بوده است.

استاد معتقد بود که گلستان سعدی تحولی را در نثر فارسی به وجود آورد که پس از هفتصد سال هنوز «دورهٔ سلطنت سعدی پایان نیافته است.»

۲۴ـ بررسیهائی دربارهٔ مولوی، ص ۹۶

از نظر استاد، سعدی ذوق سلیم را همواره رعایت کرده است، چرا که فصاحت و بلاغت را بر صنعت بدیع مقدم دانسته و با تکرار کلمات زاید و سجعهای پرتکلف، معانی را از حسن لطافت نیانداخته است. استاد حکایات گلستان را از نظر لفظ به سه قسم تقسیم می کرد و می گفت یك قسم از حکایات تمام مسجع است و یك قسم تمام مرسل و قسم ثالث آمیخته ای از مرسل و مسجع است.

استاد خصوصیت دیگر نثر گلستان را این می دانست که جمله ها از کلماتی انتخاب شده و طوری به هم پیوسته است که از ترکیب آنها طنین موسیقی و آهنگ متناسب موزون دلنواز به گوش می رسد. چنان که اگر کلمات را تغییر بدهیم یا پیش و پس بیندازیم آن آهنگ و توازن از بین می رود و در اثر همین خاصیت گاهی از جمله های نثرش خود به خود یك مصراع شعر موزون عروضی ساخته می شود؛ مانند «تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی» جملهٔ «به که در پوستین خلق افتی» خود به خود یك مصراع شعر است بر وزن بحر خفیف «فاعلاتن مفاعلن فعلن»[۲۵].

از نظر محتوای گلستان نیز استاد معتقد بود که سعدی برخلاف مؤلفان که از اشعار و کلمات متقدمان اقتباس می کنند و با نوشته های خود تلفیق می نمایند هیچ گاه «عاریت کس نپذیرفته و آنچه گفته است همه مخلوق طبع سخن آفرین خود اوست.»

حافظ:

حافظ نیز از چهره های مورد علاقهٔ استاد بود. متأسفانه آثار بسیاری از استاد در مورد حافظه باقی نمانده است. تنها یك سخنرانی به نام «مقام حافظ» از استاد چاپ شده که با وجود حجم کم نکات جالبی در آن مطرح شده است که در این جا با توجه به آن به برخی از نظرات استاد اشاره می کنیم:

استاد برای تفسیر برخی از اشعار حافظ به داستانها و افسانه هایی که دربارهٔ او گفته اند توجهی نمی کرد و می گفت این قبیل نوشته های بی سند چون ارزش تاریخی ندارد قابل اعتماد نمی باشند، و کسانی به این قبیل افسانه ها توجه کرده اند که در مسائل ادبی دارای اجتهاد نبوده اند. برای مثل کسانی که لفظ «گربهٔ زاهد» را در این شعر:

۲۵ـ مجله یغما، سال پانزدهم، تیرماه ۱۳۴۱، شماره چهارم، ص ۱۴۹

ای کبك خوش خرام کجا می روی بایست　　غره مشو که گربهٔ زاهد نماز کرد

مربوط به شخص *«عماد فقیه کرمانی»* یا *«شیخ زین الدین علی کلاه»* دانسته اند و برای آن داستانها درست کرده اند اهل ادب نبوده اند و در نتیجه از یك نکتهٔ ادبی غفلت کرده اند، زیرا این ترکیب در شعر حافظ ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی؛ یعنی زاهد صفت خود گربه است نه صفت صاحب گربه تا به دنبال صاحب آن بگردیم و آن را عماد فقیه یا دیگری بدانیم.

استاد با توجه به این نکته که در تاریخ، عنوان حافظ هم برای برخی از محدثان به کار رفته است و هم برای کسانی که تمام قرآن مجید را با قرائت هفتگانه از حفظ داشته اند معتقد بود که حافظ احاطه «به فنون ادب عربی از صرف و نحو و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع» داشته است و اشعار عربی او خود گواه این مطلب است. استاد معتقد بود که حافظ به سعدی نظر داشته و حدود سی غزل سعدی را استقبال کرده است؛ و در مقام مقایسه حافظ و سعدی از نقطه نظر سخندانی و بلاغت، می گفت که ما حق قضاوت و داوری را نداریم، چه آن که هر دو سر آمد غزلسرایان فارسی بوده اند.

استاد در مورد الفاظ «می» و «باده» که در شعر حافظ آمده است و برخی آن را حمل بر شرابخواری حافظ کرده اند و برخی گفته اند که در جوانی باده خوار بوده و بعداً توبه کرده است می گفت که حافظ در هیچ زمان شرابخوار نبوده است و «الفاظ می و شراب و باده و جام در کلمات او بیان اسرار رندی و هوشیاری و حکایت احوال عشق و ذوق و عرفان است. اصلاً با موقعیت زهد و صلاح که لازمهٔ حافظ قرآن بودن و رتبه و مقام ملك القراء و ملك الافاضل داشتن با شرابخواری آن هم با آن همه تظاهر و تجری و لاابالیگری که از ظاهر بعضی اشعارش استنباط کرده اند منافات و مباینت صریح دارد.»[۲۶]

استاد می گفت شاعر حقیقی دو شخصیت ممتاز دارد که یکی مربوط به شخصیت باطنی و حقیقی او می‌شود و دیگری مربوط به شخصیت شاعری اوست. شاعری ممکن است در عرصهٔ شعر اشعاری بگوید که معرف شخصیت باطنی او نباشد. به طور مثال مرحوم *«میرزا حبیب خراسانی»* اشعارش بسیار رندانه و مستانه است، در حالی که خودش فردی زاهد و متشرع بوده و هرگز می و میخانه را ندیده بوده است. علاوه بر اینها استاد برخی از اشعار

۲۶ـ مقام حافظ، ص ۴۷

حافظ را دلیلی بر نفی شرابخواری او می‌دانست. از جمله:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده



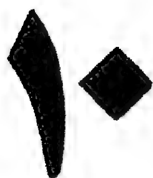
دلا دلالت خیرت کنم به‌راه نجات مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

استاد حافظ را مسلمانی تمام عیار می‌دانست که اهل زهد و صلاح بوده است و ارادتی خاص نیز به اهل بیت داشته است. استاد حافظ را از نظر مذهب شیعی مذهب می‌دانست و از نظر مسلك نیز او را در جرگهٔ عرفا به حساب می‌آورد. استاد معتقد بود که حافظ در مقام سلوك عرفانی طریقهٔ اهل زهد و ریاضت و عبادت را برای وصول به حق کافی ندانسته و از این جهت اهل زهد را به باد انتقاد گرفته است.

مشرب حافظ «عشق و محبت» بوده است و از این روی عشق را بالاتر از زهد دانسته و معتقد بوده است که تنها عشق و محبت به فریاد انسان می‌رسد و انسان را به مقصد نهایی واصل می‌گرداند.

عشقت رسد به فریاد ور خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

استاد طریقت حافظ را همان طریقت و مسلك مولوی می‌دانست.



نگاهی به اشعار

یکی دیگر از ابعاد فکری استاد که باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد جنبه شاعری استاد است. خانوادهٔ استاد از جدش هما گرفته تا عموها و پدرش همه شاعر بودند و تو گوئی شاعری در خاندان استاد موروثی بوده است و هر یك از قریحهٔ خاصی برخوردار بودند. زمینه‌های شاعری استاد را علاوه بر قریحه طبع باید در دو عامل جستجو کرد: یکی در تعالیم اولیه که از پدرش طرب و عمویش سُها فرا گرفت و دیگری حضور وی در انجمنهای ادبی و تمرین شعر و شاعری در محافل ادبی. به طوری که استاد خود نقل نموده است اولین بیت شعری که از طبع استاد تراوش می کند در سن سیزده سالگی بوده است؛ آن هم در سوگ پدر بزرگوار خویش:

افسوس که رفت از سر من پدرم   شد سایهٔ آن بلند کوته زسرم

استاد خود دربارهٔ آغاز شاعری خویش چنین می گوید:

«دومین اثر منظوم دوران کودکی من باز مربوط به همان حادثهٔ درگذشت پدر است که چند روز بعد از وفاتش یکی از همسایگان ما به نام *آقا میرزا ابوالقاسم* که از سلسله سادات محترم پا قلعه بود و در اثنا راه پس از جواب

سلام از من پرسید پدرتان ملك و مالی هم داشت که شما امروز راحت باشید؟ گفتم از مال دنیا غیر از همین خانه مسکونی و چند جلد کتاب چیز دیگر نداشت. اما نام نیك از وی فراوان مانده است. به جواب مرا پسندید و آفرین گفت؛ از وی که جدا شدم آن مضمون را به نظم درآوردم:

پرسید یکی چه داشت بابای شما	از ملك وز نقدینه بگفتم به جواب
ارث از پدرم نمانده جز نام نکو	با خانه کوچکی و چند جلد کتاب

آن را برای عموم «سها» خواندم؛ بسیار تحسین و تشویقم کرد. بعد گفت بهتر این است که به جای «چند جلد کتاب» بگویی «یك مشت کتاب» تا دال «جلد» در درج کلام ساقط نشود؛ پس قاعده اسقاط حروف را در درج کلام با امثله و شواهد بیان کرد.»[۱]

باری استاد شاعری را از سن سیزده سالگی شروع کرد و تا پایان عمر نیز آن را ادامه داد. استاد در شعر «سنا» تخلص می کرد و مجموعه اشعار بازمانده او نیز شامل قصیده و غزل و قطعات و مثنویات و رباعیات می باشد.

در میان انواع مختلف شعر در زمینه غزل هنرنمائی خاصی کرده است. استاد در غزل از سبك عراقی پیروی می کرد و محتوای آنها نیز آکنده از مضامین عرفانی و سوز و گدازهای عاشقانه است. برای نمونه می توان از غزل زیر یاد کرد.

بس‌که شهد است روان از لب شکرشکنت	لب بچسبد به هم از بوسه زنم بر دهنت
زلفت امشب بود آشفته مگر باد صبا	خبری داده از احوال پریشان منت
جان شیرین بدهد در سر شور تو بباد	گر که با این لب شیرین نکرد کوهکنت
گل اگر بشنود از آن لب خندان سخنی	لب کند غنچه و صد بوسه زند بر دهنت
یاد نارد دگر از گمشده فرزند عزیز	پیر کنعان شنود بوی گر از پیرهنت

۱ـ دیوان طرب، ص ۲۴

تویی آن نوگل گلزار وجود　　کافت باد خزان ره نبرد در چمنت

در میان غزلیات استاد، برخی مضامین اجتماعی نیز دیده می‌شود، مانند غزل «نه آن است و نه این» که در آن به انتقاد از اوضاع نابسامان سال ۱۳۵۳ و قبل از آن پرداخته است. مطلع آن غزل چنین است:

در کشور ما رسم نه قانون و نه دین است
ویران شود آن ملك کش اوضاع چنین است

مدح اهل بیت عصمت و طهارت به ویژه مولی الموحدین علی علیه‌السلام نیز از دیگر مضامین غزلیات استاداست. غزلی که با این مطلع

سلطان لافتی و شه انما علی است　　مرآت ذات و آینهٔ حق نما علی است

شروع می‌شود از غزلهای زیبای مذهبی استاد است.

قصاید استاد نیز هر چند به لطافت و ظرافت غزلیات او نیست، اما هر یك آکنده از مطالب حکمی و عرفانی و اجتماعی است. قصیده بلند استاد تحت عنوان «حیرت» که با مطلع زیر شروع می‌شود

این برشده بنای معلق قِباب چیست　　این خیمه‌های بی و تد و بی طناب چیست

آمیخته با مسائل عالی فلسفی و عرفانی و مذهبی است که ناخودآگاه انسان را به یاد قصیده معروف میرفندرسکی می‌اندازد. این قصیده نشانگر احاطه استاد بر علوم و فنون گوناگون بویژه اندیشه‌های متفکران اسلامی است.

برخی از قصاید مذهبی و اجتماعی استاد نیز از ارزش ادبی بسیار برخوردار است.

قصیده‌ای که در منقبت علی (ع) با مطلع

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سرزند بوسه اوّل بار بر خاك در حیدر زند

شروع می‌شود از قصاید خوب استاد است.

قطعات و ترکیب‌بندهای استاد نیز آکنده از مضامین اخلاقی و مذهبی و یادکرد بزرگان است. قطعه زیر که عنوان «حسود» را دارد علاوه بر مضمون اخلاقی از نظر تشبیهات ادبی نیز ارزش والایی دارد.

باغ را آفتی چو پیچك نیست که به سرو و گل و سمن پیچد

از نهال تر و گل نو خیز چند تن را به یك رسن پیچد

زلف پروردهٔ زمین تابد دست نوزادهٔ چمن پیچد

نسترن را به یاسمن بندد نارُبن را به نارون پیچد

دهن لاله بر خسك دوزد افسر غنچه در کفن پیچد

بند برپای ارغوان بنهد رشته بر دست یاسمن پیچد

پیکر خار خشك بی‌بر را در یکی سبز پیرهن پیچد

بارور شاخ تازه و تر را جامهٔ نیلگون به تن پیچد

خاربن را چنان کند ستوار که سر از تیغ خارکن پیچد

گه به شوخی و یاوگی دستار بر سر شاهد چمن پیچد

گاه زلف عروس گلشن را بر کمرگاه نسترن پیچد

***

حاسد زشتخو بود پیچك که به شاخ نو و کهن پیچد

چون نیابد به شاخساری دست لاجرم گرد خویشتن پیچد

ترکیب‌بند زیبای «*مرثیهٔ عاشورای حسینی*» از جمله اشعار زیبای استاد است که سوزوگدازهای درونی او را به اهل بیت نشان می‌دهد. مطلع آن چنین است:

باز این چه نغمه است که دستانسرای عشق

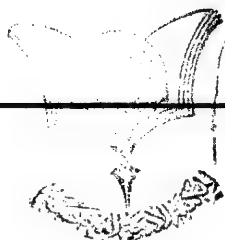
آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق

در میان اشعار گوناگون استاد، ماده تاریخهای او نیز از آثار با ارزش اوست. استاد به جهت ارزشی که برای علم و دانش قائل بود و در ضمن عاری از هوا و هوسهای دنیوی بود، همواره به تجلیل از بزرگان می‌پرداخت. ماده تاریخهای بسیاری که او در رثای استاد *عبدالعظیم قریب*، *مشکان طبسی*، *میرزامحمدخان قزوینی*، *سیدمحمد فرزان*، *آیة‌الله نورالله نجفی*، *آیة‌الله آملی* و *آیة‌الله عصار* و بسیاری از رجال دیگر ساخته است تبحر و مهارت استاد را در این فن نشان می‌دهد. ما برای نمونه ماده تاریخی را که در رثای *صغیر اصفهانی* ساخته است در این جا نقل می‌کنیم:

صغیرا در عزای تو که از اهل سخن بودی
سزد کز دل برون آید فغان من نفیر من
سخنگوی صفاهانی به سوك تو همی گوید
تو رفتی لیك یاد تو بود نقش ضمیر من
صغیرت نام شد لیك در معنی کبیری تو
صفاهان گوید افسوسا صغیر من کبیر من
بنالد در غمت «یکتا» بموید بهرتو «کیوان»
بگرید در فراق تو «شکیب» من «بصیر» من
«ادیب» اندر عزا «غمگین»، «متین» اندرنوا «شیدا»
سخنور نوحه‌گر کاوخ «کمال» من «ظهیر» من
به مدح و مرثیت کاندر حق آل نبی گفتی
به جنّت در همی نازی که حق شد دستگیر من
به تاریخ وفات توبه سیر آفتاب و مه
خرد گوید «صغیر از ما» سَنا گوید «صغیر من»

عبارت «صغیر از ما» به حروف ابجد می‌شود ۱۳۴۹ و «صغیر من» می‌شود ۱۳۹۰ که سال وفات صغیر مطابق سالهای شمسی و قمری است.

مثنویهای استاد نیز از لطافت خاصی برخوردار است. همهٔ آنها ساده و روان است. در میان آنها نیز مضامین اخلاقی و مذهبی فراوان است. مرثیه روز عاشورا که با این بیت آغاز



می‌شود:

الا ای فروزنده دل آفتاب　　به جسم شهیدان سبکتر بتاب

و مثنوی «*پایان شب سخنرانی*» از شاهکارهای شعری استاد است.

در میان اشعار گوناگون استاد، شکوه و شکایت از اهل زمانه یکی از مضامین مشترك شعری اوست. هم در قصاید و هم در غزلیات و قطعات استاد به بیان نامردمیهای روزگار در حق خویش پرداخته است. قصیده «دشمنان دین و دانش» که با این بیت شروع می‌شود:

اینان که به جان دشمن منند　　با من نه که با علم دشمنند

از جمله شکوائیه‌های استاد است. در چند غزل نیز استاد زبان به شکوه و شکایت از مردم زمانه پرداخته است که یك نمونهٔ آن غزل زیبای زیر است:

تاجم نمی‌فرستی تیغم به سر مزن
مرهم نمی‌گذاری زخم دگر مزن
مرهم نمی‌گذاری به جراحت نمك مپاش
نوشم نمی‌دهی به دلم نیشتر مزن
بر فرق او فتاده به نخوت لگد مکوب
سنگ ستم به طایر بی‌بال و پرمزن
برنامهٔ امید فقیران قلم مکش
بر ریشهٔ حیات ضعیفان تبر مزن
گیرم تو خود زمردم صاحبنظرنئی
از طعنه تیر بردل صاحبنظر مزن
تا کم خوری لگد زخروسرزنش زخار
گو سبزه از زمین و گل از شاخ سرمزن
تا غنچه لب گشود سر خود به باد داد
ای آفتاب دم به نسیم سحر مزن

چون کوه پا بجای نگه دار و خویش را
چون باد هرزه‌گرد به هر بام و در مزن
گل جز به یاد نوگل باغ ارم مبوی
می‌جز به یاد آن صنم سیمبر مزن
تا بگذری به‌خیر از این رهگذر سنا
با رهروان کوی دم از خیروشر مزن
این جا نوای بلبل و بانگ زغن یکی است
ای عندلیب نغمه ازین بیشتر مزن
این جا مگس به طعمه کند صید شاهباز
گو عنکبوت خیمه درین بوم و برمزن

در میان اشعار گوناگون استاد اثری از هجو و استهزاء دیده نمی‌شود. استاد نه تنها زبان به بدگوئی اشخاص باز نکرده است، بلکه در دیوان او اثری از اشعار مستهجن و بدآموزیهای اخلاقی نیز دیده نمی‌شود. تمامی اشعار استاد از مضامین فکری صحیح برخوردار است و در لابلای آنها خواننده با عرفان و اخلاق و معارف والای فرهنگ انسانی آشنا می‌شود. از همین جاست که می‌توان شعر استاد را به معنای واقعی کلمه «شعر متعهد» نامید.

در مجموع اگر بخواهیم نظری به اشعار استاد بیاندازیم با مضامین زیر روبرو می‌شویم:

۱ـ پندنامه‌های اخلاقی
۲ـ مدح و منقبت اهل بیت
۳ـ اندیشه‌های فلسفی و عرفانی
۴ـ تجلیل از بزرگان علم و ادب
۵ـ شکوه و شکایت از اوضاع نابسامان روزگار

برای آشنائی بیشتر با اشعار استاد در این جا، نمونه‌هائی از اشعار استاد را نقل می‌کنیم:

هوالحق

دل شیدا

بود اسباب گرفتاری و رسوایی ما خوب کردی که ببردی دل شیدایی ما

شکر لله که به زنجیر سر زلف تو گشت — بسته پای دل سرگشتهٔ هر جائی ما
ای عجب خوب دو دیوانه به هم ساخته اند — زلف آشفتهٔ تو با دل سودایی ما
شب که در شیشهٔ می گریه گلوگیر شود — خنده بر صبح زند ساغر مینایی ما
خلوت انس و صفا رشك بهشت است ولی — طعنه بر خلد زند گوشهٔ تنهایی ما
ای دریغا که به سرکوبی یك مشت ضعیف — می‌شود صرف همه زور و توانایی ما
نه صناعت، نه زراعت، نه تجارت، نه هنر — بگسلد رشتهٔ اعقاب زنازایی ما
چشم شد آه سنا در ره آن یار سفید — که بود خاك رهش سرمهٔ بینایی ما

هو

بی‌رخ دوست مرا عشرت ایام کجاست — تا دلارام نباشد دلِ آرام کجاست
من و سودای شب وصل تو در سر پختن — عاشق سوخته جان را طمع خام کجاست
دل گرفتم زتو خرسند به پیغامی گشت — آن که در کوی تو دارد ره پیغام کجاست
نه من اندر خم زلف تو گرفتارم و بس — خسته بالی که نیفتاده درین دام کجاست
من و از شهد لبت بوسهٔ شیرین هیهات — تلخکامان غمت را طمع کام کجاست
دلم از مسجد و افسانهٔ واعظ بگرفت — راه میخانه کجا رند می‌آشام کجاست
دربدر گشتم و کس با من سرگشته نگفت — که ره خانهٔ آن ماه گل اندام کجاست
همه گم کرده رهانند درین بادیه کیست — تا بپرسم که سرکوی دلارام کجاست
اهل این بادیه کافر صفتانند سنا — از که پرسی که ره کعبهٔ اسلام کجاست

نه آن است و نه این!

درکشور ما رسم نه قانون و نه دین است
ویران شود آن ملك کش اوضاع چنین است
غارتگری و دزدی و آزار و خیانت
در لوح دل پیر و جوان نقش نگین است

قومی ز هنر عاری و خلقی ز ادب دور
در طینتشان شیطنت و خُبث عجین است
ور زآن که یکی باشد از این قاعده بیرون
در پیکر ایام دم بازپسین است
این رسم عرب ورزد و آن راه فرنگان
با آن که ره راست نه آن است و نه این است
ملکی که در او ایمنی از دزد و عوان نیست
خوش وقت گدایی که در او خاك‌نشین است
از بارگه ملك سلیمان چه زند لاف
آن کس که دلش پایگه دیو لعین است
بی‌شك نبرد بهره کس از نعمت فردوس
جز پاك سرشتی که در او نور یقین است
تسخیر کواکب به کفی خاك نیرزد
گر وضع فلك نیز بهنجار زمین است
یك لحظه در این معرکهٔ پرخطر و بیم
غافل مشو ای دوست که دشمن به کمین است
از لعل لب دوست سنا یافته این فیض
گر در سخنش خاصیت ماء معین است

جفا

من بودم آن که هیچ زیاران وفا ندید — وز مردم زمانه بغیر از جفا ندید
هر جا که پانهاد بجز دام ره نیافت — هر سو که روی کرد بغیر از ریا ندید
از صدهزار پنجهٔ زورآزما که بود — یك دست بی تمنا مشکل‌گشا ندید
در خلوت مردمان به خلوص و صفای دل — نیکی نمود لیك بجز بد جزا ندید
چندان بخفت بخت من غافل ای دریغ — کز کاروان عمر نشانی بجا ندید
با این همه چراغ خطر عاقل ای عجب — در حیرتم که راه سلامت چرا ندید

بینـا اگر به چاه درافتـاد با چراغ | باشد سزای او که چرا پیش پا ندیـد
دل در جهان مبند کزین شوخ دلفریـب | دانا بغیر محنت و رنـج و بلا ندیـد
درمان مجوی ای دل رنجور زان طبیـب | کز دارو و معالجتش کس شفا ندیـد
بیگانه شو ز خلق جهان کاندریـن گروه | چشم امیـد یك دل مهـر آشنـا ندیـد
بگسل ز خلق و دل به خداوند خلق بنـد | کان جا کسی جزای عمل ناسزا ندیـد
ای من گدای درگه شاهـی که جز به صدق | کـس بر درش تفاوت شـاه و گـدا ندیـد
گفت آن خداجوی که خدا را ندیـده‌ام | گر چشم دل گشود خدا را کجا ندیـد
حق است آشکار به هرچیـز کور باد | آن دیده‌ای که در همه اشیا خدا ندیـد
ای جان فدای چشم خطاپوش عارفـی | کز صد هزار رنگ یکی را خطا ندیـد
گیرم که حق به عین نیاید به چشم تو | چشـم تو از چه آینـهٔ حق‌نمـا ندیـد
هرجا که بنگریست دل مرد حق‌شنـاس | مرآت حق‌نمـا چو شه انّمـا ندیـد
چون برگشود دیدهٔ حق‌بین به جلـوه‌گاه | غیر از تجلـی علـی مرتضـی ندیـد

واجب ز ممکن است جدا لیك در شهود
عـارف هرآنچـه دید خـدا زو جـدا ندید

کیمیای اهل نظر

خوبان چرا به عاشق مسکین جفا کننـد | بیگانـه‌وار خون به دل آشنـا کننـد
در پرده اندرند و به هر گوشه فتنه‌هاسـت | ای وای اگر که پردهٔ رخسار وا کننـد
زخم درون ما نشـود چاره از طبیـب | گو مطربان به زخمهٔ تارش دوا کننـد
خا کنـد پیش اهـل نظـر کیمیـاگران | گیرم که خاك را به نظر کیمیا کننـد
بهتر ز ملك و سلطنت هفت کشور است | شاهان گـر التـفات به حـال گـدا کننـد
گو در رضای خلـق بکوشنـد انـدکی | آنان که بندگی به رضـای خدا کننـد
گر اژدهای جهل کنند از ادب عصـا | بهتر ز معجزی که عصا اژدها کننـد
در کارخانه‌یی که مجال خیال نیسـت | مشتـی خیالبـاف فضولـی چرا کننـد
حکم قضا و داوری جبـر و اختیـار | یکسر بگو به داور بیچون رها کننـد

آنـان که قبلهٔ دل اربـاب حاجتنـد / آیـا بود که حاجـت ما را روا کننـد
زان چشمه‌یی که در دل سعدی است منبعش / یك قـطره نیـز کاش به کـام سنـا کننـد

هوالحق

تا چنـد عمـر در هوس و آرزو رود / ای کاش این نفس که برآمـد فرو رود
مهمانسراسـت خانـهٔ دنیـا که انـدراو / یك روز این بیایـد و یك روز او رود
بر رغم روزگار، تو با دوستان بسـاز / بگـذار روزگـار بـه کـام عـدو رود
در کام دل به گردش افلاك دل مبنـد / کایـن چرخ خیره‌گرد، نه برآرزو رود
ای گل به دستمال هوس پیشـگان مرو / مگذار تا زدست تو این رنـگ و بو رود
آن کس که سر به جیب قناعت فرو نبـرد / بگذار تا به چاه مذلـت فرو رود
از بهر دفع غم به کسی گر بری پنـاه / هم غم به جای ماند و هم آبـرو رود
آن آبرو چو جوی بود رنج و غصه سنـگ / سنگش به جای مانـد و آبش ز جو رود
کردیـم هرگناهـی و از کرده غافلیـم / ای وای اگر حدیث گنه روبـرو رود
امـروز رو نکرد به درگاه حق سنـا / فردا بـه سوی درگه او بـا چه رو رود

استقبال از مولانا

دردال سرزلفـت دیـدم خطـی از شانـه
یارب چه بود این حرف با این همه دندانـه
دال است خم زلفت قدّت الف و لب میـم
یعنی که تویـی دام و خال لب تو دانـه
هرنـاز که بفروشـی من مشتـری نقـدم
اینـك دل من بستـان از بابـت بیعانـه
از صحبت ما زاهد شرط است که بگریـزد
او برسر پیمـان اسـت ما برسـر پیمانـه

صدبار شنیدی عشق با عقل نیامیزد
او خانه‌برانداز است این تازه‌کن خانه
آن را که به‌لوحِ دل نقشی زمحبّت نیست
او صورت دیوار است باور توکنی یا نه
آن را که صداقت نیست چه مؤمن و چه کافر
آن را که محبّت نیست چه خویش و چه بیگانه
آن جا که به یادِ حقّ ذکری به میان باشد
چه صومعه، چه مسجد، چه کعبه، چه بتخانه
دانی چه بود دنیا من با تو بگویم فاش
شهری همه پرغوغا خلقی همه دیوانه
عاقل نسپارد دل افسانه و افسون را
گردون همه افسون است گیتی همه افسانه
آسایش این گیتی دل کندن از این گیتی است
نازم به‌کسی کاوراست این همتّ مردانه
رفتند همه یاران مانده است سنا نالان
بودند رسول آنان من اُستن حنّانه
خانه همه ویرانه همسایه همه آزار
بیزار شدم یارب زین خانهٔ ویرانه
هر گوشه که دارم گوش، بانگیم خراشد دل
نه نغمهٔ جان‌پرور، نه نالهٔ مستانه

گوهر دل

من گوهری عزیزتر از دل نداشتم
کان را به نقد عشق گروگان گذاشتم
دیگر چه دل طلب کنی ای دلستان که من
جز آنچه دادمت دل دیگر نداشتم

از مُلك هستیم بجز این نیم‌جان نبود
کان را به خدمت در تو برگماشتم
حسرت به خدمت در بُتخانه می‌خورد
آن طاعتی که بی‌تو به مسجد گذاشتم
پیری رسید و دست فلك کرد سرنگون
آن قامت نشاط که برمی‌فراشتم
جز تلخ باری غم و حسرت ثمر نداشت
در مزرع امید نهالی که کاشتم
پیری به غم گذشت و جوانی به غفلتم
این است حال شامم و آن بود چاشتم
چون هرچه داشتم به جهان بایدم گذاشت
انگار این که مُلكِ جهان جُمله داشتم
قصدم سَنا حدیث غم روزگار بود
و این را به یادگار تو این جا نگاشتم

هو

از بوستان وصل تو هر گل که چیده‌ام
خاری بود زبیم فراقت به دیده‌ام
با پای پرزآبله اندرقفای دوست
منّت بسی زخار بیابان کشیده‌ام
شیرین لبا ترش مکن ابرو به‌روی من
کاندر غم تو تلخی هجران چشیده‌ام
تا بسته شد به‌زلف توام رشتهٔ امید
پیوند الفت از همه عالم بریده‌ام
آخر به‌دست غیرفتاد آن گلی که من
با اشك چشم و خون دلش پروریده‌ام
ای کاش روز واقعه بر تن کفن شود
آن جامه‌یی که در غم رویت دریده‌ام
آن طایرم که در ازل از آشیان قدس
اندر هوای دانهٔ خالت پریده‌ام
ای کعبهٔ امید کجایی که در رهت
بس روی خارهای مغیلان دویده‌ام
صیّاد مهلتی که من از کنج آشیان
اندر هوای دانه و آبی پریده‌ام
ازبهر قند لعل لب دلستان سنا
دشنامهای تلخ مکرّر شنیده‌ام

باسمه تعالی شأنه

مگذار تا زدست غمت ناله سرکنم
سوز درون قرین دعای سحر کنم

کاخی که بهر عشرت اغیار ساختی
سیلاب اشک آرم و زیروزبر کنم

تا کی به جست‌وجوی توای گوهر مراد
خود را به موج خیز بلا غوطه‌ور کنم

گل شد زمین زچشمهٔ خوناب چشم من
خاکی دگر نماند که از غم به سر کنم

دستی به آستین تو دستی برآستان
دست دگر کجا که میانت کمر کنم

روزی زبیم دشمن و روزی زشرم دوست
ممکن نشد که برسر کویت گذر کنم

گه دورباش حُسن و گهی پرده‌دار شرم
کی می‌شود که سیر به‌رویت نظر کنم

آیا بود که باتو چنانم که آرزوست
صبحی به‌شام آرم و شامی سحر کنم

یك دم خُمار مستی و یك دم دُوارهوش
کی شد که زندگانی بی‌دردسر کنم

مسجد به‌غیر خشك لبی حاصلی نداشت
کامی مگر زمشرع میخانه تر کنم

در بزم قرب ره‌ندهندم مگر چو شمع
سرتا قدم بسوزم و از خود سفر کنم

آن دم که مرغ حادثه از آشیان پرید
چندان امان نداد که سرزیر پر کنم

گویی که عمر ازچه تبه می‌کنی به‌عشق
عمر دگر نمانده که کار دگر کنم

افسانهٔ غم تو ملال آورد سنا
آن به که شرح واقعه را مختصر کنم

عشق و عرفان و ادب

خنده برکار جهان‌زن چوگل ای تازه‌بهار
تا جهان را همه چون لالهٔ خندان بینی
دل بپیرای زخاروخسِ خودبینی و آز
تا گلستان شوی و دهر گلستان بینی
آرزو کم کن و زنگ هوس از دل بزدای
تا در آیینهٔ جان چهره‌جانان بینی
اگر اهریمن دهرت نشود پردهٔ عقل
هَر کجا روی کنی جلوهٔ یزدان بینی
تکیه بر خویش مکن تا مدد از حق‌یابی
صدف جسم شکن تا گُهر جان بینی
عشق و عرفان و ادب در سخن آمیخت سنا
حافظ است آن که در این شیوه غزلخوان‌بینی
کاش عاشق شوی و تلخی هجران بینی
آنچه من می‌کشم از دست غمت آن بینی
دل سپاری به‌سر زلف پریشان بُتی
همه شب در غم او خواب پریشان بینی
لب گزی، آه‌کشی، گریه کنی، ناله زنی
رنج و محنت هم از این‌گونه فراوان بینی
نی غلط گفتم، خاکم به‌دهن، هیچ مباد
که تو یك لحظه غم از گردش دوران بینی
هرگز ای دوست مبادا دل آسودهٔ تو
شود آزرده و حالی نه به سامان بینی

تیغ بر فرق من و تیر به چشمم صدبـار
خوشتر آید که تو یك خار به دامان بینـی

هوالحق

واعظا بهر خدا ترك دغل کن انـدکی — آنچه می گویی به مردم خود عمل کن اندکی
من نمی‌گویم بساط کهنـه را در هم نورد — حرفهای کهنه را با تو بدل کن انـدکی
دولت باطل نپاید در مثل خوش گفته‌ای — رو تأمّل اندراین نیکو مثل کن انـدکی
مرد راه دین و کار آخرت گر نیستـی — سعی اندر کار دنیا لااقل کن انـدکی
گفتهٔ تلخ تو گر خواهی به شیرینی خورنـد — از صفا و صدق اندر وی عسل کن انـدکی

هوالحق

شادی ندارد آن که ندارد به دل غمـی — آن را که نیست عالَم ِ غم نیست عالمـی
آنـان که لذّت دم تیغت چشیده‌انـد — برجـای زخـم دل نپسندنـد مرهمـی
راز ستاره از من شب زنـده‌دار پرس — کز گردش سپهـر نیاسـوده‌ام دمـی
دل بسته‌ام چو غنچه به راه نسیم صبـح — بوتا که بشکفد گُلم از بوی همدمـی
راهی نرفته‌ام که بپرسـم ز رهـروی — رازی نجسته‌ام که بگویم به محرمـی
صد جوز چشم راندم و این خاصیت نداد — کز هفت بحر فیض به خاکم رسد نمـی
نگذاشت کبر وسوسهٔ عقل بُلفضـول — تا دیو نفس سجده برد پیش آدمـی
احوال آسمان و زمین و بشر مپـرس — طفلی و خاك توده‌یی و نقش درهمـی
در دفتر حیات بشر کس نخوانده اسـت — جز داستـان مرگ حدیـث مسلّمـی
در این حدیث نیز حکیمان به گفتـگو — افزوده‌انـد عقـدهٔ مبهـم به مبهمـی
نخوت ز سر بنه که به بازار کبریـا — سرمایـهٔ دو کون نیـرزد به درهمـی
گیرم بهشت گشت مقرّر تو را چه سود — کانـدر ضمیـر تافتـه‌داری جهنمـی
افراسیـاب خون سیـاوش می‌خـورد — ما بی خبر نشسته به امّیـد رستمـی
از حدّ خویش پای فزونتر کشی سنـا — گر دور چرخ با تو مدارا کند کمـی

آه صدق و پند صدق

گر آه صدق همره باد سحر کنی — خورشیدوار ملك جهان زیر پر کنی
دست دعا برآری اگر ز آستین صدق — اوضاع دهر را همه زیر و زبر کنی
گر طالب بصیرتی ای نور چشم من — باید که خاك مدرسه کُحل بصر کنی
تنها به حفظ درس نیابی کمال نفس — آن به که درس علم قرین هنر کنی
کحل‌الجواهر است در مرد حق بجوی — تا خویش را ز پرتو او دیده‌ور کنی
زان خاك ره که مایهٔ اکسیر اعظم است — مسّ وجود خویش توانی که زر کنی
در یك قدم ز عرش برین بگذری به سیر — با عشق گرم روا گر از خود سفر کنی
از هر درخت بانگ اناالله بشنوی — چون موسی ار به وادی اَیمَنْ گذر کنی
سر منزل مراد که جویی درون توست — بیهوده خویش را ز چه رو دربه‌در کنی
خواب و خور ار برای خدا شد عبادت است — خود را چه لازم است که بی خواب و خور کنی
کی گویمت ز چهرهٔ خوبان نظر ببند — گویم به چشم پاك در ایشان نظر کنی
عُجب و غرور دام است نفس را — زین دام جان شکار بباید حذر کنی
خاموشی است راه سلامت چه لازم است — کاندر سخن درآیی و جان در خطر کنی
یك قطره را زبان به زبان بحر می‌کنند — لب گر به حرف دربر غمّاز تر کنی
واعظ فریب قصّه نباید دگر به کار — باید شکار رزق ز دام دگر کنی
اینسان که خواب رفتهٔ افیون غفلتی — مشکل که روز حشر سر از خواب بر کنی
گرای پسر پدرت به راه ضلالت است — تو پیروی مباد ز کیش پدر کنی
گاو زر است دنیا و تو از فریب وهم — چون سامری پرسش این گاو زر کنی
آید کلید گنج سعادت به دست تو — سودای گنج مال گر از سر به در کنی
خر نیستی به شیوهٔ خر بندگان چرا — پیوسته بهر آب و علف کار خر کنی
از بهر موش مرده چرا خویش را چو خاد[1] — شش ماه ماده سازی و شش ماه نرکنی
جنگ و ستیز بر سر نسل و نژاد جنسیت — باید که خیر خواهی نوع بشر کنی
این جاه را به خط من ای نور دل بگیر — خواهی اگر که شعر سنا را زبر کنی

---

۱ ـ خاد، نام مرغی است که آن را «غلیواج» و «زغن» و «موش ربا» نیز می گویند و در اصفهان آن را «کلاغ جار» می نامند در افسانه‌ها و مضامین شعرای قدیم باشد که شش ماه نر و شش ماده است. (تعلیقات دیوان سنا)

ترکیب بند در مرثیهٔ عاشورا

بند اوّل

باز این چه نغمه است که دستانسرای عشق
آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق
آن کاروان کجاست که بانگ درای او
افکنده است غُلغُله در نینوای عشق
شور حسینی است مگر کزره حجاز
ساز عراق کرده به برگ و نوای عشق
مانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی است
کوچ از مدینه کرده سوی کربلای عشق
سوداگر خداست که نقد روان به کف
بگرفته در معاملهٔ خونبهای عشق
از سر به راه دوست دویده است یار صدق
در نینوای وصل دمیده است نای عشق
با بانك هوهوالحق و آواز دوست دوست
خوانده به‌گوش عالمیان ماجرای عشق
از جان ودل نهاده قدم در راه بلا
یعنی منم شهید بیابان کربلا



بند دوم

از آسمان هلال محرّم چو شد برون
رفت از دل زمین و زمان طاقت و سکون
ماه نو آمد از شفق سرخ آشکار
چون خنجر برهنه که افتد به طشت خون
با پیکر خمیده عیان گشت در سپهر
شکل هلال چون رقم حرف حاونون
بر لوح چرخ با قلم نور این دوحرف
ما را به نام پاك حسین است رهنمون
یعنی که تا قیامت از آن ماجرا که رفت
رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگون
در کربلا چوشد عَلَم شاه دین بلند
گردید رایت ستم و کفر سرنگون

فریاد از آن ستم که به آل عبا رسید — از شامیان ناکس و از کوفیان دون

ای کوفیان چه فتنه زنو کرده‌اید ساز

با آل مصطفی چه جفا کرده‌اید باز



بند سوم

آهنگ کوفه کرد زیثرب امام دین — نور خدا و شمع هدی ماه راستین

تا دستگاه کفر و ستم سرنگون کند — دست خدا درآمد گویی از آستین

خم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاك — چون خون پاك شاه زمان ریخت بر زمین

زان خون فزود قدر چنان خاك پست را — کاندر برش حقیر بود چرخ هفتمین

خورشید کس ندید بدان‌گونه پرفروغ — یاقوت کس ندید بدان منزلت ثمین

از آن شرف که خون شهیدان به خاك دان — سایند مهر و ماه بر او جَبهه و جبین

شیطان نکرد سجده بر این خاك زین سبب — او را لقب زغیب رجیم آمد و لعین

شیطان که بود روح پلید یزید شوم

بر بام ملك بر شده همچون سیاه بوم



بند چهارم

زان ماجرا که رفت به میدان کربلا — عقل است مات و واله و حیران کربلا

دریای عشق حق به تلاطم چو افتاد — جوشید موج خون زبیابان کربلا

یارب چه شد که کشتی نوح نجّی فتاد — در لجّـهٔ هلاك به طوفان کربلا

از بازی سپهر سر سروران دین — افتاد همچو گوی به میدان کربلا

زان عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین — عقل است مَحو و سر به گریبان کربلا

در منزلت فزونتر و در رتبه برتر است — از بام عرش پایهٔ ایوان کربلا

فخر حسین و ننگ یزید است تا ابد — سرلوحهٔ جریدهٔ دیوان کربلا

کاری که حق به‌درگه عدلش ظُلامه ساخت

یاللعجب یزید از او بارنامه ساخت



بند پنجم

هر تیر کز کمان کمین بلا بجست / گویی نشانه‌اش دل اولاد فاطمه است
باد جفا به گلشن آل عبا وزید / و اندام سرووقامت شمشاد را شکست
باغی که خُلد پیش تماشای اوست زشت / سروی که سرو در برِبالای اوست پست
برخاست ناله از دل کرّوبیان قدس / چون گردِ غم به چهرهٔ آل‌نبی نشست
گیتی کمان بخستن پاکان حق گشاد / گردون کمر به کشتن آزادگان ببست
آن را به طعن نیزهٔ شامی ربود سر / این را به ضرب خنجر کوفی برید دست
از منجنیق حادثه سنگی بیوفتاد / کافکند در زُجاجهٔ انوار حق شکست

برخاست چون زآل نبی ناله و فغان
بر شد ز خاك ناله وزد صیحه آسمان



بند ششم

در کاروان آل نبی قحط آب شد / از سوز تشنگی دل طفلان کباب شد
در چشم تشنگان حرم دشت ماریه / اندر خیال آب چو موج سراب شد
میدان جنگ و سوز عطش تابِ آفتاب / یارب که از شنیدن آن زهره آب شد
در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت / آن منع آب و تاب عطش فتح باب شد
گر نیك بنگریم همان آب و تاب بود / کز وی بنای دولت مروان خراب شد
از ملّت نبی به نبی زادگان رسید / جوری که روح کافر از او در عذاب شد
سرپنجهٔ عروس جفا کار روزگار / از خون پاك آل پیمبر خضاب شد

یك ذرّه گرز شرم و ادب داشت آفتاب
می‌کرد تا به حشر نهان روی در حجاب



بند هفتم

ای شهسوار معرکهٔ کربلا حسین / ای یکه تاز عرصهٔ عشق و بلا حسین
ای نور آسمان و زمین آفتاب دین / ای زادهٔ نژادهٔ شیر خدا حسین
ای نو دمیده گُلبن بستان فاطمه / ای نو نهال گلشن آل عبا حسین
نو باوهٔ رسول و جگر گوشهٔ بتول / پروردهٔ کنار شه اولیا حسین

سرحلقهٔ شهیدان در دشت نینوا — سالار کشتگان سر از تن جدا حسین
در جلوه‌گاه عشق روانکاه کام سوز — آیینهٔ زدوده دل حق نما حسین
کهف امان و باب حوایج تویی که خلق — درمانده چون شوند بگویند یا حسین

حق را مجاهدی چوتو در روزگار نیست
در شهر بند عشق چوتو شهریار نیست



بند هشتم

گر ماجرای حادثهٔ کربلا نبود — رسمی ز دین پاك پیمبر به جا نبود
گر نهضت حسین نمی‌بود از حجاز — در شام و کوفه شرع محمّد بپا نبود
خونی به خاك ریخته شد در ره خدا — کاو را از قدر غیر خدا خونبها نبود
دین خدای زنده شد از خون پاك او — این شد که خونبهاش بغیر از خدا نبود

مرثیهٔ روز عاشورا

خطاب به آفتاب

الا ای فروزنده دل آفتاب — به جسم شهیدان سبکتر بتاب
شهیدان قربانگه راستین — فشانده به‌حق بردو کون آستین
جگرگوشگان پیمبر همه — گل باغ زهرای اطهر همه
عزیزان درگاه عزّت نشان — فتاده به چنگال مردم کُشان
جگر گوشه‌های رسول خدای — زده تشنه در موج خون دست و پای
زخون شهیدان زمین سرخپوش — ز آه یتیمان فلك پرخروش
از این سرزمین تا به‌روز شمار — نروید مگر لالهٔ داغدار



تنوری است از کینه افروخته — سر و دست پاکان در او سوخته
بر این شعله‌ور آتش خانه‌سوز — مزن دامن ای مهر گیتی فروز
تو افزون مکن تاب این گرمگاه — به نرمی بیفزا ز گرمی بکاه

زتو رحمت و مهربانی سزاست | تو را مهر خوانند مهرت کجاست
نداری اگر پاس تیمارشان | مکن گرم بازار آزارشان
نبینی تن نوگلان چاک چاک | برهنه فتاده است در خون و خاک
دوم مصحف کارفرمای حق | پریشان به هر سو ورق بر ورق
قلم رفته از خنجر آبدار | چه بر شیرمردان چه بر شیرخوار
برهنه تن و تشنه‌لب خسته‌حال | جفا این همه چون کنند احتمال
تن خسته را تاب این روز نیست | مگر آفتابا تو را سوز نیست
گزندش مده زادهٔ مصطفی است | ستم بر پیمبر ستم بر خداست



تو روشن کن بزم آب و گلی | زدوده روانی و روشندلی
به خیره‌سران باز نه خیرگی | نزیبد ز روشندلان تیرگی
برافتادگان سرگرانی مکن | تو روشندلی تیره‌جانی مکن
تجلّی گه عاشقان خداست | قدم سست کن عرصهٔ کربلاست



فلك را در این قتلگه پای لنگ | قضا را در این ماجرا کار تنگ
سر بی‌تن و جسم بی‌سر شده | به دریای خون در شناور شده
اگر نوح افتد در این موج خون | شود کشتی طاقتش سرنگون
کلیم‌الله آید اگر با عصا | شود غرقه در نیل زین ماجرا
مسیحا زچارم فلك بنگرد | خراشد رخ و جامه بر تن درد
زطوفان این لجّهٔ سهمگین | سبك بگذر ای کشتی آتشین



نترسی که آه دل دردمند | بسوزد تو را چون برآتش سپند
ندانی که بنیاد افلاکیان | شود سست از نالهٔ خاکیان
ندانی که از گریهٔ چشم پاك | برد سیل بنیاد افلاك و خاك
زطوفان آه دل سوخته | مشو ایمن ای شمع افروخته
زآه جگرخستگان زینهار | حذر کن که برهم زند روزگار



بترس از فغانی که مضطر زند | که آهی جهان بهم برزند
بود کز یکی آه طفل نزار | برآید زبنیاد هستی دمار
ملرزان دل دردمندی به کین | که لرزد از او آسمان و زمین
اگر گریه از سوزدل سر کند | بپا ناگهان شور محشر کند
سرآید درنگ زمین را زمان | به پایان رسد گردش آسمان
بپیچد بهم دفتر کاینات | کشد خطّ بطلان به لوح حیات
بپا گردد اندر جهان رستخیز | شود آسمان و زمین ریزریز
نماند نشانی ازین دستگاه | نه گردون بماند نه خورشید و ماه
فرو افسرد در رگ روح دم | شود غرق گیتی به بحر عدم
نماند ز آثار صنع قویم | مگر ذات قیّوم حیّ قدیم
سنا زین مصیبت فروبند لب | برین در نگه‌دار شرط ادب
نهنگ عدم چون گشاید دهان | بیوبارد آثار کون و مکان
قلم خشك گردد به سر خط لا | زند بانك الاّالله از خود صلا
شود محو در نیستی هرچه هست | زیك بانك خیزد بلی والست
زطومار هستی یکی یادگار | نماند بجز ذات پروردگار

بخش ۲

گفتگوها

۱۱

همائی از زبان همائی

استاد همایی در یکی از یادداشتهای خود دربارهٔ خویش چنین می‌گوید:

«من همه چیز هستم و هیچ چیز نیستم. همه چیزیم هست و هیچم نیست، در شعر و ادب چکیده ام نه چسبیده، و بر رسته ام نه بخود بر بسته. باری ادیب و شاعر و حکیم و عارف و فقیه و منجم و ریاضیدان، همه حتی علوم و فنون غریبه رمل و جفر و اعداد را به دقت یاد گرفته و می‌دانم. اما می‌دانم که هیچ نمی‌دانم «قیمة المرء مایحسنه». اگر این قضیه درست است من هیچ نمی‌دانم و به درستی و راستی اهل هیچ فن نیستم. از آن وقت که خود را شناخته ام تا کنون به هیچ کار و کسبی غیر از تحصیل و مطالعه و تصنیف نپرداخته ام و یك دم از خواندن و نوشتن نیاسوده ام، با اقل مؤونهٔ معاش قناعت کرده، هیچ‌گاه ذکر و فکرم از کتاب و دستم از قلم جدا نشده است. تحصیلاتم نه پیش خود و از افواه رجال و به تعبیر عوام فارسی «تحصیلات دیمی است» که سالیان دراز با نظم و ترتیب صحیح دست از همه کار شسته، یکسره همت بر تحصیل علوم و معارف گماشته، در محضر اساتید فن به زانوی ادب نشسته، منت استاد و ادیب کشیده و از آن طبقه نبوده ام که مولانا گوید:

هر که گیرد پیشه‌یی بی اوستا   ریشخندی شد به شهر و روستا

اگر مناط فضل و فضیلت همین است که اهل ظاهر می‌گویند و متخرجان مدارس اکتسابی مدعیند من همه چیز می‌دانم و همان دعوی را دارم که *انوری* در قطعه‌یی می گفت «گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ...» و اگر میزان فضیلت چیزی است که پس از شصت سال و اند رنج شبانروزی دریافتم ای وای که من هیچ نیستم و هیچ نمی‌دانم و از هیچ

هم کمتر.

پیشوای من در علوم و معارف ظاهری، در فنون معقول *ابوریحان بیرونی* و *خواجه نصیرالدین طوسی* و در علوم منقوله *شیخ طوسی* و *علامهٔ حلی* و *شهید ثانی* و در ادبیات فارسی و عربی امثال *صاحب بن عباد* و *خطیب تبریزی* و *خاقانی* و *انوری* بوده اند. وقتی که خود را با آن بزرگان مقایسه می کنم از بن دندان اعتراف می کنم که شاگردی کوچك بیش نیستم.

نمی‌دانم کسانی که برای خود فصل فصل و باب باب فضایل می بافند و بدان می لافند پیش خود چه فکر می کنند؟ گفتم نمی‌دانم، اما خوب می‌دانم، زیرا این مرحله را تا آخرین منزلش پیموده و ذوق آن مستی دروغین را دریافته و با آن شمشیرهای چوبین بسیار جنگیده ام:

عبدناالهوی ایام جهل و انما — لفی غمره من سکرة من شرابه

اکنون به منزلی رسیده ام که می گویم: «**یا حسرتی علی مافرطت فی جنب الله**»

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر — عقدهٔ چند دگر بگشاده گیر

همان شعری را که معروف است *امام محمد غزالی* بعد از ترك مقامات و مناصب ظاهری خوانده بود اکنون می‌خوانم و به حقیقت آن واقفم:

ترکت هوی سغدی و لیلی به معزل — وعدت الی مصعوب اول منزل
و نادنادتنی الاشواق مهلا فهذه — منازل من تهوی رویدك فانزل

حقیقت امر همان است که «**العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء**» و به حضرت مولانا امیرالمومنین منسوب است که فرمود «**العلم نقطة کثرها الجاهلون**»:

نقطه علم یکی بود ولی آوردند — این سخنها به میان زمرهٔ نادانی چند

اگر تحصیلات اکتسابی مقدمهٔ تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق و تحصیل معارف معنوی

نباشد به نظر من هیچ ارزش ندارد، و علمی که مایهٔ مفاخرت و فضل فروشی و جمع مال و منال دنیوی باشد نه تنها سودمند نیست که زیانش هزار مرتبه بیشتر از جهل و نادانی است:

علم کز تو تو را نبستاند   جهل از آن علم به بود بسیار
اذاالمرء لم یدنس من اللؤم عرضه   فکل رداء یرتدیه جمیل

من برآنم که در طی مدارج کمال و پیمودن مراحل ترقی از مقام عقل هیولانی تا مرتبهٔ عقل بالفعل و عقل مستفاد فقط منوط به عنایت و مدد توفیق الهی است **«ماعندکم ینفد و ما عندالله باق»**

سالها روز و شب به قصد خلوص   رنج بردم به علم اندوزی
گفتم این خود ذخیرتی باشد   گاه پیری و ضعف امروزی
بعد پنجاه سال زحمت و رنج   و آن همه جهد دانش آموزی
ناگهان برد آفت نسیان   همه دانسته‌های دیروزی

***

نور علم ار شنیده‌یی آن نیست   سند شغل و مایهٔ روزی
نار علم است این نه نور، بدان   یوسفی را ز گرگی و یوزی
بلکه توفیق حق بود که کند   بنده‌یی را سزای بهروزی[1].

۱ـ مجلهٔ معارف اسلامی، آبان ماه ۱۳۴۷ شماره ۷، «ص ۳۴ ـ ۳۵

اجرت هزار بیت کتابت

وضع تحصیلات قدیم تا آن درجه‌ای که من ادراك کردم، و خوشوقتم که بهترین ایام عمر من در آن تحصیلات گذشته است، به طورکلی با وضع تحصیلات محصلین امروزی متفاوت بود؛ یعنی تمام همّ محصلین قدیم، فکرشان، ذکرشان و توجهشان جز به تحصیل نبود. من جزئیاتی را برایتان ذکر می‌کنم و از روی آنها قیاس بفرمائید که هر قدر درباره آن نوع تحصیلات صحبت بکنند در نظر جوانهای امروزی که تحصیل می کنند از عجایب امور است.

من هم تحصیلات قدیم داشته‌ام و هم در مدارس جدید تحصیل کرده‌ام. بعد از آن که در مدرسه جدید که در آن زمان مدرسه قدسیه اصفهان بود تحصیلاتم را تمام کردم از طرف رئیس آن مدرسه رحمت‌الله علیه به من تکلیف شد که در آن معلمی کنم. وقتی این تکلیف به من شد که من در نهایت فقر و بی‌بضاعتی بودم، یعنی هیچ وسیله ارزاق نداشتم و هیچ وسیله از ملك، مال، حقوق و مقرری نداشتم که بتوانم کفاف معیشتم را بدهد.

معذلك من در روح خودم احساس می کردم که مایل نیستم دنبال تحصیلم را رها کنم و بروم فقط از آن مقدار تحصیل که کرده‌ام ارتزاق کنم. عموئی داشتم بنام میرزامحمد سها که سرپرستی بچه‌های کوچك برادرش را می کرد. شبانه عقده‌ای در دل داشتم از این تکلیفی که رئیس مدرسه به من کرده بود و آن فکری که خودم داشتم او احساس کرد و به من گفت که شما دنباله تحصیل را رها نکنید، من هم هر قدر می توانم به شما کمك می کنم. من می‌دانستم که او قادر نیست که تمام حوائج مرا رفع بکند بنده بالاخره منصرف شدم که قبول کنم معلمی را در آن مدرسه و حاضر شدم که بروم در مدرسه نیماورد تحصیل کنم. دو سه روز گذشت معلم خطی داشتم بنام ملامحمد تقی کاتب روزی حدمت ایشان رسیدم و گفتم کارهائی که به شما رجوع می‌کنند و حقوق کم دارد به من رجوع کنید.

ضمناً عرض بکنم آن موقع اجرت کتابت هزار بیت حد اعلا پنج تومان بود؛ یعنی یك کاتب

خوشنویس وقتی هزار سطر می نوشت پنج تومان می گرفت. گاهی می آمدند تکلیف می کردند به این مرد فقیر آبرومند که مثلاً هزار بیت را با دو تومان یا سه تومان بنویس. او نه می توانست رد بکند نه می‌توانست قبول بکند. این پیشنهاد من بسیار اسباب شعر او شد.

کارهای این‌طوری که اجرت را البته متناسب با خط من، به من رجوع می کرد بنده هزار بیت کتابت می کردم به یك تومان و آن مایه ارتزاق من بود در تحصیل. یعنی هزار سطر کتابت می کردم یك تومان اجرت می گرفتم و با آن یك تومان شاید یك ماه گذران می کردم به جهت این که مخارج چندان زیاد نبود و طلبه هم نمی‌دانید تا چه حد قانع است. یعنی در شب و روز اگر یك دانه نان خالی بدون هیچ قاتقی بخورد قانع است و خرسند و هیچ گله از روزگار ندارد. وضع زندگی طلبگی ایجاب می کند که این طور باشد و همهٔ طلاب و محصلین هم این طور بودند. برای این که بدانید محصلین قدیم چه جور زندگی می کردند مطلبی عرض می کنم:

نمی‌دانم اسم مرحوم *آقا سیدمحمد باقر درچه‌ای* را شنیده اید یا نه. او *استاد آیت‌الله بروجردی* بود. بنده ایام پیری این مرد را درك کردم.

ایشان در مدرسه نیماورد حجره داشتند نمی توانم وصف کنم. بلا تشبیه اگر می توانستم بگویم این مرد یك نمونه کامل از حضرت صادق علیه السلام بود: هم در مقام علمی و هم در مقام تقوا. هرگز دروغ نمی گفت، گزاف نمی گفت مرجع تقلید بود، مرجع فتوا بود، بزرگترین آیت تقوا بود. این مرد دوازده سال تمام در نجف اشرف تحصیل کرده بود و در صحرا علف خورده بود. گفتند کسانی که اهل همان درچه، ده او بودند، وقتی به زیارت عتبات رفتند و این سید را در حالتی مشاهده کردند که از بس علف خورده بود رنگ چهره اش سبز شده بود. او این طور تحصیل کرده بود. تازه محصول این تحصیل را رایگان و مجانی در اختیار دیگران می گذاشت.

باری بنده کتابت را وسیله ارتزاق قرار دادم و تحصیل کردم.

یك نکته را از باب اصول موضوعه از من بپذیرید. مولوی می گوید:

قوت جبریل از مطبخ نبود — بود از دیدار خلاق ودود
همچنین این قوت ابدال حق — هم زحق به نز طعام و از طبق

شما این مطلب را به طور اصول موضوعه قبول کنید که انسان در یك مرتبه از توکل و ایمان طوری است که سختیها و ناراحتیها و صدمه‌های زندگی برای او سهل است. البته در مقابل

هدف عالی مانند تحصیل، طلبه‌ای که در میدان تحصیل وارد می‌شد نه پول از دولت می‌خواست، نه حقوق از ملت می‌خواست، نه تحمیلی بر کسی داشت، نه می‌خواست این تحصیل را وسیله جاه و مال بکند. فقط و فقط برای تحصیل، تحصیل می‌کرد. این معنی را مقایسه کنید با بعضی از محصلینی که حقوق می‌گیرند، رتبه می‌گیرند و معذلك گاهی می‌بینیم آن طوری که باید تحصیل نمی‌کنند، گله دارند، نارضایتی دارند، همیشه از وضع خودشان ناراضی‌اند. طلاب قدیم این‌طور نبودند. یك طلبه هیچ توقعی نداشت از این که دولت به او حقوق بدهد یا مردم به او کمك بکنند. بعلاوه بعد از آن که چند سال تحصیل می‌کرد و مایه‌ای به دست می‌آورد تازه محصول این عمر را رایگان در اختیار باقی محصلین می‌گذاشت و فیضی که از دیگران گرفته بود به دیگران مجانی می‌داد. یك مرد نود ساله که تمام عمرش در تحصیل گذشته بود شب و روز در حجره مدرسه بود، پهلوی حجره طلبه‌ها بود، همیشه برای استفاده طلبه‌ها آماده بود. هر احتیاجی که طلبه‌ها داشتند از این مرد ۹۰ ساله می‌پرسیدند و حتی در مشکلات داخلی با آنها مشورت می‌کرد. این است که در محوطهٔ ۸۰ نفر طلبه چندین استاد و چندین عالم بزرگ زندگی می‌کردند، در محیطی که صرفاً برای تحصیل بود و بر پایه تقوا.

در آن روزها هم محیط فریبنده وجود داشت. جاه و مال و ثروتها و عیشها و خوشگذرانی هم در آن دوران بود ولی در آن زمان محصل قدیمی قناعت می‌کرد. اطاق درس را محل عبادت می‌دانست نه مایه ارتزاق و تکبر؛ ولی افق فریبنده در محیط محصل و تحصیل راه نداشت. طلبه‌های قدیم وقتی وارد محیط تحصیل می‌شدند فقر و نداری مایه افتخارشان بود. طوری بود که زحمت اسباب افتخار بود نه آسایش طلبی و راحت‌طلبی. و واقعاً «الفقر فخری» می‌گفتند. تحصیلات قدیم و ایمانی که محصلین قدیم داشتند طرز خاص و رنگ خاصی بود.

باید گفت که انصافاً دولت امروزی نسبت به کار محصلین توجه و مراقبت کامل دارد و وضعشان خیلی بهتر از پیش است و اگر کسی از اوضاع تحصیلی راضی نباشد نقص از خودشان است نه از اوضاع تحصیلی.

مجلهٔ رادیو، شهریور ۱۳۴۲، شماره ۸۲، صص ۳ و ۳۵

گفتگوی محمد ابراهیمیان با استاد همائی

زیاد مطمئن نبودم که با استاد همائی بتوانم گفتگوئی داشته باشم، چرا که شب قبل با تلفن گفته بود بیا، شاید توانستیم حرفهائی بزنیم... کسالتش که جزئی هم بود نگرانم کرده بود، ولی وقتی حرفها گل انداخت کاغذ و قلم را برداشتم و نوشتم، برایم جالب بود که استاد همایی در این سن و سال و با کمی کسالت درحال مطالعه باشد و چون نمی‌توانستم در دل نگهدارم به زبان آوردم و استاد همایی گفت:

من از پنج سالگی طلبگی را آغاز کردم، خوشبختانه خانواده ما که از شیراز به اصفهان آمده بودند تا دو سه نسل هم اهل علم و ادب، هنر و ذوق و کمال بودند؛ همه اعم از زن و مرد با سواد بودند و اهل کتاب و کتابخانه و شعر و ادب و فضیلت و هنر و تعدادیشان هم خوشنویس. می‌توانم بگویم خانواده همای شیرازی در اصفهان نظیر خانواده وصال شیرازی است در شیراز و یا خانواده صبای کاشانی در کاشان. من در چنین خانواده ای متولد شدم و تربیت یافتم. به کتاب عشق عجیبی داشتم و پدرم بی‌اندازه در مورد همه بخصوص نسبت به من سختگیر بود. از آن زمان تاکنون که حدود هفتاد سال از عمر من می گذرد لحظه ای از تحصیل غفلت نورزیده ام، تمام عیشها و خوشگذرانیهای دنیا را در مطالعه، نوشتن، خواندن و تالیف و می‌دانم. از این به بعد هم اگر خدا خواسته روزی از خواندن و نوشتن محروم باشم این محرومیت نوعی مرگ است من مرگ را گواراتر از این می‌دانم که چشم و دست و دلم از علم و ادب جدا باشد.

آثارم را نشخوار نمی کنم!

نتایج تمام مطالعاتم به صورت تالیفاتی بی‌شمار درآمده که یك صدم آنها چاپ و منتشر نشده است. من در تاریخ اصفهان، معانی بیان، عروض، دستور قواعد فارسی، فقه اسلامی،

تالیفات بی‌شمار دارم. همچنین در فلسفه و هیأت و نجوم که متاسفانه منقح و پاکنویس نشده اند. شاید این به دلیلی باشد که من نمی خواهم مثل بعضی‌ها یك اثر چاپ شده را یك عمر نشخوار کنم؛ درباره اش سخنرانی کنم؛ از فصول مختلفش مقاله بیرون بکشم. البته حق، بجانب آنهاست که کتابشان را به صورت مختلف نمایش می‌دهند. دیوان شعر من هم کامل چاپ نشده است. متاسفانه کسالت مزاج و ضعف احوال کاری کرده است که نمی توانم به هیچ کدام اینها بپردازم. البته ایمان دارم که خداوند اسبابش را بکلی فراهم خواهد کرد.

دو دوره تدریس:

استاد همائی کلامی گرم و استادانه داشت؛ می‌گفت: تدریس من به دو دوره تقسیم می‌شود: یکی زمانی که مصمم بودم و در اصفهان در مدرسه نیماورد که از مدارس قدیم بود حجره داشتم و تدریس ادبیات عرب، معانی بیان و منطق می کردم، در حوزه وسیعی که من تدریس می کردم حدود هفتاد ـ هشتاد طلبه مستعد حاضر می‌شدند که در حال حاضر جماعتی از آنها جزو روسای روحانی و علمای بزرگ‌اند که در اصفهان، قم و عتبات پیشوای روحانی و مدرس‌اند. دوره بعد وارد مدارس جدید شدم، حدود سال ۱۳۰۰ شمسی بود که تا ۱۳۰۸ در حالی که طلبه بودم تدریس هم می کردم و چند ساعتی که مدارس قدیم در هفته تعطیل بود به مدرسه ملی جدید صارمیه که اولین مدرسه کامل متوسطه در اصفهان بود برای کمك خرج مشغول تدریس می‌شدم. سال ۱۳۰۸ که به تهران آمدم رسما داخل خدمت فرهنگ شدم. در دوره مدارس جدید من حدود ۵۰ سال تدریس کرده ام و بر طبق حسابی که کرده ام ۹ نسل از شاگردان من الان استادان دانشگاه هستند؛ یعنی ۹ طبقه....

از استاد همائی درباره ادبیات فارسی می‌پرسم و تحولاتی که ممکن است در یك عصر ادبی به وجود بیاید و بعد این که آیا ادبیات فارسی در آینده کارش به کجا می کشد؟

استاد همائی: در حال حاضر همه چیز مملکت ما در مسیر تحول است، یکی از آنها هم ادبیات ماست. باید بدانیم آثار انقلابات ادبی و نهضتهای ادبی و یا سیاسی و یا تاریخی «آنی» نیست، بلکه تدریجی است؛ یعنی اگر امروز نهضتی یا مقدمه یك انقلاب و تحولی در ادبیات به

وجود آمد، اثرش بعد از سی چهل سال معلوم می‌شود. به دلیل این که عده ای از طرفداران سبک قدیم و به اصطلاح کلاسیک وجود دارند که وجودشان آن صولت تحول و نهضت و انقلاب را می‌شکند و نمی‌گذارد تأثیرش بلافاصله آشکار شود، کم‌کم اینها از میان می‌روند و این تحولات سی چهل سال بعد معلوم می‌شود. ولی روشن بین کسی است که اگر سکان این انقلاب و زمام این تحول را به دست دارد، سی چهل سال بعد را از هم‌اکنون ببیند تا یکی دو نسل بعدی نسبت به نسل فعلی بدبین نباشد. مثلا در زمان سامانیها نهضت احیاء زبان فارسی پیش آمد و من براین عقیده ام که اگر سامانیها نبودند و آن نهضت به وجود نمی‌آمد این مایه‌ای که از زبان و ادبیات فارسی برای ما مانده است، نمی‌ماند. اثر آن نهضت در دوره غزنویها ظاهر شد. می‌دانید هنوز که دولت غزنوی پا نگرفته شعرائی مثل فردوسی، عنصری، فرخی، منوچهری و دیگران به دربار غزنوی روی می‌آورند، اینها مولود زمان غزنویها نبودند، بلکه متعلق به دوره سامانیها می‌شدند ولی در دوران غزنویها ظهور کردند؛ یعنی دولت مقتدر غزنوی آنها را به خودش جلب کرد، آن چنان که ابوریحان را که او هم متعلق به دوره قبل بود در دوره غزنویها آمد و این خوشبختی غزنویها بود. یا مثلا در دوره قاجاریه هنوز ۵ سالی از سلطنت آقا محمدخان نگذشته بود که نویسندگان و شعرای بزرگ و فضلای گرانمایه‌ای مثل *فتحعلیخان صبا*، *سیدمحمد سحاب اصفهانی*، *نشاط اصفهانی*، مجمر و دیگران پیدا شدند. اینها تربیت شده زمان قاجاریه نبودند، بلکه مایه اصلیشان متعلق به دوره زندیه بود. در دوران بیست سی سالهٔ *کریمخان* که از نوابغ تاریخ ایران است و حق او و حق اولادش را تاریخ ادا نکرده اند امنیت و آسایشی به وجود آمد که انجمنهای ادبی نضج فراوان گرفتند که امثال *نشاط* ظهور کردند. اثر این نهضتی که در دوره زندیه پیدا شد و در تاریخ اسمش را *بازگشت ادبی* گذاشته ایم در دوره قاجاریه پیدا شد. همچنین اثر نهضت مشروطیت و انقلاب مشروطیت حالا کم‌کم دارد ظاهر می‌شود. آن زمان تربیت شده‌های دوره قبل زیاد بودند و اثرش را خنثی می‌کردند.

ادبیات ما هم آبستن تحولی است منتهی آنها که این سکان را به دست دارند باید به فکر دستور باشند، به فکر موسیقی و شعر باشند که اینها در چهل سال بعد چه خواهد شد؟ آیا نسلهای بعد ما را طعن و لعن نخواهند کرد؟

حالا از نظم و نثر دوره صفویه انتقاد می‌شود گرچه من به این انتقادات عقیده ای ندارم، و آن را یکی از اشتباهات تاریخی می‌دانم. باید زمان تیموریان و مغولها را در نظر گرفت و وضع

تاریك ادبیات آن را، تا به دوره درخشان صفویه پی برد، معذلك آن سبك نویسندگی دوره صفویه مورد پسند ما نیست. اگر آدمهای با انصاف باشیم می گوئیم مدزمان بوده وگرنه کمی بی انصاف باشیم بدگوئی را آغاز می کنیم و این بی جاست.

دستورهای متناقض:

«دستور» را در نظر بگیرید در هر مدرسه ای یك دستور تدریس می شود. هر کسی یك کتاب دستور دارد، البته با اقتباس از دیگران.

ولی آنها که می خواهند اقتباس نکنند اشتباه می کنند، وضعیت شاگردان را در نظر بگیرید که چند کلاس اولیه را با یك دستور خو گرفته اند ولی به کلاس بالا ترکه رفتند با دستوری دیگر باید آشنا بشوند. ای کاش برای این کار مرجعی وجود داشت و مثل فرهنگستانهای دنیا که شعبه های مختلف دارند یك شعبه متعلق به دستور زبان فارسی بود، یك شعبه هم به لغت سازی اختصاص می‌دادند. حالا هر کس به خودش حق می‌دهد که در زبان فارسی لغت بسازد، هر روز لغت نوزادی می بینیم که برای من نامفهوم است و معلوم نیست که مقصودشان از این کلمه چیست؟ یك عده هم جهاد کاذبی دارند بر ضد لغات عربی که این لغات ساده را از زبان فارسی بیرون کنند، البته افراط در به کار بردن لغت عربی هم درست نیست، ولی این لغاتی که ما گرفته ایم فارسی شده اند. چه در لفظ و چه در معنی و چه در صورت لغاتی هستند که عربی زبان اصلا نمی فهمد، اگر به عرب بگوئید «نظامت» نمی‌داند یعنی چه؟ «فراغت» را هم نمی شناسد. اینها را خود فارسی «زبانها» ساخته اند. تمام این الفاظ را ما با آهنگ فارسی تلفظ می کنیم، چه بسا لغاتی که در عربی نیست و ما به هیأت آن لغت ساخته ایم؛ مثلا از نازك، نزاکت ساخته ایم. هر کس فکر می کند عربی است. یا از فلك زدگی مفلوك و مفلاك درست شده است. به جای این که این لغات را بیرون کنند در واژه های زبان فارسی را به روی لغات فرنگی باز نکنند.در عوض می خواهند کلمات سعدی را و حافظ را از میان بردارند. این تعصبات خام را هر دو طرف باید کنار بگذارند، چه آنها که آهنگ دلنواز فارسی را در قرائت عربی می خواهند کنار بگذارند و جیغهای ناهنجار عربی را تقلید کنند و چه آنها که از گلستان سعدی منزجرند که چرا عربی به کار برده است.

ـ استاد نظر شما درباره تاریخ ادبیات نوشتن چیست و آیا فکر می کنید تاریخ

ادبیاتهای موجود کامل هستند یا نه و اگر نیستند چطور می‌شود صاحب یك تاریخ ادبیات خوب بود؟

استاد همائی: شاید بدانید که اولین تاریخ ادبیات را از ایران من نوشتم و اصل این علم مولود من است. قبلا در مدارس تاریخ ادبیات عبارت بود از تاریخ شعراو شرح حالشان. من در سال ۱۳۰۸ اولین کتاب *تاریخ ادبیات* را چاپ و منتشر کردم که جلد دومش هم نوشته شد، که البته بنا به دلایلی سه جلد دیگرش هم به بوته تعویق افتاد. البته هیچ علمی از ابتداء تألیف کامل نداشته من نمی‌توانم بگویم تاریخ ادبیاتی را که من نوشته‌ام کاملترین تاریخ ادبیات است، نواقصی بوده که رفع شده است و تاریخ ادبیاتی که آقای دکتر *ذبیح‌الله صفا* نوشته در حد خودش یك تالیف بدیع بسیار مهم است، جامع و خوب که امیدواریم خداوند توفیقش بدهد که بتواند آن را تا عصر حاضر بکشاند.

- می‌پرسم طی تجاربی که کسب کرده‌اید شاعری و نویسندگی را چگونه دریافته‌اید و شعر و نثر چگونه باید باشد؟

استاد همائی می‌گوید: من به طورکلی معتقدم کسی که شاعر خلق نشده است نباید شعر بگوید، چون کسی که شاعر خلق می‌شود یك عنصر مخصوصی است، ذوق مخصوصی و حس خاصی دارد. شعر متکلفانه و نثر متکلفانه نباید باشد، هرچه تکلف و تصنع در شعر و یا در نثر بیاید آن را از حال اصلی و جاذبه اصلی باز می‌دارد. این که می بینید شعر فرخی، مسعود سعد، معزی، *انوری* در ذائقه ما این قدر خوشایند است و در اعماق روح ما تاثیر می کند. به دلیل این است که می‌توانستند آنها فارسی را بهتر از نسل حاضر فارسی اصیل را می گویم نه فارسی دستوری؛ یعنی این که می‌دانستند کلمه را باید کجا بیاورید.

- استاد بحث شعر نو و شعر کهن، بحث کهنی است ولی دلم می‌خواست نظر شما را راجع به شعر نو و نوپردازان بدانم.

استاد همائی: من دقیقا نمی‌توانم در مورد اینها قضاوتی بکنم، چون اینها هم ذوقهائی

دارند و پسند و ناپسند آثار اینها ده بیست سال دیگر معلوم خواهد شد. اگر نسل بعد از اینها کارشان را پذیرفتند که می‌مانند و گرنه سر می‌خورند. اگر روح ملت چیزی را قبول کرد که آن چیز ماندنی است وگرنه از بین رفتنی است.

ـ استاد جلال همائی با تأسف زیاد از سنتهای از دست رفته ایران و ایرانی یاد می‌کرد. می‌گفت تاسف عمیق را ما زمانی خواهیم خورد و شما زمانی خواهید خورد که دیگر صدای تار *شهناز* را نشنوید، *ویلن صبا* را نشنوید، سنتور *سماعی* را نشنوید و ضرب *تهرانی* را نداشته باشید، آن وقت چه گمشده ای دارد روح ایران و چه سرگشته است آن‌گاه که دیگر صدای *تاج اصفهانی*، *بنان*، *ادیب خوانساری*، دیگر بگوش نرسد، اینها که از بین رفتند چگونه می‌توان احیاشان کرد. موسیقی زمان ساسانی را دیگر نمی‌شود زنده کرد چون در دوره های اسلامی به اینها بی اعتنایی شده اند. گاهی نغمه‌های دل‌انگیزی از میان عشایر و ایلات می‌شنوی که باز مانده و یادگار موسیقی زمانهای پیشین است. متاسفم که بگویم با این تغییراتی که در وضع آنها پیش آمده است نه زبانشان باقی خواهد ماند و نه اصالتشان... یکی از زبانهای اصیل ایرانی زبان گزی و سدهی اصفهان است که زبان دوره ساسانی است، اینها خجالت می‌کشند در حضور افراد شهری حرف بزنند. دارند زبان خود را از دست می‌دهند و ساده لوحانه لهجه به اصطلاح تهرانی را فرا می‌گیرند.

انشاءالله که صد سال دیگر جوانهای ایرانی بیدار بشوند و بفهمند که چه غنائمی از دستشان رفته است و راهی هم به جائی ندارند. ما هنوز درد را حس نکرده ایم، درد را که حس کردیم فاجعه را هم حس خواهیم کرد.

روزنامه اطلاعات.پنج‌شنبه، ۷ دی ماه ۱۳۵۱، شماره ۱۳۹۸۸، ص ۲۳

گفتگوی دکتر سعید فاطمی با استاد همایی

بهمن سال ۱۳۲۴ یکی از سالهای سرد و وحشتناك تهران بود.

در آن وقت برف سنگینی تمام خیابانهای تهران را به مدت چند روز مسدود کرد و عبور و مرور مگر در موارد ضروری بکلی قطع شده بود.

من، دانشجوی دانشکده ادبیات بودم و چون خانه‌ام با دانشکده بیشتر از دویست متر فاصله نداشت به دانشکده آمدم. مطمئن بودم که هیچ کس در آن برف و سرمای طاقت فرسا در دانشکده نخواهد بود. اما در برابر چشمهای بهت‌زدهٔ من، استاد درس آن روز (معانی و بیان) یعنی *جلال همائی* در راهرو قدم می‌زد تا در موعد درس به کلاس برود.

من پیش از آمدن به دانشکده افتخار شناسائی استاد را داشته بودم، زیرا خانهٔ مسکونی ما در نزدیکی خانهٔ پدری استاد همائی بود و من با سیمای متین و عارفانهٔ استاد همائی بیگانه نبودم تا به دانشگاه آمدم و در آن جا بود که افتخار شاگردی این علامهٔ عارف و فیلسوف و متفکر بزرگوار را پیدا کردم.

روزگاری که ما دانشجو بودیم مقام استادی، مقامی شامخ و روحانی بود.

مردانی بی‌نظیر همچون *عباس اقبال آشتیانی*، *ملك‌الشعرای بهار*، *بدیع‌الزمان فروزانفر*، *ابراهیم پورداود*، *احمد بهمنیار کرمانی*، *فاضل تونی* ما را تربیت و تعلیم می‌نمودند و دم مسیحائی آنان کالبد بی‌جان ما را زندگی می‌بخشید.

همهٔ آن بزرگواران در کار خود بی‌همتا بودند و نسل ما آخرین نسلی بود که درك فیض از محضر آن استادان می‌کرد.

آخرین بازماندهٔ آن نسل *جلال همائی* است که من امروز با او به گفتگو نشسته‌ام.



در شب چهارشنبه غره رمضان سال ۱۳۱۷ قمری مطابق برج جدی ۱۲۷۸ و سوم ژانویه

۱۹۰۰ میلادی در محله پاقلعه اصفهان در خانواده ای که همه قبیله او عارفان دین بودند، قدم به جهان هستی گذاشت.

پدربزرگش *همای شیرازی* (صاحب دیوان معروف هما که ۱۸ هزار بیت سروده است) در حدود سال ۱۲۵۸ قمری از شیراز به اصفهان مهاجرت کرد و پسرش طرب (پدر استاد جلال همائی) نیز از شعرا و فضلای زمان خود بود.

استاد از کودکی در خانواده فضیلت و تقوا تربیت شد و «در ناصیه‌اش ز هوشمندی ـ می‌تافت ستارهٔ بلندی». استاد جلال همائی، هنوز نوباوه بود که مقدمات زبان و ادبیات را فرا گرفت و در علوم آن روز چنان پیشرفت کرد که مایهٔ تعجب همگان شده بود.

استاد همائی عارفی ربانی و دانشمند و متفکری بی‌همتاست که نسلهای آینده بهتر دربارهٔ او قضاوت خواهند کرد.

او از مصاحبه و گفتگو احتراز می‌کند و من به سابقه بیست و پنج سال شاگردی و نزدیك چهل سال دوستی خانوادگی توانستم با او به گفتگو بنشینم.

ـ استاد، می‌دانم که از آنچه با ظواهر بستگی دارد احتراز می‌کنید، اما اجازه بدهید از گذشته‌ها تا به امروز کمی با یکدیگر صحبت کنیم...

می‌دانید که من اهل مصاحبه و این حرفها نیستم، از این کارها حتی در دوران جوانی که همه جویای نامند پرهیز کرده‌ام.بنابراین سخنی نمی‌توان گفت....

ـ چرا، از گذشته‌ها صحبت کنید.

من از سال ۱۳۰۰ شمسی که طلبهٔ مدرسهٔ نیماورد اصفهان بودم هفته‌یی چند ساعت در مدرسه صارمیه اصفهان به تدریس فلسفه، فقه، ادبیات فارسی، عربی مشغول شدم و در حقیقت از نسل اولین شاگردان آن زمان من آنچه به یاد دارم یکی آقای پرفسور *تقی فاطمی* استاد مشهور ریاضیات و دیگر آقای دکتر محمد *نصیری* رئیس فعلی دانشکده حقوق هستند.

من در آن زمان ۲۰ تومان حقوق می‌گرفتم که البته مدتها آن پول را ندادند ولی من به تدریس ادامه دادم، زیرا ملاك عمل برای من خدمت بود نه پول، در حالی که با آن پول من باید

زندگی می‌کردم ولی هرگز صحبتی ننمودم، زیرا مقام علم و معلم، یك روحانیتی دارد که با مادیات بیگانه است و من همیشه این را به شاگردانم یادآوری کرده ام. در سال ۱۳۰۷ شمسی من به تهران آمدم و با مقدماتی که امروز جای صحبت آن نیست در وزارت معارف با ماهی ۸۰ تومان استخدام شدم و مرا به تبریز مأمور کردند و در آن جا هفته یی ۳۰ ساعت فلسفه و ادبیات فارسی درس می دادم و املاء و انشاء محصلین را دسته دسته به خانه می آوردم و همه را تصحیح می نمودم و در حاشیه اغلاط را توضیح می‌دادم و بخصوص به انشاء و املاء فارسی خیلی اهمیت می‌دادم. در این سفر بود که *تاریخ ادبیات فارسی* را تألیف کردم که در دو جلد به سال ۱۳۰۸ به چاپ رسید و این کتاب اولین تاریخ ادبیاتی است که به سبك جدید منتشر شده است و قبل از من کسی تاریخ ادبیات ایران چاپ نکرده بود.

در سال ۱۳۱۰ به تهران منتقل شدم و در دبیرستان *دارالفنون* که مرکز علمی آن زمان بود به تدریس مشغول گشتم و گاهی تا چهل ساعت در هفته درس می‌دادم که از شاگردان آن زمان من می‌توان دکتر *ذبیح‌الله صفا*، دکتر *حسین خطیبی*، دکتر *علی‌اکبر شهابی* را نام برد که همه بحمدالله در مقامات عالی دانشگاهی و مملکتی بوده و هستند. در سال ۱۳۱۹ برای تدریس به دانشکده حقوق رفتم و سپس در دانشکده های ادبیات و دانشسرای عالی به تدریس مشغول شدم و کلاسی که برزخ بین دبیرستان و دانشکده بود به من سپرده شد که در حقیقت تربیت و آمادگی محصل را برای ورود به کلاسهای اصلی دانشکده ها به عهده داشتم و البته درسهای دبیرستان را هم تدریس می‌کردم. در آن وقت دبیرستانهای تهران محدود بود و رقابت و هم‌چشمی با یکدیگر داشتند منجمله بین دبیرستان *دارالفنون* و دبیرستان *شرف* شدیداً رقابت بود. مرحوم *منیع‌الملك* پرتوی رئیس دبیرستان شرف بود و آقای دکتر *شمس‌الدین خان جزایری* که به وزارت معارف هم رسید ناظم دبیرستان بود. چون همیشه شاگرد اول رشته ادبی از دبیرستان دارالفنون بود که من معلم ادبیات آنجا بودم مرحوم منیع الملك از من خواهش کرد که چند ساعتی مواد ادبی در دبیرستان شرف تدریس کنم و من چند ساعت فوق العاده به آن جا رفتم و درس دادم و کار رقابت دو مدرسه بالا کشید و در نتیجه محصلین بهتر درس می خواندند که نمونه آنها را یادآور شدم؛ مثل آقای دکتر *ذبیح اله صفا* که خداوند او را برای معارف این مملکت حفظ کند و سایرین که همه بحمداله خوب هستند و زحمت کشیده اند.

ـ استاد، چگونه به دانشگاه منتقل شدید؟

شما نمی‌توانید به خاطر داشته باشید ورود به دانشگاه برای خدمت این قدرها آسان نبود ـ مقررات به قدری سخت و جدی بود که نه تنها همه کس راه پیدا نمی‌کرد، بلکه کمتر کسی به خود جرأت می‌داد هوای ورود به دانشگاه به سرش بزند. کار، کار مشکلی است نه جنبهٔ تدریس و تحقیق، بلکه مسأله تربیت کسانی است که بعدها در زمینه‌های مختلف مربی جامعه می‌شوند و اصلا قبول چنین مسئولیتی هم دشوار است؛ یعنی تربیت قاضی و طبیب و معلم و بالاخره استادان آینده همین دستگاه.

از قوانینی که مجلس آن را تصویب کرد استفاده شد و من و آقای *نصراله فلسفی* و مرحوم *پورداود* و مرحوم *میرزا عبدالعظیم خان قریب* و آقای *مدرس رضوی* با رای مخفی و طی مراحل بی‌شماری که همه مشکل و سخت بود به استادی انتخاب شدیم. به یاد دارم که یکی از شروط این بود که حداقل ده سال سابقه تدریس در دانشگاه داشته باشیم و شرط دوم داشتن تالیفاتی بود که از هر جهت دارای ارزش فرهنگی و دانشگاهی باشد که بتوان آنها را همطراز درجه دکترای آن روز دانشگاههای معتبر دنیا به‌شمار آورد.

ـ استاد به صورت ظاهر آثار شما در حدود سی فقره است که مجموعاً بیشتر از یك‌صد جلد تالیف دارید، آن هم در زمینه‌های مختلف بخصوص دربارهٔ *ابوریحان بیرونی* که از پیشگامان تحقیق دربارهٔ او و آثار او بوده‌اید. همچنین دربارهٔ مولانا *جلال‌الدین مولوی*، شما از افراد انگشت‌شمار این مرز و بوم هستید که نزدیک ۵۰ سال است با او همدم و مونس هستید و در حقیقت نیم قرن است که دربارهٔ مولوی تحقیق و تالیف دارید.

استاد با لحن بسیار دلپذیری که آهنگ صدایش گوئی به قول حافظ «سرود فرشتگان آسمانی است» پاسخ داد:

عشق هستی گداز با فراق آرام‌سوز دست به هم داد و شمع وجود و هستی مرا در شناخت مولوی چندان بگداخت که از آتش درونم زبانه این ترانه به زبان می‌گذشت: «خام بدم پخته شدم سوختم».

من عاشقم و اگر کاری در زمینهٔ عرفان و تصوف انجام داده ام «عشق از این بسیار کرده است و کند».

چه بسا کارهای دشوار که در دست عقل همچون آهن و سنگ سخت است، اما در نتیجهٔ عشق مانند موم نرم می‌شود. از سخن عقل و عشق درگذریم و چرا به زبان ساده خود از بارقهٔ توفیق الهی سخن نگوییم که انواع معجزات و خرق عادات از آن ظاهر می‌شود؛ رشتهٔ اسباب و سببهای ظاهری که همه دستباف عقل کوتاه‌بین ماست، در برابر خواست و توفیق الهی از هم گسیخته می‌شود.

این سببها بر نظرها پرده‌هاست ‌ ‌ ‌ که نه هر دیدار صنعش را سزاست
دیده‌یی باید سبب سوراخ‌کن ‌ ‌ ‌ تا حجب را برکند از بیخ و بن

عشق حقیقی را نیز یکی از آثار و مظاهر توفیق الهی باید شمرد که بی‌مدد آن هیچ کاری پیش نمی‌رود، اما به یاری آن هر مقصودی حاصل می‌شود.
این حقایق را با ترازوی عقول سبکسران نمی‌توان سنجید و تفسیر این کلمات را از حقیقت خود کلمات باید شنید:

گرچه تفسیر زبان روشنگر است ‌ ‌ ‌ لیك عشق بی‌زبان روشنتر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان ‌ ‌ ‌ چون به‌عشق آیم خجل گردم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ‌ ‌ ‌ شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب ‌ ‌ ‌ گر دلیلت باید، از وی رو متاب

ناگفته نگذارم که من همهٔ عمر عاشق بودم: عاشق به فرهنگ دیروز و امروز و فردای ایران‌زمین ـ عاشق به خدمتگزاران و خادمان علم و حقیقت، عاشق به آنان که جاودانه در آسمان علم و ادب روشنگری کرده و خواهند کرد. عاشق غزالی؛ عاشق بیرونی؛ عاشق ابن‌سینا و بالاخره عاشق علم و عاشق حقیقت. سخن از عشق گفتم و عشق من عشق مجازی نبوده و نیست زیرا:

عشقهائی کز پی رنگی بود ‌ ‌ ‌ عشق نبود، عاقبت ننگی بود
عشق آن زنده گزین کاو باقی است ‌ ‌ ‌ وز شراب جانفزایت ساقی است

عشق آن بگزین که جمله انبیا　　　یافتند از عشق او کار و کیا

***

استاد همائی، با آن قیافهٔ ربانی و عارفانه و عالمانه‌اش به من خیره شد. گوئی غمی دردناك او را رنج می‌داد. استادی که نزدیك ۵۰ سال تدریس کرده و بیش از شصت و پنج سال شب و روز تحقیق و کار علمی نموده است و حاصل همهٔ این خدمات ارزنده را به صورت پنجاه جلد کتاب چاپ شده یا آماده چاپ دارد به آرامی این شعر را زمزمه می کرد که خود دنیائی مفهوم و معنی برای آنان است که می‌دانند و می فهمند...

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار　　　خوذ تو در ضمن حکایت گوش‌دار
خوشتر آن باشد که سر دلبران　　　گفته آید در حدیث دیگران

ـ گفتم: استاد، شما مرا به عالم دیگری کشانبدید، عالم خلسهٔ عارفانه.

استاد خندید زیرا می دید که هنوز هم شاگردانش عاشقانه به او ارادت دارند. دستهای پینه بسته او را که شصت سال است بر صحیفهٔ کاغذ می دوند و آثاری جاویدان به وجود می آورند صمیمانه می بوسند. بار دیگر به سخن در آمد و گفت:

ـ از شاگردان من ۹ نسل به استادی دانشگاه رسیده اند؛ یعنی از نسل اول که دکتر *ذبیح‌الله صفا* است تا نسل نهم که دکتر *فیروز حریرچی* است. از شاگردان خوب من که الان در دانشکده ادبیات هستند دکتر *ناصرالدین شاه حسینی*، دکتر *محقق*، دکتر *خوانساری*، دکتر *جمال رضایی*، دکتر *فرشیدورد*، دکتر *یزدگردی*، دکتر *شفیعی کدکنی* هستند که هر کدام متعلق به یکی از این ۹ نسل به‌شمار می روند.

من همه شاگردانم را مثل فرزندانم دوست دارم و هرگز ناسپاسی از هیچ یك از آنان ندیده ام.

از شاگردان مکتب معارف جدید اینها بودند که بعضی را نام بردم و اگر بخواهم از همه یاد کنم «مثنوی هفتادمن کاغذ شود»، ولی من در مدارس قدیمه هم درس داده ام که اکثر شاگردانم مرجع تقلید شده اند مثل آیت‌الله بزرگ آقای *شیخ عباسعلی ادیب حبیب‌آبادی* که از علمای

طراز اول اسلام است و نزد من ریاضی را تحصیل کرده اند و همچنین آیت الله آقای شیخ مرتضی *اردکانی* و آقای *حاج آقا کمال* نوربخش و عده بسیار دیگر.

ـ استاد شما مگر ریاضی هم درس داده اید؟

ـ بله آقا! در تحصیلات قدیم هرگز قناعت به فقه و اصول نکردم یعنی تحصیل فقه و اصول را تا درجه اجتهاد انجام دادم، اما شوق عجیبی که به علوم عقلی (فلسفه و فنون ریاضی) داشتم آن قدر زیاد بود که در حدود ۱۸ سال تمام درس فنون ریاضی قدیم و فلسفه را خوانده و تدریس کرده ام. با ریاضیات جدید هم آشنا هستم. هندسه اقلیدسی را نزد مرحوم شیخ محمد *خراسانی* و حاج ملاجواد *آدینه یی* خوانده ام. قسمت معرفت تقویم و اختیارات نجومی را هم تحصیل کرده ام و فن اسطرلاب و استخراج تقویم و زیج را تا حدی نزد مرحوم حاج میر سید *علی جناب* تحصیل کردم و از استادان من که بحمدالله هنوز زنده هستند آیت الله العظمی آقای *حاج آقا* رحیم *ارباب اصفهانی* هستند که تمام کتاب خلاصة الحساب شیخ بهائی را که شامل جبر و مقابله و حساب قدیم است نزد آن بزرگوار خوانده ام. هیأت قدیم را دو دوره کامل یعنی هم هیأت مسطحه و هم هیأت استدلالی را فرا گرفته ام. از کتاب فارسی هیأت تا شرح تذکرهٔ خضری و شرح چغمینی (یکی از رجال بزرگ ریاضی قدیم) همه را نزد *آقای ارباب* تحصیل کرده ام.

از جبر و مقابله تا فن استخراج تقویم و فن مجسطی را نیز نزد استادان آن زمان که همه علامهٔ دورهٔ خود بودند تحصیل کرده ام.

ـ استاد، آیا فکر می کنید که فرهنگ جدید بتواند افرادی نظیر شما تربیت کند؟

ـ البته، فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ـ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

ـ استاد، نظر شما دربارهٔ تاثیر فرهنگ مغرب زمین در فرهنگ ایرانی چیست؟
فرهنگ غرب نه تنها به ما کمکی نکرد، بلکه همیشه سعی نمود همهٔ آثار ما را یا به اسم خود منتشر کند یا تحت الشعاع آثار خودش قرار دهد.

دنباله‌روی فرهنگ غرب خلاف سنتهای فرهنگی مشرق زمین است. ما باید فرهنگ سنتی خود را توسعه دهیم و از آثار خوب فرهنگ غربی استفاده کنیم، اما به هیچ وجه تحت تاثیر آن قرار نگیریم.

اگر تو نیستی در عاشقی خام	بیا بگریز زین یاران بدنام
تو آن مرغی که میل دانه داری	نباشد در جهان یک دانه بی‌دام...



ـ استاد بار دیگر به مقام *ابوریحان بیرونی*، *مولوی* و *غزالی* اشاره کرد. بخصوص درباره ابوریحان که در ماههای اخیر مشغول نوشتن مقدمه‌یی تازه بر *تحقیق ماللهند* اوست و همچنین تهیه سخنرانی برای کنگرهٔ ابوریحان.

استاد همائی از استادان منحصربفرد و بی‌نظیری است که زمینه‌های گوناگون تحقیقات او و انتشاراتش نمودار عظمت اندیشه و قدرت خارق‌العاده این استاد پرکار و پربرکت و اندیشمند و متفکر است. تحقیقات او دربارهٔ مولوی نشانهٔ قدرت سحار او در باب عرفان و تصوف بشمار می‌آید.

خود همائی اسطوره‌یی است که شناخت او محتاج سالها تحقیق و نیازمند انتشار کتب بی‌شمار است. انتشار این مقاله هرگز پاسخگوی عظمت و جلال معنوی *استاد جلال همائی* نخواهد بود، اما می‌تواند نشانه‌یی از حق‌شناسی یك شاگرد، یك پیرو و یك مرید باشد.

استاد همائی همیشه نمودار پرهیزکارترین، متواضعترین، مهربانترین، مؤدبترین، با حوصله‌ترین و بالاخره سخاوتمندترین استادان دانشگاه بوده است.[۳]

۳ـ مجلهٔ تماشا، سال سوم، خردادماه ۱۳۵۳

گفتگوی ابراهیم زال‌زاده با استاد همائی

اهل سیاست نیستم!

لحظاتی چند پس از آن که رودرروی استاد همائی نشستم، با چهره گرم و مهربان این علامه مانوس شدم و صدای آرامش‌بخش او التهاب و هیجان حضور در برابر علامه‌ای چون او را از من گرفت. رخصت خواستم تا پرسشی مطرح کنم و یافتم. این که وضع اسفناك و دردبار زبان فارسی و ادب امروز را چگونه می‌بینند. و بعد آرام و بی‌حرکت به انتظار پاسخ نشستم. چنان آرام و ساکت که صدای تند نفسهایم را می‌شنیدم. علامه همائی که بنا به سنت عالمان قدیمی بر مخده تکیه داشت، عرق‌چین سیاهش را بالا و پائین برد و با این دو بیت شروع کرد. دو بیت شعر که خود به تنهائی پاسخی بود قاطع روشن و صریح در برابر پرسشم:

دردا که دوای درد پنهانی ما — افسوس که چاره پریشانی ما
در دست گروهی است که پنداشته‌اند — آبادی خویشتن به ویرانی ما

استاد همائی بلافاصله بعد از بیان این دو بیت اضافه کردند:

مقصودم امور سیاسی نیست. من هیچ‌وقت اهل سیاست نبوده و نیستم. سیاست من تعلیم و تعلم است. سیاست من هنرآموزی است. سیاست من علم و ادب آموختن است. هم به معنی لازم کلمه آموختن که یاد گرفتن است و هم به معنی متعدی که یاددادن است.

می‌دانید که افعال فارسی، اکثراً به هر دو معنی لازم و متعدی به کار می‌رود؛ مثلا ریختن و شکستن. هم می‌گوئیم آب ریخت، یعنی ریخته شد که مفهوم لازمی است. و هم می‌گوئیم آب را ریخت که مفهوم متعدی است و هم چنین در شکستن می‌گوئیم؛ شیشه شکست و شیشه را شکست. در این دو بیت که از *ظهیر فاریابی* می‌خوانم در بیت اول دو جا فعل شکستن به معنی

متعدی و در بیت دوم به معنی لازم استعمال شده است:

هرگز صبا ز زلف تو یك تار نشکند — تا قدر چین و قیمت تاتار نشکند
بیمار نرگس تو، چو مایل به خون ماست — تن در دهیم تا دل بیمار نشکند

خلاصه هر کسی را بهر کاری‌ساخته‌اند. من از حدود ۵ سالگی که به درس و مشق نشسته‌ام تاکنون لحظه‌ای از کار تعلیم و تعلم و خواندن و نوشتن و مطالعه تالیف و خدمتگزاری به فرهنگ حقیقی کشور فارغ نبوده‌ام و حالا هم می‌خواهم یك مطلب مهم راجع به امر تعلیم و تعلم و آموزش و پرورش را بگویم. اگرچه حال حرف زدن زیاد ندارم. و هرچه باید حرف بزنم در مدت ۵۰ سال تدریس گفته‌ام و حالا دیگر وقت خاموشی است. مقدمه‌ای که می‌پیوندد بر خاموشی ابدی و سکوت سرمدی، وانگهی اگر طرف گفتگوی ما خود اهل معنی باشد و شایستگی و صلاحیت فهم سخنان خوب را داشته باشد، خود از شنیدن یك جمله تمام مراد را درمی‌یابد:

چشم بینا عذر می‌خواهد لب خاموش را

معلمی بالاتر از صدارت:

استاد عبا را، به دور خود می‌پیچد، تکیه برمخده می‌دهد دستی به محاسن حنا بسته می‌کشد و می‌گوید:

کار من معلمی است و وظیفه‌یی را مقدستر از تعلیم و تعلم نمی‌دانم، تا چقدر توفیق و سعادت و دسترس به این شغل شریف داشته باشم. به فرزندانم هم سفارش کرده‌ام، که اگر می‌خواهند اشتغال رسمی داشته باشند. جز کار معلمی هیچ شغل و پیشه دیگر قبول نکنند. معلمی را با ریاست و نظامت مدرسه که سهل است، با وکالت و وزارت و صدارت هم عوض نکنند، که مفت می‌بازند.

معلمی را مورد معامله جاه و مال هم قرار ندهند. تعلیم و تعلم را به نیت یك عمل وجدانی، یك وظیفه انسانی یك فریضه الهی، یك سنت بهشتی انجام بدهند، نه به قصد معاوضه پول و حقوق. خلاصه این که علم را وسیله کسب مال قرار ندهند. امر شریف را مقدمه رسیدن به امر حفیض قرار ندهند.

من شاگرد آن مکتب روحانی‌ام که کسب علم و تعلیم و تعلم را واجب شرعی عینی می‌دانست نه واجب کفائی و به تمام معنی معتقد بود که **طلب‌العلم فریضة.**

باورهای استاد:

استاد همائی با طرح پرسشی به طرح عقاید و باورهای خویش در این زمینه می‌پردازد:
می‌دانید واجب عینی یعنی چه؟ یعنی در ردیف نماز و روزه در اعداد حج و جهاد. خلاصه اینها که گفتم اگرچه مستقلا از مطالب گفتنی بود، اما مقدمه و پیش‌درآمد مطلبی بود مربوط به همان وظیفه معلمی، مرتبط با امور زنده روزمرهٔ مورد ابتلای عمومی آموزش و پرورش از مدارس ابتدائی گرفته تا دانشگاه.

استاد همائی در بیان نظریاتش در مورد زبان و ادب فارسی می‌گوید:

چند ماه قبل چند تن از دبیران فاضل ادبیات فارسی که به دید و بازدید عیدنوروز آمده بودند از وضع ناهنجار درس ادبیات و عربی و بی‌اعتنائی دستگاههای رسمی آموزش و پرورش که به صورت حذف مواد و اهمیت ندادن به امتحان و امثال این امور، روزبه‌روز آشکارتر می‌شود، سخت گله و شکایت داشتند.

علامه همائی با اشاره به خانه‌نشینی خود که حاصل افتخار بازنشستگی دانشگاه است می‌افزاید: من سه چهار سال است که خانه‌نشین و حلیف بستر و بالین بوده و از اوضاع داخلی دانشکده ادبیات بی‌خبر مانده‌ام. اما سخنان ایشان به ضمیمه آنچه در چند ماه قبل از دبیران مجرب کار کرده ادبیات فارسی شنیده بودم، در مذاق من بسیار ناگوار آمد و موجب تاسف و تعجب من شد. اولا از این جهت که دیدم ضدیت و جهاد و ضد زبان عربی از حدود اشخاص جاهل متعصب که عربی و عربی‌دانی ریگ دندان آنهاست و چون خودشان عربی نمی‌دانند می‌خواهند ریشه این فن را بکنند تا روی بی‌سوادی آنها سرپوش گذاشته شود گذشته و این بیماری فضیلت‌سوز به دستگاههای رسمی آموزش کشور هم سرایت کرده است. ثانیاً تاسف من از این جهت است که خطر عظیم و زیان غیر قابل جبران این عناد و لجاج جاهلانه را پیش چشم می‌بینم و تعجب می‌کنم که چرا کارگردانان و اولیای اصلی آموزش و پرورش متوجه این دقایق نیستند که اگر در بر این پاشنه بگردد رابطه دانشجویان و طلاب علم و ادب این کشور از زبان عربی قطع شود.

چند روز قبل هم دو سه نفر از استادان و دانشیاران فاضل گروه عربی دانشکده ادبیات و

علوم انسانی که البته نمی‌دانم این ضمیمه علوم انسانی را برای چه منظوری علاوه کرده اند و این ترکیب ناخوش آیند را از کجا آورده اند و به چه علت به دنباله ادبیات چسبانده اند؟ آیا این کلمه انسانی به هر دو قسمت ادبیات و علوم برمیگردد یا فقط مربوط به علوم است.

آیا انسانی در مقابل حیوانی و بهیمی و سبوعی است یا در مقابل ملکی و فرشته‌ای؟ خلاصه از این حرفها می‌گذریم، و به مقصود اصلی می‌پردازیم. گفتم چند تن از استادان ادبیات دانشگاه بنده را سرافرازکرده بودند. هم فصل مشبهی شکایت و در دل کرده بودند از این جهت که از برنامه عربی و اهمیت آن دروس در دانشکده ادبیات کاسته می‌شود و هر روز به وضعی و بهانه و تدبیری شاخ و برگهای آن را می‌زنند. پیداست که می خواهند این درس بکلی حذف یا چندان از اهمیت آن کاسته شود که دانشجویان خود بخود بی رغبت شوند و گرد آن درس نگردند و موجب تعطیل کلاس شود. خلاصه این که می خواهند مدام تقلیل دهند رابطه ایشان با چهارده قرن پیشینه افتخارآمیز علم و ادب و هنر که گنجینه معارف انسانی و سرمایه مباهات و سربلندی ایرانی است قطع خواهد شد و نیز رشته پیوند ایشان با فرهنگ ملی ایران و با مذهب و آئین مقدس اسلام با آثار پرافتخار کتب و تالیفات ایرانی که بر زبان عربی نوشته شده و شماره این هزاران هزار بار از مولفات فارسی بیشتر است بکلی گسسته خواهد شد. دیگر کسی نخواهد بود که از عهده خواندن و فهمیدن آثار برجسته منظومات سنائی، *نظامی* و شیخ عطار و مولوی و حافظ و سخنوران نامی دیگر، از رودکی گرفته تا عصر حاضر برآید دیگر کسی نخواهد بود که از عهده فهم یادگارهای نثر فارسی از قبیل *تاریخ بیهقی*، *کلیله و دمنه*، *راحت‌الصدور راوندی*، *فیه‌مافیه*، *اخلاق ناصری* و *گلستان سعدی* برآید و کار به جائی خواهد رسید که برای فهماندن مضامین گفته‌های گذشتگان ایران ناچار باشیم مستشاران خارجی استخدام کنیم. شاید هم این مقدمه همان غرض و نتیجه است.

علامه همائی در ادامه این بحث و این مقال راجع به کار کسانی که تیشه برداشته و به ریشه ادب و ادبیات کشورمان می زنند به نمونه هائی که در مورد نظم و نثر آورده بود، اضافه کرد که:

از نمونه‌هائی که نام برده ام، ساده ترین آنها *گلستان سعدی* است که سطر دوم دیباچه اش آیه *قرآن کریم* است. انصاف دهید کسی که عربی نداند و زبانش به خواندن لغات عربی عادت نکرده باشد چطور می‌تواند این عبارت را درك كند و بفهمد.

«منت خدای عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت

موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.

از دست و زبان که برآید　　　کز عهدهٔ شکرش به در آید

اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور...»

در این دو سطر غیر از آیه قرآن مجید حدود ۲۰ کلمه از کلماتی است که به قول و پندار شما واژه های اجنبی است و به عقیده من و جماعت دیگر عنصر ایرانی. اگر این واژه ها را بردارید و یا عوض کنید، آن را مسخ کرده اید و تمام مطلب و شیرینی و حلاوت آن را از بین برده اید... شما نمی‌دانید که گذشتگان و اسلاف ما چه مایه رنج برده و خون جگر خورده اند تا میراث گرانبهای ادبی و گنجینه‌های نظم و نثر فارسی را حفظ کرده و به دست اخلاف سپرده اند...

ضدیت با سعدی و حافظ:

استاد همائی با هیجان سخن می‌گفت و صدای دورگه و ملتهب او اوج می‌گرفت و می‌فزود: زهی ناخلفی، زهی ناسپاسی که یك مرتبه خط بطلان روی همهٔ آنها بکشیم و این عمل خام جاهلانه را تعصب ملی و پیراستن زبان فارسی از عناصر بیگانه نام بگذاریم.

خوشمزه این که عنصر بیگانه پیش شما همان کلمات و لغاتی است که از دیرباز بخورد زبان فارسی رفته و لفظا و معنا رنگ و صبغهٔ فارسی اصیل به خود گرفته و شاهکارهای ادبی نثر *بیهقی* و *کلیله و دمنه*، *کلیات سعدی* و *حافظ* و *مولوی* را به وجود آورده است. خوب *حافظ* و *مولوی* را به وجود آورده است. خوب چطور شد که از یك طرف با کلماتی که از چندین قرن پیش در نظم و نثر فارسی راه یافته و جا گرفته و با اصل عربی خود بکلی فاصله گرفته و با کلمات اصیل فارسی جوش خورده است، ضدیت می کنید و آنچه را که سعدی و حافظ و مولوی به کار برده اند، به بهانه این که واژه بیگانه است، از زبان فارسی طرد می کنید، و از طرف دیگر دروازه ی زبان فارسی را بر هجوم لغات بیگانه فرنگی که دسته دسته و سیل سیل از فرانسه و انگلیسی داخل زبان فارسی می شود، و کم کم زبان عموی محاوره ای ما را هم تغییر داده است، باز گذاشته اید؟ سیلی که در زبان عامیانه و درس نخوانده حتی یك عمله ناوه کش

هم راه یافته و از همه کس، چه عالم و چه عامی، این کلمات خارجی تازه وارد را که نه فارسی است و نه عربی می‌شنویم و خودتان هم می‌گوئید، و ابدا به روی مبارك خود نمی‌آورید، که به قول خودتان واژه بیگانه است: سوئیچ، لامپ، لوستر، رادیو، تلویزیون، هال، تراس، آپارتمان، توالت و.. و... و صدها لغت دیگر که خود محتاج تالیف فرهنگ جداگانه‌ای است. شگفتا، اکثر، بلکه صد درصد آنهائی که با عربیت عناد می‌ورزند، به طوری که بنده در این مدت دیده ام کسانی هستند که سواد عربی ندارند و می‌خواهند این نقیصه را با روپوش تعصب ملی و پیراستن فارسی از واژه‌های بیگانه از خود رفع کنند... دیری است که گفته‌اند که انسان با چیزی که نمی‌داند دشمنی می‌کند.

تعصب جاهلانه:

استاد همائی می‌پرسد چه واژه‌یی به جای مدرسه می‌گذارید که مفهوم گسترده این واژه را الغاء کند. آیا مدرسه عربی است؟ آیا شناسنامه عربی دارد. این چه تعصبی است که همراه جهل برمردمان ما چیره شده است؟

علامه همائی می‌افزاید: آقای عزیز تعصبات جاهلی را در علم و ادب و آموزش و پرورش نباید راه داد. راه علم‌آموزی راه حقیقت پایدار و راه حقیقت جاویدان است نه طریق زد و بندهای موقت سیاسی و تعصبات جاهلانه زودگذر که چون غرض آمد هنر پوشیده شد. وانگهی باید بدانیم، بشنوید چه می‌گویم. عربی غیر از عرب و عرب غیر از اسلام است. هر کدام از این سه امر حسابی جداگانه دارد. خلاصه کلام، من تعصب عربی و عربی‌دانی ندارم. اما همین‌قدر می‌گویم که اگر کسی علاقه‌مند به حفظ زبان و ادبیات فارسی و ذخائر علمی و ادبی مولفات قدیم است، مولفاتی که متعلق به چهارده قرن گذشته تاریخ این مملکت است مثل تالیفات امام *محمد زکریای رازی*، *ابوریحان بیرونی*، *ابوعلی سینا*، *ابوعلی مسکویه*، حکیم خیام، *خواجه نصیرالدین طوسی*، و صدها امثال ایشان دست کم از هزار سال پیش تا امروز هر کس علاقه داشته باشد چاره‌ای جز دانستن و تحصیل زبان عربی ندارد. خدا رحمت کند مرحوم *فروغی*، *قزوینی*، *دهخدا*، *ادیب پیشاوری*، *سید حسن تقی‌زاده*، *میزا غلامحسین‌خان رهنما* که همه از دانشمندان و علما و ادبای بزرگوار ما بودند. هر شش نفر به اتفاق کلمه می‌گفتند و من مکرر از آنها شنیده بودم که طلبه با سواد در عرف اصطلاحی ما به کسی گفته می‌شود که زبان عربی بداند. یعنی هر علم و فن و هنری که دارد از طب و فلسفه و ریاضیات و

هیات و نجوم فقه و اصول، کلام و غیره، وقتی او را با سواد می‌گویند که عربی بداند و بدون دانستن عربی اصطلاح با سواد در این کشور بر کسی اطلاق نمی‌شود. در وطن‌پرستی و میهن‌دوستی و تعصب ملی این اشخاص که نام بردم، ما امروز نمی‌توانیم شك کنیم. آنها کجا هستند و ما کجا؟ نمی‌توانیم با صنعت با آنها روبرو شویم و ببینیم که آنها کجا هستند و ما کجا. ما نمی‌توانیم با تشکیلات و تمدن و یا هر چیز دیگر با آنها روبرو شویم. ما فقط یك حربه داریم و آن مولوی و سعدی و حافظ و ادبیات است.

استاد! آیا درست است که تنها به گذشته و این پشتوانه مستغنی ادب و فرهنگ و هنر تکیه داشته باشیم؟ آیا در این صورت اعتبار و ارزشی برای ما باقی خواهد ماند.؟ و تازه تا کی می‌توانیم پویای راه گذشتگان باشیم و معتقد به مفاخری چون مولوی و حافظ و سعدی و بیرونی. و استاد همائی با درك کنجکاوی و مقصود من می گوید: نه، نه، جانم نه، باید آنها را حفظ کرد.، نمی‌گویم به آنها تکیه کنیم ـ زیاد کنیم کم نکنیم.

ارائه طریق خواستم و از علامه همائی خواستم که بگوید چه کنیم، چه کنیم ناتوان نباشیم و یا ناتوان‌تر از آنچه هستیم و گفت:

ـ شما می توانید شعر نو بگوئید. اما چطور، شعر نو یعنی مفهوم نو، اما در قالب سعدی این همه شعر نو وجود دارد. در قالب شعر سعدی. این بحث جداگانه و بلندی است که باید زیاد در مورد آن گفت و شنید به شرط آن که گوش شنوائی وجود داشته باشد که بی تعصب واقعیات را بشنود.

استاد افزود: نگاه کنید اروپائیان و مستشرقان خارجی در مورد زبان فارسی چه‌ها می گویند. من یادم هست یکی از مستشرقان بیست، سی سال پیش در ایران سخنرانی کرد طی این سخنرانی، ستارگان آسمان ادب اروپا را با ادبای ما قیاس کرد و مثلا ویکتورهوگو را با *سعدی* یکی دانست. *لافونتن* را با *حافظ* برابر شناخت. و خلاصه برای هر کس برابری داشت اما اعلام کرد شما در ایران یك نفر دارید که در هیچ کجای دنیا و در هیچ ملتی نظیر ندارد؛ او مولوی است. خوب، حالا که ما یك چنین افتخاراتی داریم، چرا روی آنها خط بطلان بکشیم؟ چرا اینها را از بین ببریم؟ چرا باید اینها را باطل کنیم، آقا این سفاهت است. شما اگر پدر بزرگواری داشته باشید که آثار پرارجی از خود به جای گذاشته باشد، چرا آنها را پایمال کنید؟ اگر راست می‌گویید آن آثار را حفظ کنید؛ اندکی هم به آنها بیفزایید. این گروه می خواهند اینها را از بین ببرند تا خودشان جلوه داشته باشند آخر این که نمی‌شود. هی مدام از انگلیسی،

فرانسه، از روسی، آلمانی قرض می کنید و به این ترتیب یك نسل دیگر همه چیز فرهنگ و ادب تمام می شود.

محصول بی حاصل:

علامه همائی تاکید بسیاری بر بی صلاحیتی گروهی که بی دلیل و بی مایه مدعی عالم و ادیب و با فرهنگ بودن هستند، دارد. وی در این مورد می گوید:

در وطن پرستی و میهن دوستی و تعصب ملی این افراد که نام بردیم، هیچ جای چون چرا نیست. کسانی که جهاد ضد زبان عربی را در روپوش تعصب ملی در بازار عرضه می کنند تصدیق دارم که به هر حال این اشخاص بالاتر از جوانان تازه کار نسل حاضر بودند که هیچ نمی دانند. اما به هرحال اگر می خواهید به طوری آثار قدیم را جارو کنید که نه دیگر *فروغی* اهمیت داشته باشد نه *مولوی*، نه *قزوینی* قیمت داشته باشد نه *سعدی*، نه *ادیب پیشاوری* اهمیت داشته باشد نه *حافظ*، در این صورت بسته به نظر خودتان است. در واقع خودتان بکارید و خودتان درو کنید، محصولش را هم خودتان بخورید، اما مطمئن باشید محصول خوبی نخواهد داشت.

به این گروه بگوئید زبان عربی برای ما زبان بیگانه نیست. زبان عربی؛ مثل عروض و قافیه، معانی و بیان و بدیع جزئی از عناصر و مصالح و ابزار زبان فارسی است که دانشجوی ادبیات باید آن را بداند و بنابراین برای ما زبان بیگانه محسوب نمی شود. از همین جهت است که عقلا و فضلا در تدوین برنامهٔ همین دانشکده ادبیات زبان عربی را جزء زبانهای خارجی محسوب نداشتند، بلکه آن را ضمیمه فارسی منظور داشتند. اگر ما زبان عربی را بکلی بیگانه و عربی نویسان را بیگانه پرست بدانیم، بهانه و دلیل بردست آن دسته از مغرضان داده ایم که تیشه برداشته و بر ریشه ادب و فرهنگ مملکت ما می زنند.

لغت سازی ایرانیان:

علامه همائی بار دیگر تاکید می کند اگر قرار است لغاتی از فرهنگ ما خارج شود، لغات فرنگی است. وی اضافه می کند: اگر چنین جهادی بر ضد عربی داشته باشیم و عربی را بکل بیگانه بدانیم، بهانه و دلیل به دست آن دسته از مغرضان خارجی و داخلی داده ایم که امثال محمد *زکریای رازی*، و *ابوعلی سینای بلخی*، *ابوریحان خوارزمی* و امثال آنها را که زبان عربی

تالیف کرده اند، جزو فیلسوفان و دانشمندان عربی قلمداد می کنند. خوب چرا می گوئیم زبان عربی جزئی از ابزار و مصالح زبان فارسی است؟ برای این که این زبان را ایرانیان ساخته اند. ایرانیان برای این زبان کتاب لغت ساخته اند؛ ایرانیها صرف و نحو برای این نوشته اند، معانی، بیان و بدایع آن را نوشته اند، و تا آن جا که ممکن بود از داخل کردن لغات فارسی و ساختن کلمات تازه و ناشی از اختلاط دو زبان ابا نمی کردند.

مواد و مصالح ترکیبی از فارسی و عربی موجب ثروت و وسعت و غنای زبان عربی می شد و در واقع ایرانیان عربی را مملوك و محصول دسترنج خود می شمردند و به خود حق می دادند که هر طور که می خواهند خود بهره برداری کنند. اصطلاحات مسند و مسندالیه، صفت، فاعل و مفعول، دور و تسلسل و هزاران واژه از این قبیل کلمات که در علوم و معارف اسلامی متداول است، و در ادبیات فارسی هم وارد شده است، همه را خود ایرانیها ساخته اند والا مردم ساده دل صحرا از کجا، معنی اسناد، مسند و مسندالیه را می دانست؟، چه وقت این کلمات را براین معانی استعمال می کرد؟ اینها همه ساخته و پرداخته خود ایرانیهاست. با این حال آیا جای تعجب نیست که اشخاصی متعصب، جاهل یا مغرض به تهمت این که این الفاظ عربی است، آنها را از فارسی بیرون بریزند و به جای آنها واژه سازی کنند؟ یعنی کلمات ساختگی من درآوردی می سازند که هیچ مزه و لطفی ندارد. وانگهی بعضی از کلمات را اگر شما به فارسی تبدیل کنید تمام خصوصیات آن را نمی توانید القا کنید. مثلاً شما به جای کلمهٔ مدرسه که می گوئید عربی است، و من می گویم فارسی است، ببینید چند کلمه از دل این لفظ بیرون آورده اید و باز هنوز نتوانسته اید حق معنی را اداء کنید: آموزشگاه: دبستان، کودکستان، دبیرستان، دانشگاه، دانشکده، پرورشگاه، بنگاه، مهد کودك، همه اینها از دل مدرسه درآمده است. معذلك تازه شامل مدارس قدیم نمی شود.

و کلمه مدرسه به تنهائی لفظی بود که متضمن تمام این معانی و در عین حال با کمال اختصار و خوش آیند بود.

معارف ... پیشتر می گفتیم وزارت معارف! ببینید... چه چیزهائی از دل این لفظ در آورده اند، وزارت علوم، آموزش و پرورش، وزارت فرهنگ و هنر، هنوز هم یك مقدار از معانی معارف باقی مانده که نتوانسته اند استخراج کنند.

نگاه کنیم به کلمه *معلم*، این کلمه فارسی شده است: ببینید آموزگار، دبیر، استادیار، دانشیار، استاد، پرفسور. با این حال هنوز نتوانسته اند مفهوم کامل کلمه را بپرورانند. الان وقتی

شما می‌گوئید معلم به یك معنی دیگر می‌گوئید. نکته‌ای دیگر را بگویم. یك قسمت عمده از کلمات رایج زبان ادب فارسی که شما آنها را عربی می‌دانید، اصلا عربی نیست، یعنی ابدا در عربی نیامده است. و در زبان عربی از قدیم و از دورهٔ جاهلی تا امروز به کار نرفته. مثال می‌زنم، شباهت، دخالت، نظافت، ضمانت، فراغت، خجالت، قضاوت، فلاکت، نزاکت هیچ کدام از این کلمات که جزو ابزار متداول ادبیات و زبان محاوره‌ای ماست، اصلا در عربی نیامده است و هیچ عربی آنها را قبول ندارد. حال اگر شما این کلمات را از فارسی بیرون بریزید، عرب هم آنها را نخواهد پذیرفت و در این صورت این واژه‌های بیچاره که مدتی مدید به شما خدمت کرده‌اند، یاوه و سرگردان و به قول عوام ولو خواهند شد.

باز ملاحظه و دقت کنید ما می‌گوئیم و می‌نویسیم: مایل، زایل، شمایل، دلایل الی آخر و حال آن که در عربی با همزه گفته و نوشته می‌شود مسائل، زائل، شمائل، این تغییری که ما در این کلمات داده‌ایم، در حقیقت به منزلهٔ یك تذکرهٔ تابعیت است که به این کلمات داده باشیم. با این تغییر و تبدیل این کلمات وارد زبان فارسی شده است. عرب هرگز نمی‌گوید مایل اگر شما هم بگوئید، نمی‌فهمد، و همچنین عرب می‌گوید لاکن.

ما در این کلمه تصرف کرده‌ایم، تبدیلش کرده‌ایم به لیکن، و نظایر آن بسیار است. یك نکته اضافه می‌کنم. شما کلمات عربی را با آهنگ فارسی تلفظ می‌کنید. یعنی بین ث، ص، س و میان ز، ذ، ظ، ض، در تلفظ فارسی هیچ تفاوت و فرقی وجود ندارد. و حال این که اینها هر کدام در زبان عربی یك مخرج و آهنگ و مقطع، خیلی مخصوص دارند که اگر تخلف بشود اصلا فهمیده نمی‌شود. مثلا ما ذلت، خلعت، همه را با یك آهنگ تلفظ می‌کنیم به طوری که اصلا عرب آن را نمی‌فهمد.

با این همه شما چه حق دارد که این قبیل کلمات را که ریخت آنها عوض شده و اغلب تغییر محلی هم داده و رنگ و حالت فارسی اصیل را گرفته است، داغ و تهمت واژه بیگانه بزنید و با آنها معامله بیگانه بکنید و به جای آنها لغات من‌درآوردی بگذارید.

اتحاد حروف و کلمات:

استاد علامه همائی با اشاره به گروهی که به علت ناآگاهی و عدم شناخت زبان و ادب عربی قصد دارند آن را از زبان ما بیرون بریزند دلایلی آورد و در ادامه آن گفت:

اتحاد حروف و کلمات دلیل اتحاد لغت نیست، می‌خواهم یك نکته را نیز علاوه کنم.

بسیاری از کلمات که از عهد صفازیان تاکنون به ظاهر از عربی داخل زبان و ادبیات فارسی شده و تافته و بافته و ساخته و پرداخته کارگاه لغت‌سازی خود ایرانیان ایت که هر طوری می‌خواستند با تغییر هیأت ساده و لفظ و معنی کلماتی را از مواد عربی یا از ریشه فارسی به هیات کلمات عربی ساخته و طوری رنگ و صبغه و تابعیت فارسی به آن می‌دادند که حالت کلمات اصیل فارسی را به خود گرفته و تغییر دادن آن کلمات چنان است که خود الفاظ نژاده فارسی را تغییر داده و طرد کرده باشیم. بسیاری از این کلمات هم در ظاهر شبیه عربی است، اما ساختهٔ خود ایرانیهاست؛ مثل همان شباهت، ضمانت، دخالت و اینها که گفتیم. اما نکته قابل توجه این است که اتحاد حروف و کلمات دلیل اتحاد لغت نیست. از باب مثال کلمه «نم» در عربی و فارسی هر دو داریم در عربی فعل امر حاضر است و به معنی خوابیدن است و در فارسی به معنی تری و رطوبتی است که در شبنم دیده می‌شود. باز هم کلمه «دم» در عربی به معنی خون است و در فارسی تنفس و دم زدن است. «زور» در عربی به معنی دروغ و تزویر و در فارسی به معنی نیرو و قوت است. «قم» در فارسی شهر معروف است و در عربی فعل امر است از قیام، که *سروش اصفهانی* از این معنی با صنعت تجنیس در مدح حضرت معصومه سلام‌الله علیها استفاده کرده است.

ای حرم کبریا حریم تو در قم چرخ نگوید به زایر تو که قد قم

کلمه «نار» را نگاه کنید هم در عربی و هم در فارسی داریم، در عربی به معنی آتش و در فارسی به معنی انار که فرخی هم از آن استفاده کرده است.

کاهش قدر مولوی و سعدی:

علامه همائی که با تعصب بسیار سخن می‌گفت عصبانی می‌نمود و گاه به مدافعی می‌ماند که از حیثیت خود دفاع می‌کند. وکیل مدافعی با تعصبی خاص نسبت به موکل، و بعد از آن که شعر فرخی را با شور و هیجان زیاد خواند، آرام گرفت. لحظاتی چند ساکت بود و بعد گفت:

دوست عزیز در این زمینه‌ها سخن بسیار است، اما فعلا خسته شده‌ام. اجازه بدهید دست و پای مطالب را جمع کنم و در پایان عرایضم محض خیرخواهی و صلاح‌بینی عقیده خودم را بگویم. با دیگران کاری ندارم. من نمی‌گویم حتما وارد رشته ادبیات شوید، اما اگر مایل به

تحصیل و تکمیل این رشته باشید و بخواهید زبان *نظامی* و *مولوی* و *حافظ* را بفهمید، چاره ای جز آموختن زبان عربی ندارید و بدانید که هر قدر از بنیه عربیت بکاهید، از بنیه زبان فارسی کاسته اید. هر قدر از کلماتی که به زعم شما عربی است کم کنید، از ثروت و غنای زبان خود کم کرده اید. هر قدر زبان *مولوی* و *سعدی* را دستخوش تغییر و تبدیل کنید، از روح ادب فارسی دور شده اید. پس بر اولیای معارف و فرهنگ و آموزش و پرورش فرض است که نه تنها موجب تضعیف این درس نشوند، بلکه در تقویت بنیه زبان عربی دانشجویان اهتمام کنند. هم در دبیرستان و هم در دانشگاه، مخصوصا باید به دروس عربی دبیرستانها چندان اهمیت بدهند و شاگردان را طوری بار بیاورند که لااقل از عهده تجزیه و تحلیل و فهم آیات ساده قرآن مجید برآیند و من برآنم که اگر دستگاههای رسمی ما هم در این باره کوتاهی می کنند، بر خود ملت و افراد فهمیده و استادان فرض است که در تمام دانشکده ها رعایت کنند که باید زبان عنصر عربی را یاد دهند. مثلا در دانشکدهٔ حقوق، بدون فقه اسلامی و فقه اسلامی بدون دانستن عربی ممکن نیست. خلاصه به عقیده من اگر دستگاهها کوتاهی کنند بر خود ملت فرض است که کلاسها و آموزشگاههای ملی دایر کنند. برای درس ادب فارسی که نیاز به عربی دارد، به فرزندانشان درس عربی بدهند تا پیوند آنها با علوم و ادبیات چهارده قرن پرافتخار ایران و رابطه آنها با فقه اسلامی و قرآن مجید و با اخبار نبوی و علوی و احادیث ائمهٔ طاهرین قطع نشود.

پرسیدم: استاد چه راه حلی پیشنهاد می کنید که وضع از آنچه هست بدتر نشود؟

استاد گفت: تعدادی از کارخانه هائی که شما انتظار دارید امثال *بروجردی* و *خواجه نصیرالدین طوسی* از آن بیرون بیاید، از بین رفته، اما ما در همین برههٔ زمان، می توانیم کاری کنیم که به دانشجو سرمایه بدهیم و فقط اینها را دیپلم گرفتن، تصدیق گرفتن، حقوق گرفتن نیاموزیم و با ماشین و خانه و امثال آن نفریبیم. مثلا اگر شما دانشجوئی دارید، اگر به این دانشجو فقه اسلامی درس ندهید، مفهوم دانشجوی حقوق در ایران چه مفهومی خواهد داشت؟ چرا بر غنای فرهنگی خود نمی افزاییم، و به جای افزایش آنچه داریم مدام از آن می کاهیم، و می کاهیم و دست و پایمان را در لغات من درآوردی و خنک و لوس و بی مزه ببندیم و دریای علم و معرفت را نادیده بگیریم.

می‌دانیم که استاد شاعر نیز هست، شاعری با شعری محکم و مضامین مستحکم و اشعاری سعدی گونه با محتوای بسیار و غنای سرشار از ذوق و سلیقه.

از استاد پرسیدم درباره شعر نو و نوپردازان چه نظری دارد و با آن لهجه شیرین اصفهانی که بر کلامش سنگینی دلپذیری دارد گفت: من نه مخالفم و نه موافق! می گویم بگذارید بگویند اگر ملت پذیرفت که بسیار خوب والا که رد می کنند. من خودم وقتی که در دانشگاه درس می‌دادم به دو تا از شاگردها که شعر نو می گفتند گفتم که سخنرانی کنید که شعر نو چیست که بقیه هم بدانند. گفتند ولی برایم زیاد قابل قبول نبود.

گفتم که استاد در این جلسه خسته می نمود، اما اشتیاق من به بیشتر شنیدن از استاد تحریکم می کرد که بیشتر بپرسم. سئوال کردم استاد آیا اشعار نو و حاصل اندیشه‌ی شاعران نوپرداز را می خوانید و استاد گفت: بله گاهی می خوانم.

لغتهای من درآوردی زیاد در این اشعار دیده می‌شود. در مجله‌ای خواندم که شاعری خطاب کرده بود به آسمان، ای حد به آبی بالا یعنی آسمان. شما ملاحظه کنید فردوسی می گوید: الا ای برآورده چرخ بلند. آن یکی شاعر می گوید الا ای آسمان زنگاری، اما این حد به آبی بالا یعنی چه. خوب اینها خنك است.

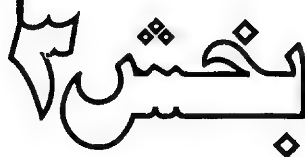
در عین حال من می‌گویم عده‌ای از جوانها دلشان می‌خواهد این‌طور شعر بگویند بگذارید به میل خودشان، اگر ملت ایران قبول کرد، بسیار خوب و اگر هم که نکرد طرد می کند و می‌رود. نگاه کنید از عصر سعدی تاکنون هفتصد سال می گذرد این قدر شاعر آمده است که حد ندارد، هفتصد هزار شاعر آمده است، اما سعدی همچنان سعدی است.

در مورد شعرهای خود استاد پرسیدم و گفت حدود ۲۰ هزار شعر دارد که چند سالی پیش فقط ۴۰۰ بیتش چاپ شده است.[1]

۱ـ مجلهٔ رستاخیز جوانان، شماره‌های ۱۴۹ ـ ۱۵۳، خرداد ـ مرداد ۱۳۵۷

ثنای سنا (یادنامه)

در این گفتار مجموعهٔ اشعار و مقالاتی را که در تجلیل از استاد همائی ـ چه در زمان حیات و چه پس از مرگ وی سروده و نگاشته شده است از نظر می گذرانیم.



۱۲

رازِ دانش

هوالحق

دیوان شعر حضرت استاد بزرگوار جناب آقای دانش بزرگ‌نیا سلمه‌الله تعالی

حضـــرت دانش بزرگ‌نیـــا کرد دیـــوان خود به من اِهـــد
و چه دیوان که مصحفی است عزیـــز کرده روح‌القـــدس به‌نظـــم ادا
ور چه دیوان مَثَل به سحـــر بیـــان همچـــو گوینـــده‌اش به‌غـــر رِدا
رازِ دانش که گنـــج پنهـــان بود از خلال سطـــور او پیـــدا
یارب آن دســـت فیض‌بخش مبـــاد هرگز از دامـــن مراد جدا
خود شنیدی که پیش از این گفتنـــد این جهان کوه و فعل ماســـت ندا
شاعران نغمـــه سنـــج ایـــن کوهنـــد تا جهـــان اســـت بشنونـــد صدا

قطعهٔ فوق که ساخته طبع این حقیر است به پیشگاه آن بزرگ استاد دام ظلّه العالی تقدیم شد، به تاریخ ۱۲ شهریور ماه ۱۳۴۵ شمسی و ۱۷ جمادی‌الاولی ۱۳۸۶ قمری هجری.

ارادتمند (جلال‌الدین هُمایی)

پاسخ آقای بزرگ‌نیا به استاد همایی

شاعر فحل او ستاد «سنا» کز خدا آیتی بود بر ما
نظم او گوهری بود مکنون نثر او لولوئی بود لالا
او به حکمت محققی فاضل در سخن شاعری است بی‌همتا
فضل او مثل بحر مواجی است که نباشد کرانه‌اش پیدا
سینه‌اش خالی از کدورتها قلب او پر محبت است و صفا
الغرض با چنین هنر یك تن نبود زیر گنبد مینا
میر دانشوران همایی راد که بود صدر دودمان هما

با چنین دانش و هنر فخر است
که ستوده است «راز دانش» را[1]

سید مجتبی کیوان

ثنای سنا

به استاد بزرگوار جلال‌الدین همائی (سنا)

ای برده به عرش آشیان خویش والاتر ازین دان مکان خویش
تا مهر نشیند به سایه‌ات برتر زن ازین، سایبان خویش
گردون چو تو را اهل راز یافت گوید به تو راز نهان خویش
هستی تو یکی معنی فخیم پنهان شده‌ای در بیان خویش
معیار عقول است رأی تو کاورده خرد در ضمان خویش
بخشی به غزالی زنو حیات گیری چو قلم در بنان خویش
تاریخ ادب داده‌ای طراز با خامهٔ گوهرنشان خویش

۱ـ مجلهٔ وحید، سال سوم، شماره، ۱۱، ص ۹۸۱ـ۹۸۲

مصباح هدایت فروغ یافت | خستی چو تن ناتوان خویش
تفهیم معانی شد از تو سهل | بستی به طلب چون میان خویش
آثار تو چون مهر کرده است | روشن زکران تا کران خویش
گیرم که یکی با تو دشمن است | بنگر به صف دوستان خویش
بنگر زپی دست‌بوس تو | چندین رده بر آستان خویش
چون من چه بسا کس که شایق است | سازد به فدای تو جان خویش
فخر همه بر دودمان و تو | فخری همه بر دودمان خویش
آورده‌ای ای شهسوار فضل | یك ران ادب زیر ران خویش
در مکتب تعلیم و تربیت | دادی به سزا امتحان خویش
عمری ره خدمت سپرده‌ای | قانع که نشینی به خوان خویش
هرگز نبرد منّت از کسان | آن کس که بسازد به نان خویش
خرّم بود آن کس که همچو توست | مهمان خود و میزبان خویش
آن کس که به جان است خصم تو | سوزد زحسد استخوان خویش
او را حسد آتشفشان و او | افتاده در آتشفشان خویش
اینان چه زیانکار مردمند | سودی نبرند از زیان خویش
استاد همایی چنین مپیچ | با پشّه که شد خصم جان خویش
گرچه بنشینند به چشم خصم | تیری که نهی در کمان خویش
غوغای حسودان به ما گذار | چون شد که شدی ترجمان خویش
اینان به نجویند سرّ تو | یار تو شوند از گمان خویش
بخشا تو براین قوم تیره رای | شکرانهٔ روشن روان خویش
دانم که جهان تو دیگرست | بیرون مخرام از جهان خویش
با آن‌که نداند حدیث عشق | این‌گونه مگو داستان خویش
استاد سخن‌سنج دور دار | خار محن از گلستان خویش
ای از تو روان شاد، گرد غم | منشان به دل مهربان خویش
ای پیر خرد کامران و شاد | می‌باش چو طبع جوان خویش
نام تو جلال و به معضلات | حلال توئی در زمان خویش
شادم که ثنای سنا و شکر | دارم چو شکر بر زبان خویش

بر درگه یزدان دعا کنم حفظ تو کند در امان خویش
امیّد کرم دارم از خدای شایان عطایش نه‌شان خویش
کیوان سخنی گر به صدق گفت
گوید سخن از امتنان خویش[۲]

حرزجان

باسمه تعالی شأنه

در جواب قصیدهٔ شیوای حضرت شاعر سخندان آقای سید مجتبیٰ کیوان اصفهانی دام لطفه‌العالی که در گرامی مجلهٔ یغماء شمارهٔ ۱۱، سال ۲۰ درج شده است.

(جلال‌الدین همایی سنا)

کیوان من ای میر مجتبی دارا د حقت در ضمان خویش
ای گشته به شعر و سخنوری مشهور به عهد و زمان خویش
گیتی گهری چون تو پر بها پرورده نباشد به کان خویش
بس گنج فشاندی به مفلسان از خامهٔ گوهر فشان خویش
بس تشنه که سیراب کرده‌یی از چشمهٔ کلك و بنان خویش



نك جرعه فشاندی به کام خشك از رشحهٔ طبع روان خویش
از لطف ستودی مرا به شعر کردی خجلم از بیان خویش
پندی به ادب داده‌یی مرا کت عرضه کنم امتنان خویش
مدحی که تو گفتی منش به فخر سازم همه جا حرزجان خویش



مقصود من از آن قصیده بود تنها نه همین داستان خویش

۲ـ مجله یغما، سال بیستم، شماره یازدهم، بهمن ۱۳۴۶، ص ۵۸۴ـ۵۸۵

بل گفته‌ام از وحدت طریق — وصف همگان از زبان خویش[۳]

دکتر علی‌اصغر حریری ـ پاریس

ثنای سنا

(نامه و استفتاء از استاد جلال‌الدین همائی سنا)

نامه‌ای دارم ای برید هوائی — ای که در سیر همرکاب صبائی

یا بریدالسّریع خارق جوّ — انت نصری و واسطی و رجائی!

نامهٔ من بگیر و عزم وطن کن! — قل و قدّمه افضل الفضلاء

اوستادا! بزرگوار ادیبا! — ای سنا! ای جلال دین همائی!

روزگاری است عزم مدح تو دارم — که سزاوار مدح و حمد و ثنائی!

گرچه من درک محضر تو نکردم — کاینچنین بوده اقتضای قضائی

لیک فیض از فروغ فضل تو بردم — که تو شمس منیر و قطب ضیائی!

پرتو تو به شرق و غرب بتابد — انت قندیل ارضنا بسماءِ!

من جمالت ندیده‌ام که مسافت — در میانمان فکنده است جدائی

لیک آن پرتو جلال و کمالت — مرمرا کرده است راهنمائی!

مطلبی دارم از تو، که به دانش — منبع فیض و علم و هوش و ذکائی!

سالها جسته‌ام مرادف لفظی — که بدان داشتم نیاز نهائی:

آنچه را «موز» نامد اهل مغارب — کش پرستند شاعران به خدائی

از تو آموختم که «تابعه» باشد — رّبةالنّوع شعر و چامه‌سرائی!

قلت هذا لشاعر عربی — قال: لا! لا! لا! وانتما خطاء

انّها تکتب بطاءِ کطابع — واصحّ کذا و لیس بتاء

اوستادا مرا به رای تو ایمان — بیش باشد که اهل فضل و دهائی!

۳ـ مجلهٔ یغما، سال بیست و یکم، فروردین ماه ۱۳۴۷، شماره اوّل، ص ۱۱

رای تازی است کان ز «طبع» برآید! تو که داناتری، بگو به چه رائی؟
دیدهٔ التماس سوی تو دارم زین معمّا مگر گره بگشائی؟
که تو در شعر و فقه لفظ و معانی اوستاد بزرگ و کامل مائی!
جز تو حلّال مشکلات ندانم زآن‌که دانای علم کشف غطائی!
ای سنا! من تو را چگونه ستایم؟ هم مگر خود جلال خود بستائی!
شاید ار خوانمت عصارهٔ دانش؟ ور بخوانمت شخص «تابعه» شائی!
شاعران سلف اگر به حضورت سر طاعت فرو نهند، سزائی!
شد سنائی، گمان برم، به تفحّص در قرانات کوکبان فضائی
قرنها پیش، از سناءِ تو آگه وز زمانی که اندر آن تو بیائی
که به نام تو بست نسبت خود را زد چنین فال و نام کرد سنائی!
نام تو در زمانه زنده بماند عنصر جاودان و اصل بقائی!
آرزوی من این بود که همواره زنده باشی و جاودانه بپائی!
خذ کتابی و آتنی به جواب و تفضّل تحیّتی و دعائی!

پاریس ـ اول آبان‌ماه ۱۳۴۶

تابعه

پاسخ نامهٔ منظوم جناب آقای دکتر علی اصغر حریری دامت الطافه العالیة که در گرامی مجلهٔ یغما شماره ۱۱ سال بیستم درج شده بود. جواب را با رعایت همان قافیت که در منظومهٔ سؤال است، لیکن در وزن دیگر ساخته‌ام.

به تاریخ اسفندماه ۱۳۴۶ شمسی هجری

(جلال‌الدین همایی سنا)

از سرور سروران حریری زی بندهٔ بندگان همایی

۴. مجله یغما، سال بیستم، شماره یازدهم، بهمن ۱۳۴۶، صص ۵۸۲ـ۵۸۳

با پست هوایی آمد امروز خطّی چو هوا به جانفزایی
بر نام «سنا» به نامه اندر نظمی چو حدیقهٔ سنایی
دل تازه و خوش از آن هوا گشت کآورد نسیم آشنایی
شادی زهوا به دل درآمد این است درآمد هوایی



ای دکتر فاضل ای که نظمت بر فضل و ادب دهد گوایی
تا ظن نبری که بنده زنهار در «تابعه» کرد ژاژخایی
خود متن مقاله طالبان را کافی باشد به رهنمایی
نك حاصل اعتقاد خود را گویم به تو بی زخود ستایی
من «تابعه» را به تاءِ منقوط دانم، نه به خط و لفظ طایی
وان تازیکی که لا ولا گفت کرده به فکاهه یاوه لایی
یا آن که غلط به ذهن او رفت چونان که خطا به چشم رایی
کس «تابعه» را نگفت با طاء خواهی قرشی و خواه طایی
با این همه حجّت از قوامیس استیزه بود لمی و لایی
همین متن حدیث و شعر و قاموس دیگر چه کنم عبث درایی
سودای دراز لائیم نیست اندر سخنی به ناروایی



باری زحدیث «تابعه» باز گویم که او هم اوست قصد غایی
خود «تابعه» لفظ عام شد در هر هنری به تیز رایی
نقاشی و خط و نغمه‌سازی سحر قلم و سخنسرایی
هم طبّ و کهانت و عرافت وانچ آید از او شگفت‌زایی
بالجمله هر آنچه ما به تحقیق گوییم مواهب خدایی
این تابعه گوید آن دگر «موز» وان دیگر، طالع سمایی



پس «موز» که از فرشتگان - است با «تابعهٔ» هنر نمایی
یا آن که منجّمان به طالع «اختر» و گویند «کدخدا»یی
یا «توم» که توأم و «قرین» است در مذهب «مانی» کذایی

معنی است همه یکی به تأویل   در لفظ اگر بود جدایی



در سرّ نبوغ، هر کسی را   نوعی باشد گره‌گشایی

چونان که یکی به رندی آویخت   در حق و یکی به پارسایی

وین بنده «همایی سنا» راست

توحید، عقیدت نهایی[۵]

نامهٔ استاد همائی به دکتر علی اصغر حریری

باسمه تعالی شأنه

حضرت فاضل گرامی جناب *آقای دکتر علی‌اصغر حریری* دامت‌الطافه‌العالیه.

نامهٔ منظوم آن گویندهٔ شهیر که موجب سپاسگزاری و سرافرازی این حقیر بود مدتی است به واسطهٔ جناب آقای *وحیدنیا* سلمه‌الله تعالی رسیده و هر روز به سببی که عمده‌اش خستگی حال و ضعف روزافزون است جوابش به تأخیر افتاده است، و لنعم ماقال المسعودبن سعد رحمه‌الله تعالی

زسستی مرا آن پدید آمده است   در این مه که هرگز در آن مه نبود

تا به تازگی دیدم آن منظومهٔ عالی را مجلهٔ یغما طبع کرده و در حقیقت محصلی سرسخت برای نوشتن جواب شده است؛ این بود که پاسخ آن منظومه را در حدود سی بیت در وزن هزج مسدس احزب مقبوض محدوف، و با رعایت همان قافیت که در منظومهٔ سؤال است ساخته همین امروز برای مجلهٔ یغما فرستادم که شاید در شمارهٔ اسفند ماه درج کنند؛ چند بیت اول آن را این جا می نویسم و باقی را موکول به همان مجله می کنم؛ و در صورتی که آن جا طبع نشد

۵ـ مجله یغما، سال بیست و یکم، فروردین ۱۳۴۷، شماره اول، صص ۹ـ۱۰ و مجله وحید سال پنجم، شماره سوم صص ۲۰۹ـ۲۱۰

همه را مستقیماً برای خودتان خواهم نوشت. انشاءالله تعالی.

از سرور سروران حریری ... زی بندهٔ بندگان همائی
با پست هوائی آمد امروز ... خطی چو هوا به جانفزائی
بر نام «سنا» به‌نامه اندر ... نظمی چو حدیقهٔ سنائی
دل تازه و خوش هوا از آن گشت ... کاورد نسیم آشنائی
شادی ز هوا به‌دل درآمد ... این است درآمد هوائی ...الخ

قبلا هم ابیات ذیل را برای جواب نامه ساخته و وعدهٔ پاسخ مفصل داده بودم که به هیچ کدام از مجلات داده نشده است، فقط برای خودتان می‌نویسم اگر خواستید برای مجله‌یی بفرستید انسب همان مجلهٔ وحید است که مدیر محترمش در ابتداء واسطهٔ ایصال نامهٔ حضرت عالی بود.

حریری آن‌که اندر نظم و نثر است ... مر او را رتبه و شأن امیری
به تازی و دری او را مسلم ... مقامات حمیدی و حریری
بجز یك نقطه فرقی در میان نیست ... گر او را هست دعوی حریری
دبیر چرخ را کش (تیر) گویند ... سزد در پیش کلك او دبیری
گرش اندر سخن نسج حریر است ... عجب نبود که او باشد حریری

***

یکی نامه به‌من بنوشت منظوم ... که باشد آیتی در دلپذیری
به استحکام همچون شعر قطران ... به‌دقت چون غزلهای نظیری

***

نوشته نامه‌یی منظوم و در آن ... ستوده بنده را با نکته گیری
ز (موز) و (تابعه) کرده سؤالی ... گمان برده به این بنده خبیری

***

جواب نامه‌اش را می‌فرستم ... به‌زودی، ورنشد ممکن، به‌دیری
اگر در پاسخش تأخیر افتاد ... پذیرد عذر رنجوری و پیری

اما دربارهٔ اصل سؤال که فرموده اند، در آن منظومه که اشاره شد خلاصهٔ اعتقاد خود را گفته‌ام، اینك هم موجز و مختصر عرض می کنم.

آن شخص عرب که «تابعه» را باطاء مؤلف گفته اشتباهی کرده است که از کودکان نوآموز هم بعید است؛ اگر این شخص عربی زبان هم بوده قطعاً عربی‌دان نبوده است؛ مقالهٔ حقیر که در مجلهٔ یغما درج شده بود عیناً در حواشی دیوان حکیم عثمان مختاری که این بنده تصحیح و تحشیه کرده‌ام طبع شده است. دیوان در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسید؛ اگر نسخهٔ آن را ندارید حتماً تهیه کنید؛ زیرا مطالعهٔ حواشی و تعلیقات مفصل این‌گونه آثار در صلاحیت حضرت عالی است. در آن مقاله پاره یی از اقوال و نوشته‌های اساتید لغت عربی نقل شده و همه جا «تابعه» در اصل به معنی عام است که شامل همه هنرها از شعر و موسیقی و خط و نقاشی، حتی طب و کهانت و عرافت می‌شود؛ و بالجمله کلی آثار که از نبوغ بشر تراوش می کند مطابق عقاید قدیم مشمول «تابعه» به تاءِ است، و در اصل اختصاص به شعر و شاعری ندارد؛ چیزی که هست شعرا بیشتر از این معنی و این اصطلاح استفاده کرده اندو توهم اختصاص از همین جهت است.

همین «تابعه» را در عربی «قرین» و توأم نیز می گویند، و روح این مطلب در تحقیق با «موز» فرانسه که فرشته‌ی الهام شعر و موسیقی و هنرهای مشابه آن می گویند؛ و با «ستاره» و «بخت» و «طالع» و «کدخدا» که ارباب تنجیم گفته اند و نیز با «توم» که در کلمات «مانی» آمده همه یکی است؛ چیزی که هست الفاظ و عبارات مختلف است.

در خاتمه عرض می کنم که آنچه در این نامه نوشته شد در واقع متمم و مکمل همان مقالهٔ «تابعه» است که در مجلهٔ یغما و حواشی دیوان مختاری نوشته‌ام و السلام.[۶]

۱۳ اسفندماه ۱۳۴۶ شمسی

سوم ذی‌الحجه ۱۳۸۷ قمری هجری

جمشید امیر بختیاری:

ثنای «سنا»

ای پیك صبا گو درود ما بر سرور دانشوران سنا

۶ـ مجلهٔ وحید، سال پنجم، شمارهٔ سوم، صص. ۲۱ـ۲۱۲

سر حلقهٔ ارباب معرفت ... سر خیل ادیبان پارسا
دانشمند بزرگ شرق ... دریای نبوغ و بم دها
آن کس که زفرط کمال و علم ... زد خیمه و خرگاه برسما
آن کس که به باغ ادب فراشت ... چون سرو سهی، قامت رسا
آن کس که بتابانده زاوج فضل ... بر پهنهٔ ایران زمین ضیا
دریافتم آن نغز چامه‌ات ... موزون و دل انگیز و خوش نوا
نالیده‌ای از کید حاسدان ... وز دشمنی دشمن دغا
بوجهل شنیدی چه کرده است ... اندر برآئین مصطفا
بوجهل خصالند این گروه ... بی‌شائبهٔ شبهت و ریا
گر گفت تو را یاوه‌ای حسود ... مستوه و مکن هرگز اعتنا
بگذار که سوزد در آتشی ... کافروخته در جان او خدا
هرگز نشود حاسد و جهول ... جز مرتکب کار ناروا
آری زحسودان و جاهلان ... بر ناید جز فعل ناسزا
هان! در گرانسنگ با خزف ... همسنگ تواند شدن کجا؛
دانی تو که ارباب فضل را ... نبود زجهان بهره جز عنا
دانی نبود پیشه، خلق را ... این دوره به جز کذب و افترا
تا مر فضلای زمانه را ... آرند به سر گونه‌گون بلا
باشد، نفس پلید خویش ... سازند از آن ملعنت رضا
حساد تو مشتی عقاربند ... با زهراگین نیش جانگزا
تو بدر منیر مکارمی ... خصمان تو از جمع اشقیا
تو روشن و پاکی چو روز و خصم ... تاریک و سیاه است چون مسا
مردم همه دونند و دون نواز ... گیتی همه رنج است و ماجرا
ای همت تو ماجرا شکن ... در رنجی ازین ماجرا چرا؟
آن کس که ملایک بدو زنند ... از کنگرهٔ آسمان ندا
در حیرتم، او چون برآورد ... فریاد ازین قوم ژاژخا
صعوه به چه نیرو دهد مصاف ... در اوج فلک با فر هما
ای داده جلال و کمال تو ... مرآت ادب صیقل و جلا

اینهــا بود افعالشــان هدر   اینهــا بود اقوالشــان هبــا
استــاد عزیــزا! متــاب رخ   زیــن فضــل فروشــان خود نمــا
البــرز گرانسایــه را چســان   منقــار کلاغــی کنــد زجــا
یاران تو استــاده صف به صف   چون شیــر نر آمــادهٔ وغــا
بـگــذار کــه گیــرنــد دوستــان
داد دل آزردهٔ تـــــــو را

ثنای «سنا»

سرپرست محترم «تماشا»

قصیده یی که خواسته بودید، تقدیم می‌شود. همچنان که می‌دانید در ستایش استاد *علامه جلال‌الدین همائی* است که از دوران نوجوانی، حقی عظیم برمن داشته‌اند. چرا که، چه در جلسات بسیاری که با عم بزرگوارم داشتند و چه در کلاسهای دانشگاه، همواره به استفاده و استفاضه از محضر منورشان مفتخر بوده ام. افتخاری که اگر چه پس از مرگ عم بزرگوار، تنها به دیداری از ایشان در هنگام سفرهای تابستانیشان به اصفهان منحصر می‌شد، اما ـ قسمت را ـ باز هم خوشحال بودم که همچنان هر هفته به وسیلهٔ دوست ارجمند خود و شاگرد سعادتمند استاد، آقای *احمد طاهری عراقی* از خبر سلامت ایشان آگاه می‌شدم. تصادف را یك شب پس از استخبار از چگونگی احوال استاد بود که سخت احساس غبن و شرم کردم و همان شب خوابی دیدم که چون عینا شرح آن را در مقدمهٔ قصیده می‌خوانید، از گزارش آن صرفنظر می‌کنم. با این امید که حضرت استادی این تقصیر را برمن ببخشایند و این مدح‌نامهٔ پوزش‌آمیز یا این پوزشنامهٔ مدح‌آمیز را از شاگرد همیشگی خود بپذیرند. اگرچه می‌دانم حق استاد هرگز گزارده نشده است.

با احترام ـ محمد حقوقی ۵۵/۳/۳

به خواب دوش سر از هر کرانـه‌ای بر زد
دلـی که دیــر زمانــی به سینـه در پر زد

یغما، سال بیست و یکم، شماره سوم،

به یك نفس زقفس جست و هر کجا سر سود
به یك زمان زغمان رست و هر کجا سر زد

نشست دیدم برآن چکاد و اندیشید
وزآن دوباره سر از باختر به خاور زد

به شوق، پهنهٔ آن آسمان نیلی را
شکافت، گفتی نی بال زد که خنجر زد

فراز را گه برسقف عرش، بال آویخت
فرود را گه بر سطح فرش، لنگر زد

کجا ندانسم از چه ناگهان پر بست
کجا ندانستم از چه ناگهان در زد

هم از چه بود چه گویم که بردر ایدون کوفت
هم از چه بود چه گویم که بردر ایدر زد

گشوده شد در و آوایی از درون برخاست
چنان که «هوحقی» از جان و دل قلندر زد

درون به سر شده «حقش» به جسم آتش ریخت
برون زخود شده، «هویش» به روح آذر زد

چه «حق» که گفتی ناگاه برق، تیغ آهیخت
چه «هو» که گفتی ناگاه بانگ، تندر زد



نشسته بود جهانی به گوشه‌ای زانسان
که تنگنای فلك را به خنده تسخر زد

و یا نه در نظر بنده‌یی خداوندی
به هوشدار ادب، نیشخند کیفر زد

که می‌گذشت زمانی مرا به غبن اندرش
زفیض صحبت و... این آتشم به پیکر زد

بزرگمردی کز فضل تکیه زد برماه
بلند نامی کز علم خیمه بر خور زد

«همـا» نژاد که بر مرد علـم، پر بخشیـد
«سنا» نهـاد که بردیـو جهـل، اخـگر زد

جلیـل فضـل که از تخمـهٔ «طـرب» برداد
جلال علـم که از دودهٔ «همـا» سر زد

همو که از شرف فضل بر تن آذین بست
همـو که از گهـر علـم بر سر افسـر زد

عمیـق فضـلش بس سخره‌هـا به دریـا رد
سلیس نظمش بس طعنه‌هـا به کوثـر زد

رسول علم و ادب، آن که نامه در خور داشت
خدای لوح و قلم، آن که خامه از در زد

که خطبـهٔ ادب از هنـد تا صفاهـان خوانـد
که سکهٔ هنـر از پارس تالهـا ورزد

به معنی افسـر آن شاعـر ضریـر افکنـد
به واژه دیـدهٔ آن ناظـم مجـدر زد

که نثر او به ملاحـت به نظـم شور افکنـد
که نظـم او به حلاوت به شعـر شکر زد

***

بزرگ استادا! گرچه ایـن زخـود نگری‌سـت
کنـون که طبع به مدح تو دسـت انـدر زد

مگو که مرد به زیـر زبـانش پنهـان اسـت
بگو که سکه مدح ترانـه در خور زد

«ادب مگیر و فصاحت مخوان و شعر مبیـن»
ببیـن به نادره مصـرع که اینـت سر بر زد

مگو که طبـع چرا در هوای مدحـت تو
به بام عرش یکی بال بر سراسـر زد

مگر بنـای معـلای هر قصیـدت را
نه با تغـزل و تشبیـب هر سخنـور زد

بسا کسا که به رؤیا درش نه جز این خواست
که این‌چنین به هوای تو بال زد گر زد

***

گرفتم این که نه انسان به سطح ماه نشست
نه باز تا به زمین شاهبال و شهپر زد
زدام فرش، نه عرشی پرنده، پر بگشود
به بام عرش، نه جوی سفینه، لنگر زد
مگر نبود به بال خیال، طول قرون
که آدمی به بلندای عرش، منبر زد
نشان مرد بزرگ است در خیال بلند
که مرد علم تواند به چرخ، چادر زد
یك از هزار یگانه‌ست آن که او یارد
سریر فضل زبام سپهر برتر زد
یکی چو بوعلی و رازی است و بیرونی
که دست علم تواند به بام اخضر زد
ولی هگرز تو با این سه خود قیاس مگیر
که حد نام تو را دولتی فلك فر زد
که انبیا اگر اینان تو خاتم اینان
که کیست بعد تو تا باب علم را در زد
که هر که جای نشین تو خواست شد به مثل
به شهر علم دگر باره باب خیبر زد
و یا نه سخن هر فکر را به نقد اندر
گرفتم این که عیار سخن هم از زر زد
مگر نه نزد تو وآن ذهن کیمیاگر تو
هر آن که سکهٔ زر زد زر مزور زد
تو آزری و زهر علم، نقشگر به کمال
چنین به علم که یارست نقش آزر زد

نه «سیبویه» که در شك حرف «حتی» مانـد
که ذهـن تیـز تو بر هر محـال معبـر زد
در ایـن سپنـج سرا، حل هر معمـا را
به فکر بکر سر از پشـت سد ششـدر زد
اگر چه لاف تو را این یکی دو شهره به علم
چنـان زدنـد که هر بینـوای ابتـر زد
که آن که لاف تو را زد در اصل دانی چیست
عرض نشست به کرسـی و لاف جوهـر زد
ولی چه باك چو جام جمی به سینهٔ تست
که موج نور بر آئینـهٔ سکنـدر زد
تو ای که قرعـهٔ فال مرا به صحبـت تو
فلك به دولـت و اقبـال من مقـدر زد
بیـاد داری ایـام سعـد دیریـن را
که دل به شوق تو از ذوق وصل ساغـر زد؟
چه روزهـا که به نوروز روز دیـدارت
به شوق صفحـهٔ تقویـم را مکرر زد
مگر که مهـر تو کی تابـد از ورای شبان
که تا به صبـح من آن آفتـاب انـور زد
که نابگاه طلوع تر از مشرق دل
بزرگ عم من از ساعت مقرر زد
«حسام» آن که لب از هرچه رو حفرسابست
«حسـام» آن که دم از هرچـه روحپـرور زد
تو ماه محضر و در حضرتت نجوم «جـلال»
تو، آن که چشـم فلك از جلال محضـر زد
تو مهـر منظـر و در درگهـت فروغ «سنـا»
تو، آن که چشـم سمـا ازسنـای منظـر زد

به پاس صحبت تو در نیام صمت «حسام»
همو که خطبه به شش سوی و هفت کشور زد
به باغ وحدت تو، ثانی تو «روضاتی»
همو که شوق ترا پای بر دو پیکر زد
به پای خدمت تو سر بر آستان «کیوان»
همو که دست سخن بر فراز اختر زد
تو ای که خاطرگی نقش دیرمان تو را
همار‌ه یاد تو در جای جای خاطر زد
صفای عشق بر این خلوت منغص داد
شعاع مهر بر این خاطر مکدر زد
چنین که لطف توأم یار شد، کجا دانست
نظیر نقش مرا «انوری» به دفتر زد
اصول نظم، کجا این چنین فراهم داشت
نقوش مدح، کجا این‌چنین میسر زد
نه من زدم زقلم دم، نه او زد از شمشیر؟
نه من زدم ز «سنا» دم، نه او ز «سنجر» زد؟
که کیمیای مدیح تو را به سحر سخن
نه هر یگانه سخنکار کیمیاگر زد
اگر چه دانم در گوش خلق، حدتر است
چنان که کرنا در گوش مردم کر زد
مگر به پردهٔ پندار این تهی طبلان
به گاه خواب بناگاه صور محشر زد

***

خوشا کسی که در این شارسان دوزختاب
دم از مدیح از آن چتر سایه گستر زد
یکی چو من که مگر فخر را سر از تعظیم
بر آستان تو ای جاودانه مفخر زد

ولی دریغ نیارست دیرگاهی چند
که سر به حضرت آن اوستاد سرور زد
کنون که طبع منت عمر جاودانی را
زچشم زخم، سپند سخن به مجمر زد
فرید دهر «همائی» وحید عصر «سنا»
کجا زبان دری بی‌تو در زمان لرزد
سنای نظم نگر کز تو تا کجا تابید
همای طبع نگر کزتو تا کجا پر زد

استاد امیری فیروزکوهی

همای سخن

ای همای سخن حماك الله / که به هر گوشه سایه افکندی
نه که از هر طرف چو لمعه طور / نوری از قود حق پراکندی
نور دین، نور علم، نور کمال / زان به هر ذره مهر مانندی
کی است چند ز تو کز شماره مام / بری از چون و عاری از چندی
طلب علم را به قیمت جان / بهترین نطق و خوشترین پندی
از تو پیر زمانه خرسند است / که به علم از زمانه خرسندی
نکنم از تو دل که در همه عمر / دل بجز حق ز هر چه برکندی
با چنان درگهی زدانش و فضل / در به روی کسی نمی‌بندی
دل هر کس ز عارف و عامی است / بسته خوی تو که دلبندی
گر بری رنج در مماشاتی / ور خوری زهر در شکر خندی
بهر ابناء مثال آباد را / تو بهین یادگار فرزندی

---

۸ ـ مجلهٔ تماشا

با چنــان جثـه در تجــرد نفس	بهتریــن حجــت خداونــدی
علم را یکسر از حضور و حصـول	چون خرد در بر خردمنــدی
چیست پاداش سعی تو که به علم	کام جان کنـدی و غم آکنـدی
گریــه پای تو گوهــر افشاننــد	تو خود آن گوهـری که بی‌چنـدی
حق تو را پاس دارد از در فضـل	که فضــل وی آرزومنــدی[۹]

جنتی عطایی

... و لوح سپاس...

ای برفراز مقام کرده
ای گذشته از ظلمت
ای عشق راستین را پاسدار
ای هودج نور را رهبر...
... سپاس.

* *

سپاس تو را که،
هر جا انسان بود
ایستادی و عشق را فریاد کردی
هر جا عشق بود
ایستادی و انسان را فریاد کردی

* *

قلبت چراغ بود
و شب در آستانه

۹ـ روزنامه رستاخیز، سه‌شنبه ۲۴ خرداد ۱۳۵۶، ص ۲۴

مرا به شب‌نشینی باغ خواندی
و بر لبانم ترنم رویش جاری شد
مرا به رویاندن زمین تن تفته
باران کردی
مرا به رجعت انسان
رسول پروردی

**

من از تو باغ شدم
من از تو بهار
من از تو چراغ شدم
من از تو نور

**

من از تو خاك شدم
من از تو باران
من از تو انسان شدم
من از تو رسول
اینك در آستانه،
با هر باغ تو را می‌خوانم
با هر بهار تو را می‌بویم
در هر چراغ تو را می‌بینم
با هر انسان تو را می‌جویم.

**

با هر رسول تو را سپاس می‌گویم
ـ خوب من
ـ پیر من
ـ استاد من...

... سپاس[۱۰]

دکتر جمال رضایی

استاد فرزانهٔ من

چو بر توفتد این تند باد خزانی نماند به باغ از بهاران نشانی
رباید بساك گل از فرق گلبن ستاند گهرهای او رایگانی
فرو ریزد از شاخ برگ درختان چو دینار و گون سکهٔ خسروانی
وزین باد آورده کالای زرین بگیرد زمین زیور زعفرانی
بیاراسته بوستانی که دیدی نگارین و دلکش چو ارژنگ مانی
کنون سرد و غمگین و افسرده بینی نبینی نشانیش از شادمانی



نگه کن به چشم خرد تا ببینی بهار و خزانی است این زندگانی
خزان تو هنگامهٔ پیری تو بهار تو آن روزگار جوانی
جوانی چو آن باغ بشکفته باشد چو پیری دم سرد باد خزانی



تو را گر جوانی زکف رایگان شد زمن بشنو این پند چون زرّ کانی
به یاد جوانی کنون مویه کردن نیارد به جز اندوه و جانگرانی
اگر تن تو را مایه کاهش آمد بیفزای بر مایه‌های روانی
بیارای جان را به تقوا و دانش به عشقش صفا بخش تا می‌توانی
ره شرم پوی و ره دانش و دین که این است سرمایهٔ دو جهانی



نگه کن به استاد فرزانهٔ من به آن مرد نام‌آور اصفهانی

۱۰ـ مجله جوانان رستاخیز، شماره ۱۵۳

به استاد یکتا جلال همائی | به آن فره و جلوهٔ آسمانی
به آن دانشی مرد کاو را نیابی | به تقوا و دانش نه تالی نه ثانی
به آن اوستادی که چون او نبینی | نه در نکته‌یابی نه در نکته‌دانی
به آن نعر گفتار مرد سخنور | که چون او نجوئی به روشن بیانی
به آن نخل بارآور سایه گستر | که بر باغ دانش کند سایبانی
به کشور خدای محیط فضائل | به فرمانروای بسیط معانی
به دیدار او فر دانش هویدا | گرش نیستی فر نوشیروانی
به رخسار او گرمی عشق پیدا | گرش نیستی گونهٔ ارغوانی
به بالای او کسوت علم زیبا | گرش نیستی جامهٔ پرنیانی
به اولاد او نسبت علم شایا | گرش نیستی دودمان کیانی
به کردار او آشکارا حقیقت | به رفتار او جلوه‌گر مهربانی
به پندار بگرفته راه و هومن | به دور از بداندیشی و بدگمانی
به گفتار با لحن و با لفظ شیرین | بیاموخته طرز شیرین زبانی
چه اشعار او یاد او بر زبانها | چو آثار او نام او جاودانی
بیاموز از او ره رستگاری | چو خواهی ره زندگانی بدانی
به جا مان چو او نام و آثار نیکو | که تا در جهان جاودانی بمانی[۱۱]

دکتر مضاهر مصفا

خداوندا در توفیق بگشای | نظامی را ره تحقیق بنمای
به هر باغی قیامش را سلامی | ز هر سروی قدومش را قیامی
به تکریمش کرامندان کرامند | ز تعظیمش خداوندان خداوند
جلال دین سنای عشق و ایمان | همای معرفت، شهباز عرفان
چراغ عشق، مصباح هدایت | کلید عقل، مفتاح کفایت
سلیمانی ز آب و خاک سلمان | سلیمانیش از ملك سلیمان

---

۱۱ ـ روزنامه رستاخیز، سه شنبه ۲۴ خرداد ۱۳۵۶، ص ۲۴

ازو کرده هما فر همایی
از او برده سنا شعر سنایی

همای از نسبت او نام کرده
سنایی نسبت از او وام کرده

به خود از شیری او جدی آگاه
شکفته آذری در قلب دی‌ماه

ز دنیا جسته‌جسته راه قرآن
به دنیا آمده در ماه قرآن

طلبکار جوانمردان رفته
طلب کرده جهان در ناف هفته

گرفته درس اول از حقایق
به قدسیه شکفته چون شقایق

به دامان طرب دردانه غم
طرب خانه زده، در خانه غم

شما گفته ز اوجش با ثریا
به قاف از همتش بالیده عنقا

به نیماورد بوده بی هماورد
زفخر او شده روی هماورد

زده تیغ ادب در صارمیه
نبردش هر که جسته صارمیه

پی صائب به هر خاکی زده چنگ
برون آورده گوهر از دل سنگ

زنسخش خامه داده ناله را قوت
ز ثلثش نامه دامانی ز یاقوت

نخورده رزق جز از دست خامه
نبرده دست جز در زلف نامه

قلم از دست تنها ده شب و روز
شب و روزی سپرده در تب و سوز

ز شب پیمایی‌اش شب مانده مبهوت
حدیث طاعتش مه گفته با حوت

به هشتاد آمده از شصت و هفتاد
به عشق دوست داده عمر بر باد

سمندروار در آتش نشسته
ز هر چه غیر آتش دل گسسته

به لب آورده دود آتش آلود
نشسته در میان آتش و دود

به همت یکه مرد هفت مردان
به غیرت پادشاه اهل دردان

ز بس ذکرش به لب یاحق و یاهو
کلاب ضاربه پیشش چو آهو

سعادت کیمیایی رام دستش
نصیحت باد پایی سر بر شستش

نسیم گلستان در کام پندش
مقام حافظ از نام بلندش

ز تفهیمش ابوریحان به آرام
ز تقویمش به شادی جان خیام

غرایبهای غزالی غزالش
عجایبهای خیامی عیالش

خون دل شراب ناب کرده
زمین و آسمان زو آب خورده

جهانی را به تاریخی نهاده
هم از نیم جهانش نام داده

ریاضت در ریاضیات برده
به استخراج روز و شب شمرده

بیـان کرده دقایـق در معانـی | معانـی کرده با شیریـن بیانـی
به نظـم آورده قانـون عبـارات | عبـاراتش به قانـون اشـارات
عروضش را نظامـی نکته‌پـرداز | بدیعش را قواحـی قافیت‌سـاز
به صائـب گفتـه از رمـز نظامـی | هم از دشـوار خاقانـی به جامـی
جلال‌الـدیـن پـاك بـازش | سماعـی ساختـه از بانـگ سازش
ز ما راز مولا واشنفتـه | به مشتاقـان مولا باز گفتـه
سپرده عمـر شیریـن را به تلخـی | که شیرین گفته راز و رمز بلخـی
جمال‌الدیـن کمـالش دیـده خفتـه | کمال‌الدیـن جمـال از وی نهفتـه
زنجـوا و شنیـده تا کیایـی | همایـی گفتـه و گویـد همائـی
کتابـی زاده، ام‌الکتابـی | خطایی هر کجا فضـل الخطایـی
غلام ابـن العمیـدش در کتابـت | رهـی عبدالحمیـدش در خطابـت
شنیـده گفتـه آخـر ز بعـدی | زبنـدش لمابنـی گفتـه بعـدی
ز نظمش خوشه‌چین پرویـن گردون | به نثرش خیره هفت اورنـگ وارون
ستوده مسجدی از شهـر تبریـز | کبـودی کرده بر پر شباویـز
به سوی آسمـان پرواز کرده | کمـر شمشیـر هرقـل باز کرده
زده بر کهکشـان زریـن نگاری | گرفتـه در افـق خونیـن شکاری
بهـاری آفریـده جاودانـه | نگاری پروریـده جاودانـه
کشیـده سرمـه در چشـم ثریـا | ز هفتش هفـت کرده چرخ مینـا
به فرق فرقـدان افکنـده کنـوِنش | رخ ناهیـد را کرده منقش
به شیرینی کشیـده نقش فرهـاد | نشانـده بیستـون برگرده باد
به مستقـی ز آبش آب داده | جهانـی را به دستـی تاب داده
چوناقد گفتـه رخ رخ را زلف را خون | چو گفتـه آمـده از عهـد بیـرون
به هر باغـی قیامش را سلامـی | ز هر سروی قدومش را قیامـی
به تکریمش کرانمنـدان کرامنـد | ز تعـظیمش خداونـدان خداونـد
زده گهـواره پروانـه در جمـع | به جادونی میان شعلـه جمـع[۱۲]

۱۲ ـ همان مأخذ.

چهلمین روز درگذشت

استاد همایی

علی حریرچی (بی‌نام)

شد باغ ادب خشک ز بی‌برگ و نوائی
در داغ زکف دادن استاد همائی

او با همه جاهی که در این عالم خاکی است
شد خاک‌نشین حرم بی‌سرو پایی

در جمع محبت که نشینند حریفان
می‌گشت پریشان همه از ناله نائی

عاشق شد و شیدا شد و شوریده و سرمست
کز عشق کسی را نبود روی رهائی

بی‌ما و منی زیست که در مشرب عرفان
هرگز نتوان گفت سخن از من و مائی

در ملك ادب نیست کسی تالی و وارث
امروز «سنا» را که بدی رشك سنائی

سرحلقه رندان جهان بود و به دانش
او را نه بدیل است به جز شیخ بهائی

چون دید زمین دام ره زنده‌دلان است
با بال هما مرغ دلش گشت هوایی

زین دار فنا رهبر ملك بقا شد
آن مالك واصل به حق از فضل خدایی

در ماتم استاد قفس تنگ و نفس تنگ
وای ار نکند اشك زدل عقده‌گشائی

در حسرت روز خوش وصل و شب هجران
گوئی زن عاشق بزند نای جدائی

«بی‌نام» جهان سایه ابری که نپاید
در سوک عزیزان چه کنی نوحه‌سرائی
چل روز فزون رفت که یاران همه تن چشم
گریند همی در غم استاد همائی[۱۳]

منوچهر قدسی

غم همائی

کشتی مرا ای روزگار از بی‌وفایی
آتش زدی برجانم از داغ جدایی
ای کاشکی آخر غم هجران نبودی
یا خود نبودی روز اوّل آشنایی
یك دل مگر تا چند تاب درد دارد
کی ساعتی جان یافت از محنت رهایی
از بعد هر داغی که گفتم آخرین است
آمد غمی دیگر که هان چونی، کجایی؟
داغ پدر، سوك عزیزان، هجر یاران
تا کی فلك جانکاهی و محنت فزایی
آنها که گفتم درد اندك بود و در دل
پهلو نخواهد زد به اندوه همایی
این داغ یاران طاقتی چون کوه خواهد
ما را کشد با این همه بی‌دست و پایی
از بُودِ من، جز ناله و شیون نبینی
این است معنای نوای بی‌نوایی
من، زنده و با چشم خود دیدم نهفته
در خاك، آن تندیس فضل و پارسایی
رفت آن که بودی با زبان ذوالفقاری
مفتاح اسرار نهان کبریائی
رفت آن که گفتی مولوی در دُر فشانی
آن دم که می‌شد در خطِ حکمت سرایی
معقولیان را منطقش چون خواجه طوس
فصل‌الخطاب آمد به چونی و چرایی
در جامعیت آیتی گفتی به در کرد
سر از گریبان قرون شیخ بهائی
در فقه، میزانش مقام اجتهادی
تفسیر را قولش کلام انتهائی
از او اگر می‌خواستی جانا به حق بود
قانون سینائی، اشارات شفائی
می‌کردی ار با او طلب البته جا داشت
ادوار بونصری، قوانین کسائی

۱۲ـ۱۳ ـ روزنامه کیهان، شماره ۱۱۰۹۱، پنجشنبه ۲۰ شهریور، ۱۳۵۹، ص ۱۱

او، شیخ امروز غزل بود و کلامش — اعجازی از شیرینی و لطف و رسایی
وآنگه که صوفی وار می‌زد نغمهٔ عشق — گفتی که آهنگ سخن دارد سنائی
او، جان معنی بود در عرفان که خوش داشت — آراسته دل را به فقر مرتضائی
در امر تحقیق ادب، کِلکش همی کرد — جادو شکافی گاه و گه معجز نمایی
گفتی که با بیرونی اندر درون بود — در دست، اسطرلاب اسرار خدایی
طب و ریاضی، حکمت و تاریخ و تحقیق — در هر فنی می‌داد تقریرش گوایی
هم آشنا با رمز پیکرهای ارضی — هم با خبر از راز اجرام سمائی
او، وارث ده قرن دانش بود و تحقیق — این است مصداق نبوغ آریایی
شرح غمش را آشکارا می‌توان دید. — در پرده‌های ساز اگر آرد کسائی



نی نی، غلط گفتم نمردی اوستادا — باقی تو در قلب جهان و روح مایی
با آن سخن و آن همه آثار جاوید — تو، زنده‌ای، پاینده‌ای، عین بقائی
و اکنون بر بزم قدسیان قرب درگاه — آه دور از ما، همنشین اولیائی
در روشنائیهای رحمت غرقه گشتی — خواندی چو عمری داستان روشنایی

تاریخ این غم را چنین آورد قدسی
«شد در بهشت جاودان جان همایی»[۱۴]

۱۴۰۰ هجری قمری

جبیب ذوالقدر (تابناک)

همای روح همایی

همای روح همایی پرید سوی بهشت — گرفت بال و کشید آستان به کوی بهشت
کسی که وجههٔ «دین» را «جلال» بخشاید — شکوه روح وی افزاید آبروی بهشت
«چراغ آخر» طاق و رواق مدرسه بود — که خورد دود چراغ طلب به بوی بهشت

۱۴ـ مقدمه رساله شعوبیه، ص

چنو زمانه «جلالی» نپرورد به کمال
به حسن مشرب عرفان و خلق و خوی بهشت

شبی به محفلی از عارفان ربانی
سخن ز دوزخیان بود و گفتگوی بهشت

بهشت عدن سر کوی باده نوشان است
طریق کعبه چه پوئی به جستجوی بهشت

رهاند جان ز عبوسان خشك زهد فروش
سپرد دل به عروسان مشکبوی بهشت

به روی هم، چو دو مشتاق وصل خنده زدند
گل بهشت به روی وی، او به روی بهشت

زلال معرفت ذات ذوالجلال بجوی
که شهد معرفت است انگبین جوی بهشت

گذشت در «سی ام تیر» همچو تیر از شست
نشست در بر خوبان مهر جوی بهشت

خطی، به مشك فتا، کلك «تابناك» نگاشت
چو«مهر»سالمه اش را، که داشت بوی بهشت:

چو بال معرفتش بود با همایش (بال)
«همای روح همائی پرید سوی بهشت»[۱۵]

حسام الدین دولت آبادی

دولت برازنده

آه علامه استاد همائی هم رفت
حیف آن زورق امید که از این یم رفت

وای از آن جام جهانبین که فرو ریخت به خاك
آه از آن دولت اقبال که از این جم رفت

دولتی بود برازنده که هشتاد بزیست
طالعی بود فروزنده که در یك دم رفت

کو جلا ل الدین آن عالم بی‌شبه و همال
که چنین فارغ از اندیشهٔ بیش و کم رفت

وای کاندر کف استاد هنر خامه شکست
آه کز دست سلیمان زمان خاتم رفت

۱۵ـ مجلهٔ آینده، سال ششم، شماره ۷ و ۸ ص ۶۶۲ ـ ۶۲۳

کی دگر عهده شود کشف معما و لغز
که چنان عالم تحریر از این عالم رفت
مرگ استاد همائی نه چنانم دل سوخت
که توان گفت چه برجانم از این ماتم رفت
سال مرگش به زبان قلم آورد حسام
«آه علامهٔ استاد همایی هم رفت»(۱۶)

استاد امیری فیروز کوهی

کوهی که ناگهان نماند!

در رثای دوست عزیز عالیمقدارم، یادگار سلف و افتخار خلف، فرید دهر و وحید عصر، استاد بارع جامع و عارف کامل، دانشمند بی‌نظیر و محقق خبیر، فقید علم و ادب، انسان کامل متخلق به اخلاق الهی، علامه مفضال جلال‌الدین *همایی* اعلی‌الله قدره و اوفی بره

آن همای آسمان جولان نماند — آسمانی بود، این جا زان نماند
فره یزدان و نور علم بود — نور علم و فره یزدان نماند
شخص بینش را فروغ دیده رفت — جسم دانش را قرار جان نماند
داشت از فر همایی سایه‌ها — سایه کی ماند چو خور تابان نماند
مهبط عرفان و مهد علم بود — مهد علم و مهبط عرفان نماند
تالی بو معشر و خیام رفت — ثانی خاقانی و سحبان نماند
آن که فرزندی چنان پاکیزه خوی — مادر گیتی نزاید آن نماند
مفخر ایران و ذخر ملك بود — ذخر ملك و مفخر ایران نماند
هم ز عرفان طاقی از ایران شکست — هم ز حکمت رکنی از ارکان نماند

۱۶ـ مجلهٔ آینده، سال ششم، شماره ۷ و ۸، ص ۶۲۳

در ادب دانندهٔ یکتا بمرد
در سخن گویندهٔ فرزان نماند

غرّهٔ اسلام را آن دره رفت
کش به هفت اقلیم یك همسان نماند

فضل را آوازهٔ قوت نشست
شعر را شیرازهٔ دیوان نماند

آن که از خلق الهی بهره داشت
آخر از بد خلقی دوران نماند

او به رفت و ذوق را میزان برفت
او نماند و فضل را عنوان نماند

از جهان جز علم مطلوبی نداشت
طالب علمی بدین سامان نماند

داشت جانش به حق آباد عرش
زان درین منزلگه ویران نماند

بعد از او علم و ادب را وزن نیست
هم نماند وزن چون میزان نماند

خار خار مرگ او در سینه ماند
یا دبستان ماند اگر بستان نماند

آنچه ما را بعد ازو بایست نیست
وآن که او را ماند از اقران نماند

شکرلله کان عزیز مصر علم
گر دو روزی ماند در خذلان نماند

عمرش آن دم یافت پایان کز وجود
هیچ الا رنج بی‌پایان نماند

در چنین غمخانهٔ حیرت فزای
تا نماند بیش از این حیران نماند

در حریم قرب یزدان لایزال
ماند و جز در سایهٔ غفران نماند

او به جائی رفت کز الطاف دوست
لحظه‌ای هم در غم حرمان نماند

او جوار از دوست ما ز خصم
وین کمالش بس که در نقصان نماند

من عبث ماندم به دنیا کز شرور
ماندن آزاده را امکان نماند

مانده‌ام این جا ولیکن از حیات
آنچه با من بود جز نسیان نبود

رفت آسایش ولی محنت بجاست
ماند بیماری ولی درمان نماند

زندگی زندان شد از وحشت امیر
ای خوش آن کس کاندرین زندان نماند

رمضان ۱۴۰۰[۱۷]

احمد استوار

در محضر استاد

در دوران تحصیل چه در متوسطه و چه در عالی این سعادت نصیبم شد که محضر درس

۱۷ـ مجله آینده، سال ششم، آذر ـ اسفند ۱۳۵۹، ص ۷۸۴ـ۷۸۳

استادان عالیقدری امثال *همائی، بهمنیار، ملك‌الشعرای بهار، بدیع‌الزمان فروزانفر، فاضل ـ تونی*، دکتر *سیاسی، خیامپور*... را درك کنم. من از خرمن فضائل هر استاد به قدر لیاقت خود توشه‌ای اندوختم، ولی در این میان همائی بود که بیش از همه چشمم را گشود و درس ایران دوستی به من آموخت و این تفصیلی دارد که امیدوارم مجال ذکرش به دست آید. در دوران خدمت در دانشگاههای خارج گاه‌گاه ضمن تدریس با زبان اخلاص از استاد همائی یاد می‌کردم. دانشجویان خارجی به من می‌گفتند ما می‌بینیم که شما به استاد همائی علاقه‌ای خاص دارید. ای کاش به ایران می‌رفتیم و ایشان را زیارت می‌کردیم.

صبح بود و صبح زرین بود و صبح زندگانی
کودکی، رؤیای شیرین بود و پس دور جوانی
چشم بود و بهر دیدن بود، امّا دیدهٔ دل
کور بود و کوری دل بود یك درد نهانی
راه بود و راه صبحی، پای بود و پای لنگی
بس گره‌های فروبسته به دست ناتوانی
خورد و خوابی و خیال خام و گه‌گه هرزه گردی
وین همه سربار عمر باد پای رایگانی
باغ بود و سبزه و گل بود زیب پیکر باغ
باغبان را جای خالی بود و فن باغبانی
محضر استاد بود و درس بود و دانش‌آموز
ریزه‌خواری بود و خوان فضل و بزم آسمانی
روزی اندر محضر استاد اندرزی شنیدیم:
«بی‌خبر آخر تو انسانی تو ارج خود چه دانی؟!
میهن تو زادگاه حافظ و فردوسی آمد
پشتبانت دانش و فرهنگ ناب باستانی...»
دیده بود و بینش آمد، رویه با ژرفاقرین شد
حال، نو شد کهنگی می‌کرد بر جانم گرانی

بالهای بستهٔ انسان تو گفتی باز شد، باز
خضر راه چشمه‌ها بنمود و اوج بی‌کرانی
من درین اندیشه عالم نیست کان کس نیست آدم
لفظ آدم بود و یك دنیا در او در معانی
کفرم ایمان شد، وطن شد کعبه، استادم پیمبر
اوستادادی همائی تو همانی تو همانی
سیرت استاد در آثار او شد جاودانی
«بوالفرج» را نام جاوید است از یمن «اغانی»
فصل یخبندان و من از سینه سازم گرمخانه
گل به بار آرم، کنم در پیش پایت گل‌فشانی
چامه را شرط است در پایان توسل بر شریطه
کوته آید عرض من با این زبان بی‌زبانی
دیر زی و تند رست و با دل و روح جوان زی
عاجز آید پیری ارتاب آورد روح جوانی
گر سخن ناسخته آمد ای سخن‌سنجان ببخشید
«طرز گیلك» عذر آرد پیش سبك اصفهانی[۱۸]

دکتر ابوالقاسم پورحسینی

در رثاء استاد همائی

دریغا! دریغا! زمرگ همائی
مهین مظهر دانش و پارسایی
بزرگ اوستادی که خواندند نزدش
معین و صفا دانش ابتدائی
یکی مجتهد در ادب هی نیایی
که ناموخته زو دروس نهائی
به بهر ادب ملك‌ران معانی
به کشف گهر در خور ناخدائی

۱۸ـ مجله آینده، سال یازدهم، شماره‌های ۹ـ۱۰، آذر ـ دی ۱۳۶۴، صص ۷۰۷ـ۷۰۸

مهذّب به خیر و صلاح و فضیلت　　مبرّی زهر زشتی و ناروائی
مسلمان ادیبی که شیطان گریزد　　از آن خصلت پاك و آن پاك رائی
به فقر و قناعت به سر برد و یك‌دم　　نتالید از محنت بی‌نوائی
صفا داشت قلبش زمهر ولایت　　دلش شاد از صفوت مصطفائی
به میراث اسلام حق را ادا کرد　　به اوصاف سنجیده مرتضائی
بزد چنگ بر حبل عرفان و دانش　　که عارف به حق گشت و راز فدائی
نوای نی *مولوی* زد که هرگز　　که داند نواهای من غیرنائی؟
به اربع کتاب طریق تشیّع　　که در فقه چونان نشاید رسائی!
به ستّه صحاح فقیهان سنت　　که در حد حسن و کمال است و شائی
حدیقه به کف نامه عشق خواندی　　به گوشش نوای محبت *سنائی*
به در یوزه *کشکول* بر دست می‌شد　　به درگاه فضل و کمالش نهائی
خریدار دستان او قوم سامی　　هواخواه او مردم آریائی
به *تفهیم بیرونی* و فهم و فضلش　　قلم زد در این ره به حد *سنائی*
به *احیاءِ والمنقذ والتهافه*　　به *غزالی* آموخت خود کیمیائی
در اخلاق مسکویه و شرح خواجه　　دهد نطق و گفتارهایش گوائی
به آن منطق و اقتباس و اساسش　　نشاید کسی دم زند از چرائی!
به تشریح *حاوی* بپرداخت وآنگه　　به تحقیق *قانون* و *طب شفائی*
به معجون و تریاق کردی مدارا　　کسی را که می‌سوخت از بی‌دوائی
زاشراق داماد و از *سهروردی*　　بزد طعنه بر کبر عقل کذائی
خرد شد به *اسفار صدرا* برآمد　　زاسرار ملاّ به راه هدائی
ز لاهیجی و فیض بگرفت فیضی　　به یمن فیوضات غیبی سمائی
خرد خودستا بود و می‌زد به خلوت　　به روح بزرگش دم از آشنائی
چو می‌خواست شعری سراید به جذبه　　فرو می‌شد الهام‌جوی خدائی
خطا نیست کز شك کلکش برآید　　زهر بیت آن بدی مشك ختائی
خط منسجم و آن سیاق عبارت　　به حد کمال است در دلربائی
نکرده به ملك ادب یکه‌تازی　　کسی همچو او فتح کشورگشائی
فرو کوفته نخوت و جهل و غفلت　　منی را فرو هشته و کبر و مائی

قلم را نپیوست با بد زبانی
زبان را نیالود با ژاژخائی

نمی‌کرد در چارچوب بیانش
فدای سخن، اصل معناگرائی

مبری ززیب و فریب و تدنی
مصون از دغلکاری و مرغوائی

به تحقیق خود را فدا کرد و هرگز
شنیدی به تحقیق کس را فدائی؟

به او خانه دادند دولتمداران
نپذیرفت با عزّ و بی‌اعتنایی

کجا مال دنیا فریبد کسی را
که تسلیم صرف است با نیك رائی!

کجا بار جوید به دربار آن‌که؟
خدا خواند او را به مهمانسرائی

کسی را که راه است در عرش یزدان
چه ارجی نهد، مسند کدخدائی؟

به دانش تفوه نمی‌کرد زآن‌رو
دعا بر لبش داشت سیر و روائی

بناگه اجل خواند او را به عزّت
کزو نیست کس را امان و رهائی

به قرب حقیقت روان شد روانش
چنین است قرب جوار لقائی

بخواندند او را به خلوت که یعنی
همائی بیا زود کز آن مائی

ثنا خواند عمری *سنا* در ره حق
کزو باد روشن روان *سنائی*

بقا یافت استاد چون گشت فانی
فنا هست این‌جا اساس بقائی

خدایا چه نامم که شاگردهایش
ندارند از استاد تاب جدائی

چنین گفت «واصل» در این جانگزاغم
دریغا همائی! دریغا همائی!

ابوالقاسم رفیعی آبادی

فلك بار دیگر به جمع ادیبان
یکی سنگ انداخت از روی ضنت

ببرد از میان نخبهٔ اهل دانش
حکیمی که بد پیرو شرع و سنت

جلال *همائی* جمال ادیبان
تخلص *سنا*، داشت بر شعر منت

پی علم و عرفان بسی رنج برده
بدش در طریقت ریاضت چو خفت

۱۹ـ دیوان خطی مرحوم دکتر ابوالقاسم پورحسینی

به دانش چنان توسن خویش رانده — که او را به مجهولی و نی مظنت
زنزهت کسی خواست تاریخ فوتش — که تا در نویسد به صد آه و انت
جدا شد یکی «فرد» از جمع و گفتا: — «سنا کرده از خاکدان ره به جنت»

عباس کی‌منش (مشکان)

آن پیر طریقت و فضایل — استاد سخنسرای فاضل
در فضل و کمال شهرهٔ شهر — وزعلم پیمبران و راهبر
خود مرد خدا و عشق ودین بود — یکتای زمانه در زمین بود
جز حضرت حق، خدای اقدس — او سجده نبرد بر در کس
با طبع بلند آسمان پوی — از اهل خرد ربود خوشگوی
در دانش بحر بی‌کران بود — خود نادرهٔ جهان جان بود
جان هنر و سخندانی — استاد یگانه‌ای همائی
اکنون که در آن سرای جاوید — فردوس تو را مقام گردید
یاران همه در غمت به افغان — ای فضل تو بر جهان نمایان
مشکان که به سوك تو نشسته است — او هرچه بجز غمت گسسته است[1]

۱ـ مجله آینده، سال هفتم، مراد ۱۳۶۰، شماره ۵، ص ۴۱۲

باستانی پاریزی

همائی غزالی روزگار

اگر کسی بخواهد در باب شخصیت کم‌نظیر استاد جلال‌الدین همائی سخن بگوید، حق این است که حداقل در بسیاری از رشته‌های علمی و معارف اسلامی ذی‌فن باشد، و این امر در چنین روزگاری امکان‌پذیر نیست. چه می‌توان گفت و که می‌تواند اظهار نظر کند در باب کسی که در عالم ادب فارسی از اوتاد و قوائم به شمار می‌رود، و در فنون عربیت کم‌نظیر است، و در عین حال تاریخ اسلام و فرهنگ اسلامی در پیش چشم او چون خورشید تابناك می‌نماید. اگر بخواهیم در ریاضیات و نجوم کلاسیك یك تن بجوییم که با گذشتگان همسری داشته باشد، کافی است نظری به تحصیلات استاد همائی در چاپ *التفهیم* بیرونی بیندازیم و اگر بخواهیم میزان تسلط استاد را در ادب فارسی بیابیم بهتر است فصولی از کتاب *تاریخ ادبیات* او را بخوانیم و شناخت او را از تاریخ اجتماعی مسلمانان در *مقالات شعوبیه* بجوییم. و علاقهٔ او را به مملکت و سرزمین آباء و اجدادی از کنه یادداشتهای انبوه ایشان در مورد اصفهان و ولایات مرکزی ایران دریافت کنیم. و به هرحال اگر یك نمونه و نشانه از فرهنگ از دست رفته اسلامی ایرانی قدیم بخواهیم پیدا کنیم مصداق آن را در وجود تابناك جلال همایی توانیم یافت.

از جهت ملکات فاضله اخلاقی و تواضع و تهذیب نفس و پاکدامنی و تقوا و بی‌نیازی و امثال این صفات ملکوتی کافی است نظری به *غزالی‌نامه* استاد بیندازیم. گوئی همه آن خاصه‌ها و خلقیات را به صورت مجسم استاد خود گرد آورده‌اند و غزالی روزگار شده‌اند.

شاید کمتر کسی بتواند چنان که باید در جهت خصوصیات اخلاقی استاد همایی سخن بگوید و این دشواری بیشتر از این جهت است که اغلب کسانی که بخواهند درین باب دست به قلم ببرند و بواسطه‌یابی واسطه مسلماً شاگرد مکتب استاد بوده‌اند و این خود اخلاقاً محظوراتی ایجاد می‌کند و هر نویسنده‌ای بی‌اختیار زبان بر می‌بندد که شائبهٔ تکلیف در میان

نباشد و تنها می‌تواند به این شعر استناد جوید و اکتفا کند.

یك جهان خواهم به پهنـای فلك　　تا بگویم وصـف آن رشـك ملك[۳]

روزنامه اطلاعات، پنج‌شنبه ۷ دی‌ماه ۱۳۵۱، شماره ۸۸و ۱۳، ص ۲۳

پرفسور فضل‌الله رضا

دریافت من از استاد همائی

چهل سال پیش دوره پایان دبیرستان ایرانشهر را در تهران می گذراندم. با این که روشن می‌دیدم که آینده‌ام در مسیر علوم تکنولوژی و ریاضی خواهد بود، هیچ گاه دلم از شوق شعر و ادب پارسی و فرهنگ اسلامی غافل نبود. دیوانهای شعرای بزرگ ایران و آثار ادبی دیگر را زیاد می خواندم ـ چندان که بسیاری از سروده‌های شاعران بنام را بر اثر مرور و تکرار از بر کرده بودم. مجلات معدود آن زمان را که در دسترس بود مانند *بهار* و *دانشکده* و *آینده* و *مهر* و نوشته‌های *اعتصام‌الملک، علی‌اکبر دهخدا، ذکاءالملک فروغی، ملک‌الشعراء بهار* و همگنان ایشان را به‌شوق زیرورو می کردم.

در آن سالها همدوره‌های من در دبیرستان دارالفنون تهران معلم ادیب و محقق و ارشادگری به نام *استاد جلال‌الدین همائی* داشتند که نوشته‌ها و گفته‌هایش هم در محفل اهل ادب و هم در میان نوجوانان اثر بسیار داشت.

آشنایی من با شخصیت ادبی این پژوهنده توانا از همان روزگار آغاز شد. در سنین نوجوانی البته شعر و هنر زودتر از اثر تحقیقی آدم را جلب می کند. از نخستین شعرهای استاد همائی که برایم دلپذیر بود غزل روان سعدی‌وار او بود به این مطلع:

از بوستان وصل تو هرگل که چیده‌ام خاری بود زبیم فراقت به دیده‌ام

و قطعه‌ای درباره حسد به این مطلع:

باغ را آفتی چوپیچک نیست که به سرو و گل و سمن پیچد

هر چند امروز مقام فضل و تتبع و تحقیق و احاطهٔ ادبی استاد همائی بر گنجخانه فرهنگ ایرانی و اسلامی، وی را ز شعر و سخنسرائی ممتاز می‌کند ولی همان‌طور که عرض کردم آشنائی من با کارهای گستردهٔ ادبی او از شناسائی شعرش آغاز شد.

تا به امروز آگهی ندارم که مجموعه‌ای از سروده‌های استاد همائی به چاپ رسیده باشد. اطلاع من از شعر او محدود به همان بخش از گفته‌هایش است که در دوران دبیرستان و دانشگاه از مجلات به ذهن سپرده بودم. در نگارش این مقاله چند بیت از سروده‌های او را از حافظه نقل می‌کنم طبیعی است که حافظه فرسودگی هم دارد. مهمترین شعر او که در آن ایام در ذهن من اثر ژرف گذاشت قطعه بلند و وزین و پرمعنائی بود در وصف خرابی بعضی آثار گرانبهای تاریخی آذربایجان به دست ما خلفهای نااهل.

قطعهٔ تکان‌دهنده همائی «مسجد کبود» دربارهٔ خرابی دو بنای باستانی آذربایجان در ذهن من همانند قصیده «هان ای دل عبرت بین» *خاقانی* اثر کرد. این هر دو شعر در بخش «وطنیه‌ها» جای دارند.

این دو بنای تاریخی آذربایجان را مانند بسیاری گنجینه‌های دیگر فرهنگ باستان، ما ناتوانان نتوانستیم نگاهداری و پاسداری کنیم. این که سهل است، اگر باد و آفتاب و دور روزگار هم در کار خرابی کوتاهی کردند تیشه جهل ما چیزی فرو گذار نکرد. و این درست همان است که با فرهنگ و سنتهای ملی می‌کنیم. صورت پرستان و غرب‌زدگانیم که چشم به کورچراغهای رنگارنگ دوخته‌ایم و آفتابها را چندان گل‌آلود کرده‌ایم که کار تمیز مشکل شده است.

زروی دوست دل دشمنان چه دریابد	چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا

قطعه بلند *استاد همائی* که چهل سالی برآن می‌گذرد چنین آغاز می‌شود:

دوشم به حالتی که نصیب عدو مباد	جام روان زخـون جگر مال مال بود
ساعت به‌ساعتم تن رنجور می‌بکاست	لحظه به لحظه غم و اندوه می‌فزود
پوشیده جامه‌ای ببر از دست‌باف و هم	اندوه و غصه تارش و تیمار و درد پود
زآن پیشتر که بگذرد از شب یکی دو پاس	هشتم کتاب و پای برون از سرای زود

نابرده ره به‌نیمه که ناگه زبام چرخ / از زیر ابر تیره عیان ماه رخ نمود
رفتم ز راه روشن و خواندم زروی دل / بر ماه آفرین و به ماه آفرین درود...

بعد از وصف بسیار توانائی از شب تیره و دلتنگ شاعر و نیاز به تفرج و تماشا، گوینده به خرابه‌های مسجد کبود می‌رود و می‌گوید:

این دو بلند جای که بینی کنون خراب / در روزگار پیش همانندشان نبود
آن یك به هشت گوشه فردوس طعنه زد / وین یك به هفت گنبد افلاك سر بسود

در پایان قطعه بلند، گوینده نفرینی بلیغ و بسزا به متولیان فرهنگ ناشناس می‌فرستد:

دست ستمگران که زدولت بریده باد / باداس جهل کشته پیشینیان درود
زین توده جهل پیشه نااهل العیاذ / زین دیو مردمان ستمکار قل اعوذ
خادند گوئیا که گهی ماده گه نرانند / گه معجر است بر سرشان گه کلاه خود
گر صرصر بلا رسد این قوم را سنا / گو آن کند که گرد به عاد از دعای هود



در بیست سی سالی که از ایران دور افتادم چه بسیار اتفاق افتاد که پس از خواندن نشریاتی که به دستم رسید نفرین و دعای شگفت استاد را که در ۵۰ بیت بالا به عرض رسید تکرار کردم، ولی گویا این دعاها اثری نداشت:

یارب آئینه حسن توچه جوهر دارد / که در او آه مرا قوت تاثیر نبود

در بیست سالی که در آمریکا سخت دست اندر کار پژوهش و تدریس علوم تکنولوژی بودم از کسب فیض ادب فارسی یکسر بی بهره ننشستم. به‌قدر وسعت و فرصت و نهال آشنائی خود را با فرهنگ کشورم پرورش دادم. رشته الفت من با ادبیات سنتی ایران بکلی بریده نشد، هر چند متاسفانه فرصت نیافتم که با انقلاب ادبی نوپردازان و نواندیشان آشنائی بیابم.

بعضی از آثار تحقیقی *استاد همائی* را در آن سالها دیده بودم بخصوص غزالی نامه او را به

دقت در آمریکا خوانده بودم. به استنباط من نگارش کتاب تحقیقی جامعی مانند *غزالی نامه* از عهده غالب شرق‌شناسان با تجربه محقق هم بیرون است. در کشورهای اسلامی و ایران بندرت میتوان اساتیدی به‌نام یافت که این گونه آثار مدون ببار بیاورند.

سبك نگارش غزالی‌نامه بسیار محققانه است. *استاد همائی* چندین صدمأخذ مهم از نظر گذرانده، روشهای تألیف و تتبع شرق و غرب را در هم آمیخته و کتاب جامعی به وجود آورده است.

یکی از نکاتی که محقق دانشمند صاحب‌نظر را از مقلدان مشحون از اطلاعات صوری ممتاز می‌کند این است که آدم صاحب‌نظر خودش در آن فن باید زیست و سیر و سلوك داشته باشد، تا مدرك و مدرك با هم جناس و نزدیکی پیدا کنند و اتحاد عاقل و معقول دست دهد.

در تهران در این سالها مکرر شنیده شد که ارباب مقام یا آنهایی که معرفتشان تنها بر پشتوانه درجات دکتری و پروفسوری و القاب اجتماعی است از تحقیق دم می‌زدند، ولی کسی که عمری صادقانه در راه تحقیق نگذرانده هیچ گاه دقایق تحقیق و آفرینش را درك نتواند کرد

رو قیامت شو قیامت را ببین   دیدن هرچیز را شرط است این

همین سخن را استاد همائی در مقدمه غزالی‌نامه می‌نویسد:

«کسی که از امور ریاضی و طبیعی آگاه نیست نمی‌تواند علمای این فنون را چنان که هستند بشناسد، چه جای آن که به دیگران بشناساند»

این نکته کاملاً درست است، با دستور و مقررات نمی‌شود تحقیق را در هیچ مؤسسه و دانشگاهی برقرار کرد، یا میزان تحقیق را بدون در نظر گرفتن کیفیت و نوآوری فقط با شماره انتشارات سنجید. این یك سوز و دردی است، حالی است، آدمی که این گونه دردها و حالها نداشته چه درجه اجتهاد از ایران داشته باشد یا پی. اچ. دی از آمریکا نخواهد توانست سوز و عطش و حال اهل معرفت را دریابد.

حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر
به سر نکوفته باشد در سرائی را

ارج مخصوص که به استاد همائی دارم برمبنای آزادگی و وارستگی اوست دز کار معرفت ـ دوری او از مشاغل و مناصب و جاه و مقام و ضیاع و عقار ـ و استمرار در پژوهش. بنده معتقدم که تا آن حال وارستگی و آزادگی و غرقه شدن مستمر در شغلی و کاری دست ندهد و تا آدم از بستگیهای دیگرش نبرد و سیر و سلوکی در آن وادی نداشته باشد هرچه بگوید اگر هم اطلاعات مفید باشد مایه انقلاب معنوی و سیر در حالها نخواهد داشت. آن کس که آلودگیها و بستگیها به او فرصت از خودبیخود شدن و از خود مایه گذاشتن را نداده هرچند هم که به مقام کارشناس و معلم و مدرس برسد باز کارش بیشتر قشری و تقلیدی خواهد بود تا آفرینندگی و تحقیقی.

حرف حکمت بر زبان ناحکیم　　حلیه‌های عاریت‌دان ای سلیم
بانگ هدهد گر بیاموزد قطا　　راز هدهد کو و پیغام سبا
بانگ پر رسته ز پر بسته بدان　　تاج شاهان را ز تاج هدهدان

حتی آنها که در امور سهل‌الوصول جهان مانند بازرگانی و سیاست و حکومت توفیق گران می‌یابند غالباً مردمانی که در راه خودشان صادق و پایدارند، وقت و جان بر سر همان کار می‌گذارند. راه پیچیده و بی‌انتهای علم و معرفت دیگر جای خود دارد که رنج دست‌یابی به گنج دانش و فرهنگ به مراتب دشوارتر از دکانداریها و صورت‌پردازیهای تجاری و دیوانی و اجتماعی است.

در یکی از درخشانترین دوره‌های تاریخ فرهنگی ایران غزالی حجة‌الاسلام غزالی می‌شود ـ یکی از جهادهای او این است که از مال و جاه می‌گذرد، حتی از پذیرش بالاترین کرسی مدرسی نظامیه بغداد عذر می‌خواهد، به مقامات دیوانی روی نمی‌آورد، هوا و هوس ریاست و مناظرات و مغالبات علمی را به کودکان عراق باز می‌گذارد (هذاشیء ترکناه لصبیة فی العراق).

نویسنده توانای غزالی‌نامه هم تا آن جا که من شنیده‌ام عمرش را در کار معرفت ادب فارسی و فرهنگ اسلامی وقف کرده است.

نامه‌های غزالی به سلطان سنجر که گوهرهای شاهوار جنبه انسانی و سنت شکنیهای او را عرضه می‌دارد، تا دوران تحصیلی من در کتابخانه‌های راکد حاشیه نویسان دفن شده بود. استاد

همائی همه را در غزالی‌نامه جلا داد، در دوران دیگر، امیدوارم آیندگان این گوهرها را به نوجوانان و دانش‌آموزان در کتابهای دبیرستانی عرضه کنند. این پشتوانه فرهنگ ایرانی کم‌بهاتر از جواهرات پشتوانه پول رایج کشور ما نیست، آن را هم به مردم باید نشان داد.

نکته دیگری که دورا دور مرا به شخصیت معنوی استاد همائی علاقمند کرد نیروی خرد او بود. در پس حرفه ادبی که بر تن دارد شخصیت علمی او بر من آشکار گردید.

خوب یا بد بیشتر علماء ریاضی و طبیعی و تکنولوژی از دقایق هنر و ادب غافل می‌مانند بخصوص آنهائی که کارشان بیشتر محدود به تدریس و تحقیق قشری است تا پرواز و آفرینش و نوسازی. برهمین منوال پرستش بی چون و چند خود یا دیگری و تعصب به سرمایه‌های هنری غالباً در میان ادیبان برتر از وی روی خرد می چربد. گاهی در این گروه، خرد سخت روی می‌پوشد، و تعصبها و هوا و هوسها و پای‌بندیهای به پوست جای مغز را می گیرد. این دسته از کارشناسان ادب در همان پس و پیش حواشی و مقررات راه نوردی و رانندگی فرو می‌مانند و گوئی کعبه مقصود را فراموش می کنند.

کسی از یك ادیب توقع احاطه برپایه‌های علوم ندارد ولی گاهی در انبوهی از آثار ادبی و اجتماعی به روشنی میتوان دید که خردها ورزش منطقی کافی نداشته‌اند.

به گمان من در قدیم ظاهراً به ازین بوده یا لااقل بزرگان ادب و فرهنگ ما پایه علمی و منطقی استوارتری داشته‌اند. آدم می‌بیند مولوی و حافظ و فردوسی بر پایگاه منطق احاطه داشته‌اند. حال آن که غالب نوشته‌های ادیبان به علت تعصبهای گوناگون، یا دلبستگیها و احیاناً بستگیهای سودآور، پشتوانه خرد غنی در داوریها نشان نمی‌دهد.

در همین دو سه قرن که فرهنگ پارسی کم‌توان شده بود، تا نیم قرن پیش باز طلبه‌ها، و اهل شعر و ادب، از منطق و بعضی پایه‌های تفکر، آگاه بوده اند از مقام بلند *غزالی* فرود آئیم که کلام او از استحکام استدلال علمی برخوردار است. از حکیم ناصرخسرو هم می گذریم که خرد سخت گریبانش را گرفته است. در همین پنجاه سال پیش هم به نامهائی برمی خوریم مانند *ابوالحسن جلوه* فیلسوف حکیم و شاعر، *علی‌اکبر دهخدا*، *ادیب پیشاوری*، *ادیب نیشابوری*، *ذکاءالملك فروغی* و بسیار دانشمندان ادیب دیگر که همه مایه خرد و منطق داشتند و در گفت و شنود و نقد و تحلیل دلیل را از استدلال و همای را از خادباز می شناختند. گویا این روش کم‌کم منسوخ شده، چندان که گاهی ما خرد را از دست فروگذاشته و پربسته را برتر از پررسته می‌شماریم. بیشتر به سوی محفوظات و سنتها و قوانین و مقررات و حواشی روی آورده ایم.

چندان که گاهی سنت‌های دلبند خودمان را حجتهای جهان‌نما جلوه می‌دهیم.

در کشورهای پیشرفته فرهنگستانها معانی و املای کلمات و روش نگارش حروف اضافه و نظایر آن را مقرر کرده و در اختیار همگان گذارده‌اند. البته در کشور ما هم این قالبها و قواعد (نرمها و استانداردها) روزی مقرر خواهد شد. اما نباید فراموش کرد که این توافقها برای یکنواخت کردن صورتها و قالبها است تا مایه اصیل فکر و جوهر اندیشه‌ای نباشد که در قالبها بریزند کار نقش ایوان است.

در دانشگاههای غرب، در ده پانزده سال اخیر، مانند دوره‌های کهن مدارس علوم اسلامی، در رشته‌های ادبی هم به مقدمات ریاضی و منطق و حساب و آمار و کمپیوتر روی آورده‌اند. پس کشورهائی هم که ظاهراً به صورت مصرف کننده اجناس و افکار غربی درآمده‌اند به زودی این روشهای از دست فروگذاشته را فی‌المثل از طریق دانشگاه خواهر خوانده آمریکائی، و اروپائی باز فراخواهند گرفت.

آنچه که در آموزش ادبی از حساب و هندسه و منطق و هیأت به علت زنگ زدگی و نداشتن نیروی پژوهش از پی نوسازیها از دست دادیم اینک بتدریج به تقلید باز خواهیم یافت. مراد بودیم، مرید شده‌ایم، فتوا می‌دادیم، مقلد شده‌ایم ـ و این باز بهتر از هیچ است.

در میان ادیبان معاصر ایران چند تنی را از طریق نوشته‌هایشان می‌شناسم که مایه خرد و منطق قوی دارند و به جای بندهای تعصب مدارج نسبیت اندیشه‌ها و آراء را به کار می‌برند، اگر جز این باشد آن پژوهشها و نقدهای ادبی معدود نیز مانند انبوه شبه شعرها و شبه تحقیقها پریشان خواهد بود.

استاد *جلال‌الدین همائی* به خرد و منطق و احاطه به ریاضیات و نجوم قدیم اسلامی ممتاز و بلکه شاخص است. تحقیقات او درباره *ابوریحان بیرونی و ابن سینا* و دیگران نمودار احاطه او به حساب و هندسه و هیأت است.

بنده عرضی ندارم اگر ایشان و ادبای برجسته همزمان ایشان زبانهای فرانسه و انگلیس و ایتالیائی و آلمانی و روسی و اسپانیائی و پهلوی می‌دانند یا نه و شصت سال پیش ریاضیات را در محضر استادان بزرگوار در مشهد و تهران و اصفهان آموخته‌اند و نه در سوربن Sorianne پاریس و همکاریش Mit در آمریکا.

عاشقی گر زین سر و گر زآن سر است   عاقبت ما را بدان شه رهبر است

از گفته‌ها و نوشته‌های این استادان معدود آغاز قرن چهاردهم پیداست که با نوعی از منطق و ریاضیات سنتی و هیأت و نجوم اسلامی آشنائی کامل دارند، آنچه را که در مکتبهای جدید عصاره قواعد منطقی تفکر می‌نامند آموخته‌اند. پس از این که چرخ زمان این گنجینه‌ها را درو کند معلوم نیست دیگر آن فرزندان ما که خواستار معارف ایرانی و اسلامی‌اند اصطلاحات و روشهای ریاضیات و نجوم اسلامی را مانند دانش باستان‌شناسی در مکتب کدام مستشرق اروپائی و آمریکائی باید جستجو کنند.

استاد همائی در مقدمه کتاب تفسیر مثنوی مولوی (داستان قلعه ذات‌الصور یا دزهوش ربا) در شرح احوال خود می‌نویسد:

«بخش مهم یعنی (حدود پنج دفتر مثنوی جلال‌الدین مولوی) را در محضر بزرگ استادم علامه زمان خاتم مدرسان فلسفه و علوم عقلی به اصفهان .....*آقا شیخ محمد خراسانی*..... که در تعلیم و تربیت حقی عظیم بر ذمه این حقیر دارد و مدت هیجده سال متوالی (از سنه ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۸ قمری) افتخار شاگردی و تلمذ خدمت او را داشته‌ام در ایام و ساعات تعطیل دروس رسمی به درس خوانده و در تقریر مقاصد و حل مشکلاتش از برکات افادات او فیض برده‌ام.

در این مدت از کتاب شرح شمسیه منطق تا شفای *ابوعلی سینا* و اسفار *ملاصدرا* همه متون درسی و منطق و کلام و عرفان و نیز هندسه اقلیدس و شرح کلیات قانون طب ابن‌سینا و بخشی از هیأت استدلالی قدیم را از روی *تحفه شاهیه علامه قطب‌الدین* شیرازی (متوفی ۷۱۰ ق) پیش آن استاد بزرگ که تربتش از شمع رحمت الهی پر نور باد تحصیل کرده‌ام».

چه بزرگوار بوده‌اند مردانی مانند *آقا شیخ محمد خراسانی* و صدها دانشمند دیگر که علوم عقلی و نقلی و شعر و حکمت را به رایگان برای فرزندان مستعد ایران تدریس می‌کردند. استادان تمام وقت نامی و استادان ممتاز ایران آنها بوده‌اند.

داشتن گواهینامه از ایران و اروپا و آمریکا و به کار بردن آن برای امرار معاش گناه نیست ولی مشعل فرهنگ هیچ ملتی را نمی‌توان با رنگ و روغن فروزان نگاهداشت:

هنر خوار شد جادوی ارجمند　　　نهان راستی آشکارا گزنـــد

ارج بنده به همائی و چند تن مانندگان او در گرو تدریس عمیق و دقیق ادب پارسی و معارف اسلامی آنهاست به نحوی آزاده و وارسته، دور از پای بندی به مقامات، و رای کمک

هزینه‌ها و فوق‌العاده‌ها و دیگر پاداشها و مشارکت در کنگره‌های بین‌المللی و نشانها و مدالها.

به گمان این ناچیز آنچه *آقا شیخ محمد خراسانی* نگفته و نهفته به استاد همائی آموخت والاتر از هندسه اقلیدس و هیأت استدلالی بود ـ همیشه این گونه حالها گرامیتر و گویاتر از قالهاست ـ آن استاد روحانی به شاگرد جوانش آموخت که:

خـدمتَ مخلوق کن بی‌مـزد و بی‌منت بهـار
ای خوش آن بینا که روزی دست نابینا گرفت

اُستاد همائی هم مانند استاد شریفش بی‌مزد و منت بیش از نیم‌قرن به فرزندان این آب و خاك ذخایر ملی فرهنگ ایران را عرضه کرد. این حدیث خوش پایان ندارد، در میان شاگردان حقیقی استاد هم کسانی خواهند بود که دور از غوغای جاه و نام و دکان سود و زیان عصاره فرهنگ ما را به رایگان به خواستاران آن بسپارند. بنده به علت دوری از ایران این گروه خدمتگزاران فرهنگ را چنان که باید نمی‌شناسیم ولی شك ندارم که در گوشه و کنار معلمان و مدرسان حقیقی دست‌اندر کاراند، هرچند شمارشان اندك است.

نگارنده این مقاله اطلاع گسترده‌ای از همه نوشته‌های استاد همائی ندارد؛ قطعاً دانشمندان مطلع در این باب جان کلام را ادا خواهند فرمود. آنچه که از استاد همائی دیده‌ام در سطح بالای تحقیق و بسیار دقیق و مدون بوده است. البته ذوقها و سلیقه‌های همه ما یکنواخت نیست. برای این که اندیشه خود را چنان که هست به عرض رسانیده باشم از محضر استاد اجازه می‌خواهم بگویم که فی‌المثل خیلی از قصائد غرای مدیحه دیوان سروش اصفهانی که استاد بر آن مقدمه جامع نوشته‌اند با همه قوت کلام و درستی انشا و املای سروش مرا به اندازه همان چند بیت مسجد کبود متاثر نمی‌سازد. همچنین شعرهای ماده تاریخ هم که نمودار علائق شخصی شاعران است مانند آن نظم «هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل» حافظ برای این نگارنده الهام‌بخش نیست. ولی غزالی نامه، تفسیر مثنوی شریف، بحث در کارهای ابوریحان بیرونی و خواجه نصیر طوسی و ابن سینا و دیگر دانشمندان همه نمودار مقام بلند دانشی استادی حکیم و خردمند و صاحب‌نظر و قله برف بر سر نشسته‌ای از ادب فارسی در عصر ماست.

هنگامی که به دعوت دولت شاهنشاهی به امید خدمت به فرهنگ ایران بیست سال تدریس در دانشگاههای آمریکا را پشت سر گذاشتم و به وطنم روی آوردم، نزدیک به یك ثلث قرن بود که با شیوه پژوهش و تفکر *استاد جلال‌الدین همایی* آشنائی داشتم. اما تا آن تاریخ به خاطر ندارم در هیچ مجلسی در محضر این استاد حضور داشته یا مکاتبه و صحبتی دست داده باشد.

در دورهٔ ریاست دانشگاه تهران خود (۱۳۴۷ـ۱۳۴۸) می کوشیدم که در فرصتهای مناسب محضر دانشمندان پاسدار فرهنگ ایران را بیشتر ترویج کنم. در آن ایام دو یا سه جلسه با استاد همائی سخن داشتیم.

در آن روزگار به اندازه وقت و امکانات به سهم خود کوشش داشتم که دانشوری حقیقی در دانشگاه بر صورتها و پرده‌ها و گواهینامه‌ها چیره شود برنامه‌ها و مقررات دست و پاگیر کهن از میان برود و نوسازی از پایه آغاز گردد.

اگر ایرانی فاضل برجسته‌ای در هر نقطه از جهان است، این فرصت بدو ارزانی شود که بتواند در کشور خود به میهنان خویش هنر و رشته تخصصی خود را عرضه بدارد. ضمناً اگر در میان جوانان مدرسی با تبحر و دانائی در علوم اسلامی و الهی یا در کار شعر و ادب در دانشگاه مجال تدریس می جست از او خواسته نمی‌شد که در معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی گواهی نامه دکتری از اروپا و آمریکا ارائه دهد. (چنان که دکتر موسوی مجهتد در علوم اسلامی را با شوق بسیار به تدریس در دانشگاه تهران دعوت کردم).

البته بر من روشن بود که مقام شامخ *استاد جلال‌الدین همائی* و همردیفان او در ادب پارسی ورای درجه‌ها و طبقه بندیهاست ـ از بخت خود شکر دارم که این افتخار نصیب من شد که برای سپاس از بخشی از خدمات همه خدمتگزاران واقعی معارف اسلامی و فرهنگ وادب فارسی درجه استادی ممتاز دانشگاه تهران به استاد همائی و استاد شهابی تقدیم بدارم.

در پایان این مقاله من‌باب تفنن و یاد گذشته مجلس دیگری را که با استاد داشتم ذکر می کنم.

دیگر فرصت مغتنم صحبتی که با استاد جلال همائی برای من دست داد ظاهراً روزی بود که برنامه رادیوئی به یاد بود یکی از بزرگان خراسان چند قرن پیش به دعوت این جانب ترتیب داده شده بود. *استاد جلال همائی*، استاد مجتبی مینوی و استاد*محمد علی اسلامی* ندوشن در این برنامه مشارکت فرمودند. این جانب هم به سبب ارجی که به فرهنگ ایران و فرهنگیان دارم خود نیز بشخصه در آن برنامه مشارکت جستم و استادان مطالب جالب بسیار فرمودند. (بعدها

شنیدم که این برنامه فرهنگی، مانند برخی دیگر از گفته‌ها و نوشته‌هایم، در گوشه‌ای فکنده و پخش نشده ماند).

لطیفه‌ای که از این نخستین ملاقات ادبی با استاد همائی به خاطرم مانده چنین است. استاد در میان صحبت از اصطلاح «جوهر فرد» سخن به میان آورد، و بخش مبسوط و ممتعي در توضیح آن فرمود، و چون من پس از بیست و پنج سال دوری از ایران تازه وارد بودم، و از طریق پژوهش در بخش تکنولوژی و مهندسی از پی نوآوری به دانشگاه تهران آمده بودم چنین احساس می کردم که شاید استاد احیانا بر میزان عشق و شوق و سوختگی و ره نوردی و سیر و سلوك غریبانه سی چهل سال من در طریق ادب فارسی وقوف ندارند، و روی سخنشان با من است. وقتی به فرموده های فلسفی دقیق استاد خوب در توضیح جوهر فرد گوش سپردم چون هوای نفس تن در نمی‌داد که استاد سخندان این دوستدار ادب را خدای ناکرده در زمره از فرنگ رسیدگان به شمارند به ادب این بیت *حافظ* را عرض کردم.

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد
که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است



با هدیه این مختصر از *استاد مهدی محقق* تشکر دارم که با دعوتی که فرمودند به من فرصت دادند از استاد بنام دانشگاه تهران سپاسگزاری کنم.

سپاس صمیمانه من متوجه همه بزرگانی مانند استاد همائی است که پرچم علم و ادب و فرهنگ ملی ما را پاسداری می کنند.

ما دیگران که در راه معرفت جدید علوم غربی عمری به سر آورده ایم متاسفانه همه آن بینائی و احاطه لازم را برای تجزیه و تحلیل کتب علمی قدیم و آثار ریاضی و فنی ایران قرون پیش نداریم. بسیاری از کتابهای ریاضی و علمی که ایرانیان در تمدن اسلامی به وجود آورده اند چنان که باید در جهان شناخته نشده. استادان مسلم و محیط به علوم قدیم اسلامی مانند استاد همائی بسیار نادراند. از خدا می‌طلبم که استاد سالها دیر دیر بپاید و خود و همکارانش کارنامه بسیاری از این کتابهای ریاضی و علمی را روشن کنند تا سهم گران ایرانیان در تمدن اروپا و آمریکا در جهان بیشتر شناخته و پذیرفته شود.

امروز که پیشرفتهای علمی و تکنولوژی جهان زمینه شناخت و دریافت را برای همه ملتها

فراهم آورده، دریغ است که ما به تشکیل سمینار و دعوت نامه و فرستادن بلیط هواپیما برای دانشمندان و دانش‌مابان بسنده کنیم. اگر این عکسبرداریها برای چاپ در روزنامه، و مهمان نوازیها به تنهائی می توانست فرهنگ اصیل ایرانی را جهانگیر و نهال دانشهای پیشرفته جهان را در بوستان کشور ما بنشاند، امروز مطبوعات و دانشگاههای اروپا و آمریکا در دریای ادب و هنر پارسی غرق شده بود و هم به همان دلیل ایران از انرژی اتمی و ماهواره‌ها و این همه رفت و آمد بزرگان علم و پزشکی و روسای دانشگاهها بجز عکس و اعلان رختی بربسته بود. افسوس که صدای سخن این اهل معرفت، که غالباً توریست‌وار برای رفع خستگی به هزینه ملت ایران از میهمان نوازی سنتی ما چند روزی برخوردار می شوند، در همان مرحله اصطکاك با در و دیوار هتلها فرو می‌میرد، و نامه تشکر و عکس با ایشان موجبات ارتقاء مقام و برقراری حیثیت جاه طلبانی را که دلال این کارها هستند فراهم می کند. بنده درست نمی‌دانم که حاصل مثبت و مفید این میزبانیها و انجمن آرائیها و عکس برداشتن با فرنگیها در این ده سال چه بوده و چه اثری در اشاعه فرهنگ ما در جهان و فرهنگ جهان در ایران داشته است؟ آیا بر اثر این کوششهای تقلیدی ما توانسته‌ایم چهار بیت از غزل *سعدی* و *حافظ* و *عطار* و *مولوی* را مانند گفته *فیتز جرالد* و *گوته* جهانگیر کنیم؟ آیا ما خود فلسفه حکماء اسلامی را دریافته‌ایم تا محل آن را در حکمت تطبیقی جهان تشخیص بدهیم و به جهانیان بنمایانیم؟ متاسفانه این عکسبرداریهای روزنامه آسا و صورت سازیها تا محتوا نداشته باشد معرفت و حکمت نیست، نقش بردیوار است. کار مدال و مقام سفارت و وزارت و انجمن آرائی و دعوت به سمینارها از کار معنی جداست.

از مقلد تا محقق فرقهاست
کاین چو داود است و آن دیگر صداست

این روزها در بازار از پی برقراری عدالت اجتماعی، دکاندارها را به جرم گران فروشی و بدی کالا جریمه می کنیم، در بازار فرهنگ متاسفانه بسا به آن دکاندارهای معرفت که جو فروشان گندم‌نمایند مدال و نشان می‌دهیم و گروهی را که وارسته و بر کنار باشند نمی‌شناسیم و در نمی‌یابیم. آیا در اهل دولت و ملت ما این بینش جهانی هنوز پدیدار نشده است که فریب این دست فروشهای بازار دانش را نخوریم؟ اگر ما دعوی داریم که غربزده

نیستیم پس چون است که هر مدعی که خود را به نحوی به مستشرقان و دانشگاهها و صاحب نفوذان غرب می چسباند کلامش را حجت می شماریم و او و دکانش را کودکانه پایگاهی برای اعتلای نام کشور می‌پنداریم. بسیاری از این دستفروشان، در لباس دانش، سوداگران و سودجویان و بت تراشان‌اند. امان از غربزدگی وضیع و شریف و عالم و عامی:

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای؟ یا ز گاف و لام و گل، گل چیده‌ای؟
اسم خواندی رو مسمی را بجو مه به بالا دان نه اندر آب جو

شکر خدای را که در برابر دکاندارانی که به تقلید غرب از پی گسترش روابط دکاندارانی که به تقلید غرب از پی گسترش روابط عمومی در کامه اهل علم پرورده‌ایم، مردان وارسته مانند استاد جلال‌*همائی* هم داشته و داریم:

تو خوبرویتری ز آفتاب و شکر خدای
که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل

در این باب مقاله را ختم می‌کنم با بیتی از غزلی که استاد همائی به خط زیبای خود به اسنجانب اهداء فرمودند که زبان حال فرهنگی این دور افتاده است:

در بیان حال زار خود همائی سنا
از زبان خواجه شیراز گوید هر دمی
سینه مالامال درد است ای‌دریغا مرهمی
دل ز تنهائی به جان آمد خدا را همدمی

پائیز ۱۳۵۵ اتاوا

همائی‌نامه، صص ۳۵۷ـ۳۷۰

دکتر ضیاءالدین سجادی

نُه نسل از شاگردان همایی استاد شده اند!

پاسبان آفتابند اولیا	در بحر علم اسرار خدا
هر که او نور وحی حق گرفت	دُرّ گشت تابش مطلق گرفت
اولیاء مرآت نور مطلق اند	اولیاء آئینه خاص حق اند
صیقلی کن یك روزی سینه را	دفتر خود ساز آن آئینه را

سخن گفتن طالب علمی ناچیز دربارهٔ استاد عالیقدر و گرانمایه بدان ماند که پیمانه‌ای برگرفته از آب دریا بخواهد دریای ژرف و پهناور را بشناساند یا پرتوی ضعیف در پی تعریف خورشید بلند با آن جلالت قدر باشد.

امّا این بنده خوشحال است که در این محضر شریف اجازتش دادند تا ذهن و ضمیرش آنچه را که از آن دریای دانش و معرفت برداشته و فیض یافته است، به صورت چند قطره در مشحه بتراود و به یاری کلمات و جملات برزبان جاری سازد و طالب علمانه در حق استاد علامه بزرگوار **جلال الدین همایی** سخن بگوید. این جانب پیش از آن که به دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیات راه یابم و در مجلس درس استاد همایی حاضر شوم چند اثر تحقیقی استاد را خوانده بودم، مانند مقاله «*نمیرم از این پس که من زنده ام*» در فردوسی نامهٔ مهر و «*حد همین است سخندانی و زیبائی را*» و نیز منتخب *اخلاق ناصری* و کتاب *غزالی نامه* را مطالعه کرده بودم بی‌آن که همه را دریابم و درك کنم.

در دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیات، درس معانی بیان در رشتهٔ ادبیات فارسی با استاد بود. اما لحن گرم و گیرا و ملایم و در عین حال نظر دقیق و عمیق استاد در اغلب مباحث ادبی و عرفانی و فلسفی دانشجو را چنان مجذوب می‌ساخت که خوب به خاطر دارم در بیشتر جلسات درس استاد در رشته فلسفه نیز حاضر می‌شدم و کسب فیض می کردم.

شیوه تدریس استاد:

از خصوصیات درس و تقریر استاد همایی وسعت دامنهٔ معلومات و اطلاعات در همه شعب معارف اسلامی است که اهل تحقیق و دانشجویان در هر جهت به آن نیاز دارند و این بنده مانند هر طالب معرفت و جویای علم و حقیقت از هر جانب که درمانده و مشکلی داشته است به کمك تحقیقات معانی و عمیق ایشان خود را رهانده و مشکل خویش را گشوده است و همین حال را همواره در کلاس درس استاد داشته است. این جانب از استاد همایی شیوهٔ تدریس و راهنمایی دانشجویان را آموخته است؛ مخصوصاً دلسوزی و مراقبت در تعلیم و فهماندن مطالب از مختصات شیوهٔ تدریس استاد همایی است.

استاد **جلال الدین همایی** حدود نیم قرن یعنی از سال ۱۳۰۰ خورشیدی به تدریس آغاز کرده اند و از سال ۱۳۰۸ خورشیدی رسماً به خدمت فرهنگ وارد شده اند و به گفته خودشان ۹ نسل و ۹طبقه از شاگردان استاد همایی، استادان دانشگاه هستند.

استاد همایی از تشویق شاگردان علاقمند و با استعداد فرو گذار نکرده و در راهنمایی آنان کوشا بوده است. رشته‌های کسب فیض از محضر استاد همایی برای این بنده مانند هرکس که در کار تعلیم و تدریس و تحقیق زبان و ادبیات فارسی است هیچ گاه قطع نشده و همواره از آثار ارزنده استاد بهره گرفته و باز هم بهره خواهم گرفت و همواره حضور در مجلس استاد همایی را مغتنم شمرده ام و آرزو می کنم که خداوند بزرگ این توفیق را سالیان دراز به شاگردان استاد ارزانی دارد.

در سال ۱۳۲۵ که در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی تحصیل می کردم، استاد چاپ کتاب *مصباح الهدایه عزالدین محمود کاشانی* را که سه سال به تصحیح آن اشتغال داشتند به پایان رساندند. به علت سابقه الفت استاد با پدرم غالباً در منزل مرحوم *ذوالریاستین نعمت اللهی* که وسایل چاپ کتاب مزبور را فراهم آورده و مخارج طبع را بر عهده گرفته بود حاضر می‌شدم و همچنان از مباحث عرفانی استاد لذت می بردم و بهره می گرفتم و هرگز آن جلسات پرذوق و شور و حال را فراموش نمی‌کنم و هنوز آن لحظات شیرین را بر خاطر می‌آورم، و نخستین مجلد کتاب مصباح الهدایه را به پدرم لطف کرده اند که همواره در دست مطالعه دارم.

در سال ۱۳۴۰ خورشیدی به درخواست ناشری علاقـمند، با اجازهٔ استاد تاریخ ادبیات ایران تألیف ایشان را که در سال ۱۳۰۹ در دو جلد چاپ شده بود، تجدید چاپ کردم و دو جلد

در یك مجلد با فهرست نام اشخاص و کتابها و جایها و خاندانها به کوشش این جانب به چاپ رسید و یك اثر عالی استاد که نایاب شده بود در دسترس دوستداران ادب و دانش پژوهان قرار گرفت.

در این جا مجال بحث و گفتگو دربارهٔ آثار استاد نیست، چه همه بی نظیر و ابتکاری و عالی است و محققان را به کار می‌آید، چنان که مقدمه ایشان بر *مصباح الهدایه* و *نصیحة الملوك* و *دیوان عثمان مختاری* و *دیوان سروش اصفهانی* و *دیوان طرب* و *التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم* گواهی براین گفتار است، و نیز *خیامی نامه* و *دزهوش ربا* و *مولوی چه می‌گوید* که تحقیق در افکار و آراء مولوی و حقیقت گفتار مولانا جلال الدین است همه وسعت معلومات و اطلاعات استاد را در رشته‌های گوناگون فرهنگ اسلامی شاهدی عدل است و این خصوصیات بارز و تبحر در فقه و کلام و عرفان و علوم قرآنی و ادب و نجوم و شعر و فلسفه استادی بی‌مانند را نصیب عصر و زمان ما کرده است که نعمتی است بسیار گرانبها و از خداوند می خواهیم که بتوانیم قدرش را بشناسیم و در پرتو وجودش به کار تحقیق و تتبع علمی بپردازیم و شمع دانش روزافزون پرتوافشانی کند و همگان را بهره بخشد.

دقت نظر و اندیشه ژرف استاد:

نظریات استاد همایی در هر یك از زمینه‌های متنوع فرهنگ و ادب و عرفان و تصوف جامع و دقیق و ابتکاری و مبتنی بر تازه ترین پژوهشهای علمی ایشان است و دقت نظر و عمق ژرف اندیشی استاد سبب شده است که همواره مطالب و نکته‌های تازه و ناگفته کشف کنند و بر دانش پژوهان عرضه دارند و از این گونه است کشف سه رباعی از *خیام* در مرزبان نامهٔ *سعدالدین ورامینی* که به گفته استاد کسی قبل از ایشان معترض نشده، حتی خود مرحوم محمد قزوینی که مرزبان نامه را تصحیح و چاپ کرده است.

درس استاد همایی چنان که به خاطر دارم پر از اشارات به مباحث مختلف بود و شاگرد هوشیار و علاقمند می‌توانست از هر یك از آن اشارات طرفی بربندد و بهره‌ای گیرد و راهگشای او به جای مطلبی عمیق و بحثی مفصل باشد و این بنده نکات دستور زبان را در یکی از جلسات که در جواب دانشجویی بیان و طرح کردند خوب به یاد دارد و همین نکات به تفصیل تمام در رساله دستور زبان فارسی ایشان در مجله فرهنگستان و در جلد ۴۰ لغت نامه دهخدا درج شده است. استاد همایی پاسخ سئوال علمی و ادبی را خیلی صریح و واضح و

بدون تکلف و تصنع می‌دهد و پرسش کننده را آسایش می‌بخشد. بسیاری از نوشته‌های استاد خاص دانشجویان است؛ مانند کتاب فارسی برای دبیرستانها با همکاری مولفان دیگر، و دستور زبان پنج استاد و هم چنین کتاب فنون بلاغت و صناعات ادبی که دانشجویان رشته ادبی را مفید و سودمند است و علاقه و ایمان استاد را به تعلیم و تدریس و ارشاد شاگردان نشان می‌دهد.

در پایان مقال با اقرار به عجز و فقر در توصیف و تعریف ناچار است اشاره کند که این همه دانش و اطلاع در کسی جمع است که در دینداری و تقوا و فضیلت نمودار مردان کامل و شاخص و ممتاز است و این صناعت نیز شاگردان را راهنما و سرمشق بوده است و خواهد بود. از خداوند مسألت داریم این وجود عالیقدر را زنده و سلامت بدارد.[1]

---

۱ ـ روزنامه اطلاعات، پنج‌شنبه ۷ دی‌ماه ۱۳۵۱ ص ۲۳

دکتر ذبیح‌الله صفا

اندیشه‌ای پربار از سنتهای ایرانی

من خلاف کسانی که می‌پندارند با فقدان هر مرد بزرگی مادر زمانه از زادن نظایر او عقیم می‌گردد، چنین می‌پندارم که هر دور و زمانی شایستگی پروردن چنین مردان شایسته و بزرگواری را دارد، بدان شرط که فرزندان آن عهد و زمان همان سیرتی را در پیش گیرند که مردان پیشین داشتند و همان شرایطی را در زندگانی خود فراهم آورند که دانشمندان و بزرگان نسلهای مقدم برای خود فراهم می‌آوردند وگرنه در همان عهد که آن بزرگ مردان در آماده ساختن شهرت ابدی خود کوشش می‌کردند، بسیار کسانی بودند که دنبال مقامات مادی و دنیوی می‌دویدند و اگر هم به جائی رسیده باشند برای برتری جستن برچند تن از ضعفای عهد خود بود ولاغیر، شهرت در راه دانش محتاج بسیاری مقدمات است که اگر برای کسی فراهم نباشد تمام کوششهای ادعائی او در این راه حکم جای پائی خواهد داشت که عابری روی برق بگذارد، همین که انوار خورشید متجلی شد آن جای پاهای ناپایدار راه نیستی می‌گیرد و چنان می‌شود که «گویی فرامرز هرگز نبود»!

جوانان و مدعیان دانش و هنر در عهد ما نباید فراموش کنند که شهرت پایدار همواره نصیب کسانی شده است که برای جلوه کردن در میدان دانش و هنر، ساز و برگهای لازم را فراهم آورده بودند. در هم شکستن و خرد کردن و در هم ریختن سنتها و ناتوانی در پر کردن جای آنها هنر نیست. هنر در آن است که سنتها و اندیشه‌های پیشین را خوب بشناسیم و خوب و بد آنها را از یکدیگر تمیز بدهیم، آن گاه خوبها را خوبتر بیارائیم و بدها را دور بریزیم و سعی کنیم به جای آنها خوبها و خوبترها را بشناسیم.

آوردن تازه و بدیع در هنر و ادب، یعنی همین که گفته‌ام؛ یعنی رفع نقائص پیشین و افزودن خوبترها بر خوبها، نه فراموش کردن هرچه بوده است و عجز در آوردن آنچه بتواند جای آنها را پر کند.

مقصود من در اینجا القاء بحث تازه یی درباره تجدید و یا تعصب در حفظ گذشته نیست، بلکه داشتم از تعلق استادان پیشین و دور نرویم، استادان خودم به سنتهای دیرین و شناختن و حفظ کردن آنها سخن می گفتم. وجود این قبیل مردان در تاریخ پر آشوب فلات ایران تنها پشتوانه حفظ فرهنگ ملی و دفاع از آن در برابر مشکلاتی بود و هست، که ما در طول چند قرن مبارزات و مشکلات ملی خود داشتیم، و اگر فرزندان ایران حق این آزاد مردان را فراموش کنند به فردای ما و به فرهنگ ما در برابر تحولات سریع مدنی و اجتماعی که دنیا را دگرگون کرده است خیانت ورزیده اند.

ما نه تنها باید حق این آزادگان را بشناسیم، بلکه برای بهتر شناختن حق آنان باید سعی کنیم که روش کار و شیوه تفکر آنها را، البته در حفظ سنتهای ملی و فرهنگ عمیق ایرانی، دنبال نمائیم، و این کار میسر نمی شود، مگر با شناختن زندگانی آن استادان و نحوه تفکر آنان و فعالیتهائی که در راه شناساندن اندیشه‌ها و افکار و آثار گذشتگان به آینده داشته اند.

استاد جلال الدین همائی یکی از این گونه دانشمندان ماست که باید او را چنان که هست شناخت و دانست که ارزش او در چیست و چرا تا این حد مورد احترام همکاران و شاگردان خویش در مسائل مربوط به ادب و فرهنگ ایرانی است. او بدان سبب چنین توفیقی را در همه ابواب ادب و فرهنگ ایرانی حاصل کرده است که نزد استادان بزرگ عهد خود زانوی ادب بر زمین نهاده و آموختن علوم و اطلاعات مربوط به تمدن اسلامی و تمدن ایرانی اسلامی را بواقع وجه همت قرار داده است. در دامان پدری دانشمند تربیت یافته بر سیرت پدر و جد و اعمام خود هم از آغاز جوانی دنبال کسب دانش و ادب رفته و این دانش پژوهی واقعی را در تمام ادوار حیات خود حفظ کرده است و هنوز هم آنی از مطالعه و تحقیق در راه افزایش اطلاعات خود و رفع مشکلاتی که در این راه دور و دراز وجود دارد فارغ نیست.

آشنایی دیرین

من این استاد گرامی را از سال ۱۳۱۱ شمسی که محصل دارالفنون بودم تا آن گاه که در دانشگاه تهران افتخار همکاری با وی را یافتم شناختم و می شناسم. در تمام این مدت استاد همائی به عنوان یك مرد علم و یك عاشق علم و دانشمند وارسته ئی که تنها در عوالم خاص خود سیر کند در نظرم مصور بوده است. او همه علوم قدیم را نزد بزرگترین استادان زمان فراگرفت و نه تنها در ادب عربی، بلکه در ادب فارسی و مسائل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران سالهای

دراز را به تحقیق و تألیف و تعلیم گذراند. احاطه ای که این استاد ارجمند به فرهنگ اسلامی ایرانی دارد در خور ستایش است، و علاقه ای که همواره به امر تعلیم و تشویق متعلمین خویش به درك حقایق و کسب معارف نشان داده واقعاً می تواند سرمشق کار برای همه کسانی باشد که در کار تعلیم و تربیت صرف عمر می کنند.

بگذارید یکی از بزرگواریهای این استاد جلیل را نسبت به خود، آن وقت که در مدرسه دارالفنون شاگرد او بوده ام، برای شما شرح دهم: در آن روزگار مثل همیشه به مطالعه و تحصیل و طلبگی شوقی داشتم و در جلسات درس با شوقی بسیار شرکت می کردم و از این روی مورد محبت استادان خود بودم.

بعضی از روزهای تعطیل به رسم مودت و یگانگی که در آن روزگاران میان استادان و شاگردان جاری بود، به دیدن استاد و کسب فیض از محضر ایشان می رفتم و استاد با چهره گشاده و با محبت مرا می پذیرفت.

در آن اوقات محصلی بودم که از شهرستان به تهران آمده و با برادر خود *ابراهیم صفا* در محلی نزدیك بازار زندگی می کردم و زندگی ساده و محصلانه ای داشتم.

روزی صاحب خانه آمد و با قیافه ای مقرون به شگفتی گفت که «یك آقای موقر و محترم» می خواهد به دیدن من بیاید. این «آقای موقر و محترم» استاد همائی بود که من باب تشویق شاگرد خود به بازدید او آمده بود و همین «آقای موقر و محترم» بعد از آن روزگار بارها برای تشویق و جانبداری شاگرد خود کوششهای فراموش ناشدنی کرد و آن محبتها هیچ گاه از یاد شاگرد او و مسلماً همه شاگردان او، زدوده نخواهد شد.

استاد جلال الدین همائی و استادانی نظیر او، جانشینان واقعی استادانی بودند که هر جا استعداد سراغ می کردند به ترتیب آن می شتافتند و می کوشیدند آنچه از دانش و فرهنگ و اطلاعات که استادانشان بدانان ارزانی کرده بودند به شاگردان خود بسپارند و ودایع اجداد را در دست اخلاف صدق نهند. خداوند بزرگ انوار عواطف رحمانی خود را نثار همهٔ آن آزاد مردان کند.[1]

---

۱ ـ همان مأخذ

استاد سیدجلال آشتیانی

مقام همائی

یکی از بزرگان و اعلام عصر ما که در جامعیت بی‌نظیر و در اخلاق و سلامت و لطافت روح کم‌نظیر بود و به حقیر لطف فزون داشت استاد محقق جناب آقای جلال همایی بود که فضلای اصفهان از آن وجود عزیز به آمیرزا جلال همایی تعبیر می‌نمودند.

حضرت آقای همائی اعلی‌الله مقامه در دوران جوانی قبل از رسیدن به سی سالگی در علوم معقول و منقول و ذوقیات و عرفانیات از افاضل نامی عصر خود به‌شمار می‌رفت و چون علاوه بر جامعیت در مراتب معقول و منقول از بیانی فصیح و ذوقی کم مانند برخوردار بود. حوزه‌های تدریس گرم و با ذوق داشت. ره خود را کج نمود و برای امرار معاش وارد فرهنگ و به استادی دانشگاه انتخاب شد. از کلیه معاصران خود جامعتر و مافوقتر بود.

در ادبیات فارسی و عربی استاد مسلم و در علوم ریاضیات متبحر و کتاب شوارق و منظومه و منطق شفا و کتاب اشارات و کتاب اسفار را نزد حکیم زمان خود در حوزه علمیه اصفهان مرحوم آقای شیخ محمد گنابادی خراسانی و شرح فصوص نزد یکی از اساتید دیگر قرائت کرده بود و در تحصیلات خود موفق بود و علوم نقلیه را نزد اساتید بزرگ اصفهان از جمله مرحوم آقا میرزا سیدمحمد صادق اصفهانی از تلامیذ درجه اول آخوند خراسانی و آقا سیدمحمد فشارکی فرا گرفت. مرحوم استاد همائی راجع به کتاب هستی اولین اثر حقیر دستخطی مرقوم فرمودند که روی ارادت به آن مرحوم مرقومهٔ استاد تقدیم کیهان فرهنگی که چاپ نمایند.[1]

---

۱ ـ کیهان فرهنگی، سال دوم، شماره ششم، شهریور ۱۳۶۴، ص ۱۲

دکتر محمد ترابی

دربارهٔ روانشاد جلال همائی

در این روزهای اخیر که به چند مناسبت به پرباری و مایه‌وزی فرهنگ ایرانی می‌اندیشیدم و در احوال بزرگانی فرو می‌رفتم که سبب انتقال دانش متقدمان به فرزندان این آب و خاك بودند اتفاق را برای یافتن شرح دو اصطلاح نحوهٔی «اتصال» و «انصراف» به برخی از منابع رجوع کردم و از آن جمله کتاب «*التفهیم*» بیرونی را که بی‌شك از بزرگترین سندهای افتخار ایران و ایرانیان و گواه تقدم فرهنگی و علمی ملّت ماست گشودم. نسخه‌ای از این کتاب نفیس که در اختیار بنده است از چاپ اخیر آن به وسیله انجمن آثار ملی است که مصحّح محترم آن استاد دانشمند و علامه تحریر مرحوم *جلال‌الدین همائی* (۱۲۷۸ـ۱۳۵۹ ش) مطرالله عراص رمسه سبحائب قدسیه در بیست و ششم تیرماه ۱۳۵۵ مزین به دست خط شریفش به این بنده مرحمت داشته و بدین‌وسیله بر منتی که برین شاگرد بی‌بضاعت و ارادتمند نوپای خود داشته افزوده است. تربتش از شمع رضای الهی پر نور باد.این کتاب را که به تصحیح دقیق و با شرح و توضیح و تحشیه سودمند آن استاد طبع و نشر شده است همان وقت با ولعی خاص مطالعه کردم و انصاف را باید اعتراف کنم که فقط درك و فهم اندکی از مطالب بسیار آن در خرد و عقل قاصر و فهم ناقص این بنده بود و باقی طوطی‌وار و هضم ناکرده از برابر دیدگان بر زبان گذشت امّا دنیا از تحیّر و تعظیم سنت به مؤلف کتاب که از ستارگان قدر اوّل آسمان دانش ایرانی است و جهان از سپاس و کرمش دربرابر اقیانوس وسیع دانش و معرفت مصحّح محترم که از نادره‌های دوران ماست در قلب نگارنده بوجود آورد. در آن وقت زیارت دوبارهٔ دستخط مرحوم استاد همائی فکرم را از یافتن «اتصال» و «انصراف» منصرف ساخت و در شهر وسیع حافظه به کوچه‌های دراز به پیچ در پیچ خاطره‌ها و یادواره‌هایی برد که در آنها آثاری از قدوم سرائیدهٔ «پایان شب سخنسرایی» نیز نقش گردیده و بر جای مانده است.در این گشت گذار به‌گونه‌ای ارتجالی تجدید آن خاطره‌ها را با تورق در آثار گرانقدر

استاد بویژهٔ دیوان‌شعر او و درنگ بر روی طنین سخنان استوارش که هنوز در گوش دارم همراه نمودم و چون در هنگامی که دعوت حق را لبیک گفت و مرغ روح را از قفس خاکی به سوی آشیان افلاکی به پرواز درآورد میان من و آن کاروان دانش که میهمان عزیز کالبد او را بر دوش می‌کشید صدها فرسنگ فاصله بود از آن روز باز بر خـــود فرض می‌شمردم که یکروز از عهدهٔ ادای احترام نسبت بآن برآیم و یافتن چنین فرصتی را از خدای خود با زور می‌خواستم و اینک این صحیفه را در ادای آن دین و در گذاردن آن فرض تقدیم خوانندگان عزیز می‌دارم:

آشنایی نگارنده با آثار قلمی استاد همایی به سالهای هزار و سیصد و چهل سه تا چهل و شش شمسی برمی گردد که دانش‌آموز دورهٔ ادبی در شاهرو و گاه و بی‌گاه که از انجام تکلیف مدرسه فراغتی می‌یافت به کتابخانه کوچك شهر می‌رفت و از کتابدار موقر و مهربان کتابهای «*غزالی نامه*» و «*نصیحة الملوك*» را خواستار می‌شد و ساعتی خود را در لا بـــلای برگهای آن دو اثر نفیس به دست قلم سحار، شیوا و پخته استاد می‌سپرد و از زلال دانش او در حد فهم کوتاه خود جرعه‌یی برمی گرفت و بهره‌یی می‌یافت با آن که از آن زمان اشتیاق دیدار استاد در تن و جان این بنده خانه کرده بود تا سالها پس از آن تنها از راه مطالعه اثرهای ارجمند آن بزرگ مرد دین و دانش بر وجود خود پرتو تعلیم می‌یافت تا آن که در آستانه بزرگداشت جهانی ابوریحان بیرونی در شهریور ۱۳۵۲ برای نخستین بار توفیق درك خدمت او دست داده سپس در مجلس بزرگداشت پر شکوه عارف ربانی و عالم صمدانی و متفکر بزرگ ایرانی *جلال‌الدین محمد* موسوی در ۲۶ اسفند ماه سال ۱۳۵۲ که به ابتکار وزیر استادم دکتر ذبیح‌الله صفا حفظه‌الله تعالی در تالار رودکی برگزار شد و این بنده نیز در آن عهده‌دار خدمتی بود مرحوم استاد همایی سخنرانی کوتاه اما بسیار مفید پر محتوا و جذاب ایراد فرمود و تمامی شرکت کنندگان در آن مجلس را به تحسین و اعجاب واداشت. برپا کنندگان آن محفل روحانی و معنوی استاد را تشویق نمودند تا مضمون سخنرانی فشرده خود را بشکافد و با توضیح و تفضیل بیشتر در حد فهم قشر وسیع جامعه بنگارد.چون این پیشنهاد شرف قبول یافت در مدت تحقق یافتن،فیض دیدار و کسب فایده از مجلس و محضر آن مرد شریف و گرانمایه کراراً نصیب این حقیر شد و امیدی که بسته بود و برآورده گشت و اینك که این مقاله را به یاد آن دانشمند شهیر می نگارد از درك صحبت استاد اندوخته‌ها دارد که در شمار گرانبهاترین دست‌آوردهای زندگی خود می‌شمارد.

دیدار استاد از لحظه نخست تا دم پایانی سراسر درس بود و آموختن. نگاه استاد نافذ و

پرمعنی و نفس استاد گرم و موثر حرکات اعضا و جوارح متین حساب شده و سخن استاد جذاب شوق و متکی بر پشتوانه‌ای عظیم زدانش و فرهیختگی؛ تو گفتی جهانی است بنشسته در گوشه‌ای و پیوسته در حال مطالعه و مراقبه. لفظ «مراقبه» را به اتم معنی به کار بردم.

باری شخصیت علمی استاد دارای بعدهای گوناگونی است. حضور مستمر و مفید طالب علم جوان در دو مدرسه حقایق و قدسیه (اصفهان) او را عالم و آگاه به نکته‌های دقیق صرف و نحو عربی و مقدمات دانشهای ریاضی و هیأت و حساب و ترسلّ و سیاق نمود. پس از آن اقامت بیست ساله درس و بحث طلبگی در مدرسه نیما اُورد و استفاده از حوزهٔ درسی مدرسانی چون *آقا شیخ علی یزدی* (م. ۱۳۵۳ ق)، *آقا سیدمحمدکاظم‌کردوندی اصفهانی* (م ۱۳۲۶ ش) آخوند ملا *عبدالکریم گزی* (م. ۱۳۳۹ ق) *آمیرزا احمد اصفهانی* (م ۱۳۴۸. ق) *آقا سیدمهدی درچه‌یی* (م ۱۳۶۴ ق) *حاج میرمحمد صادق خاتون آبادی* (م ۱۳۴۸ ق) و *آیة‌الله حاج میرزا عبدالحسین خاتون آبادی* (متوفی ۱۳۵۰ ق) از او فقیهی مجتهد و صاحب اجازه روایت ساخت.

از روزگار تحصیل در مدرسه نیما آورد که بخش معتنابهی از عمر شریف او را مصرف خود داشته بود (از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸ قمری) علاوه بر ذخیره‌های علمی و حکمی اندوخته‌های تجربی فراوان برگرفت، تادب نفس در محضر استادان و مدرسان معیشیت همراه با تنگدستی و ریاضت، شوق و شعف همدرسان به تحصیل علم و بسیاری نکته‌های دیگر موردهایی بود که خاطر استاد را در پیرانه‌سر به خود مشغول می‌داشت و گهگاه اندکی از بسیار آن را برای دوستان و مصاحبان خود بیان می‌فرمود. روزی از باب موعظت به این بنده فرمود: در مدرسه نیماورد قوت غالب من و دیگر طلبه‌ها نان خالی بود و گاه نان و پنیر. شکم ما بندرت غذای گرم را به خود می‌دید و جامهٔ تن در غالب اوقات یك تا بود نه بیشتر که چون چرکین می‌شد به هنگام ظهر که هوا گرمتر بود درهای مدرسه را می‌بستیم و تن‌پوش را برلب حوض بزرگ مدرسه می‌شستیم و در حرارت آفتاب نیمروز می‌آویختم تا خشك می‌شد و می‌پوشیدیم. یادآوری این خاطره‌ها از زندگی تحصیلی آن بزرگ و بزرگانی چون او نه فقط برای طالب علمان کم بضاعت و بی‌نوا مایه دلگرمی و دلبستن به کار و زندگی است بلکه آشکار می‌سازد که چرا از میان خانواده‌ای مرفه و مال‌اندوز ، کمتر متفکر و دانشمند بیرون آمده است باری حاصل درس و بحث در حوزهٔ قدیم و مطالعه فقه و اصول و کلام اسلامی تألیف و تدوین یك «*دورهٔ کامل فقه*» و «*رساله ارث*» و «*تاریخ میراث در اسلام*» و سایر ادیان و

«قواعد فقه» به زبان فارسی است که هنوز به زیور طبع آراسته نگردیده است و امید دارد که هرچه زودتر طبع و نشر شود و کام تشنگان آن علم را سیراب سازد.

بهرهٔ دیگری که استاد درین رشته از تحصیلات خود در رسانیدند تدریس درس فقه در دوره‌های لیسانس و دکتری دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران بود در مدت دوازده سال سر و سامان بخشیدن به وضع آن درس در آن دانشکده، زیرا بفرمودهٔ ایشان بیش از آن سامان و مناسبتی نداشت. گذشته از اینها شاید محرك و مشوق استاد در بررسی افکار و احوال امام محمد غزالی که در نهایت به تألیف *«غزالی‌نامه»* انجامید نیز تیزنگریهایی بوده باشد که یك طلبهٔ کنجکاو در ایام تحصیل فقه و اصول بر آراءِ کلامی متکلمان بزرگ دارد.

یك خصیصه بارز در زندگی علمی استاد احوال ذوقی و عرفانی وی بود. این احوال پا به‌پای تحصیل در رشته‌های علوم حاصل شده و در وجود آن طالب علم متمکن گردیده بود چه در شیوهٔ سنتی تعلیم و تربیت ما که پیش از این مرسوم بود شاگردان علاوه بر استفاده از دانش استادان خود از خلق‌وخوی و آداب و اخلاق آنان در مصاحبت و معاشرت بهره برمی‌گرفتند و هر شاگرد به فراخور طبع و ذوقش حلقه ارادت یکی از مربیان خود را در گوش می‌کشید و به اخلاق او متخلَق می‌شد و پا جای او می‌گذاشت و بدین گونه سنتهای پسندیده از شخص به شخص و از نسل به نسل انتقال می‌یافت و باقی می‌ماند. جامعه نیز به این بخش از آموزش که تأدب (= ادب نفس) خوانده می‌شد بیشتر از بخش دیگر آن یعنی تعلّم (= ادب درس) ارج می‌نهاد، چنان که گاهی اتفاق می‌افتاد چهره‌های ممتاز دانش و ادب شاگردان خود را در ابتدای آشنایی به برخی از آزمایشهای نفسانی و اخلاقی می‌سنجیدند و اگر آنان را موفق نمی‌یافتند تعلیم آنان را بر عهده نمی‌گرفتند. استاد همائی نیز در دوران تحصیل توفیق معاشرت و مصاحبت با مردان صالح و نیك‌نفس را یافت و همچنان که نقاوهٔ دانش آنان را برچید از نخبهٔ احوال و رفتار آنان نیز بهره‌ها برگرفت و نصب‌العین خویش ساخت. معرفت عمیق استاد به نکته‌های باریك و حساس زندگی اجتماعی و تلاش وی در تربیت اخلاقی شاگردانش ناشی از همین طرز نگرش او بود. گذشته از اینها تعادل و میانه‌روی از زندگی شخصی او و عدم اعتنا به مال و منال دنیا و ظاهرهای فریبندهٔ آن،دل سپردن به محبت حق و جلوه‌های آن و نگهداشتن جانب اقتصاد در تمامی شئون زندگی نیز محصول تأسّی به استادان و مربیّانی بود که بعدها هر وقت مناسبتی پیش می‌آمد استاد از آنان یاد می‌کرد و خصلتهای ستوده شان را برمی‌شمرد و بر روانشان درود می‌فرستاد و درود حق بر روان تابناکش باد.

از آنچه گذشت یك وجه دیگر از وجود زندگی استاد که همانا بعد تربیتی و تزکیه نفسانی اوست شناخته می‌شود. در این زمینه آن‌قدر پیش رفته بود که همسایگانش او را مایه برکت خود می‌دانستند. فراموش نکرده‌ام که در هنگام تغییر منزل استاد از محله پامنار به خانه فرزندش یك کاسب محله به دوست نگارنده که نشانی منزل استاد را از او پرسید گفت: شما را به خدا از استاد خواهش کنید این محله را ترك نکند، زیرا وجود ایشان مایه برکت برای اهل این جاست.

شکل گرفتن این گونه خصلتهای شریف هم نتیجهٔ مصاحبت و معاشرت با مردان شریف و هم حاصل مطالعه و مرور مستمر در آثار شریف؛ یعنی نتیجهٔ درهم آمیختن عرفان عملی و نظری به عبارت دیگر نقش اثرهای برجستهٔ عرفان اسلامی و ایرانی مانند *فصوص‌الحکم* و *فتوحات ابن عربی*،*مصباح الهدایه عزالدین کاشانی*،*مثنوی شریف مولانا* و باقی اثرهای منظوم و منثوری که استاد در تمامی عمر عزیزش پیش چشم داشته است را در ساختن جانب عرفانی شخصیت او نباید نادیده انگاشت. انس و الفت دیرینی که او با این زادگان اندیشه آزاداندیشان تاریخ داشت و ورود و خروج مکرّر در مبحثها و مدخلهای آنها استاد را از جمله صاحبنظران در تصوف اسلامی و سارحان آثار عرفانی در آورد. تصحیح دقیق و انتقادی متن کتاب **مصباح‌الهدایه** و **مفتاح‌الکفایه** با مقدمه‌یی ممتع و مشتمل بر یك صدو بیست صفحه دربارهٔ تصوف (۱۳۲۵ ش)،مقاله در *احوال شیخ فریدالدین عطار نیشابوری*،*تفسیر داستان قلعه ذات‌الصور* (= دز هوش رباء از مثنوی شریف (۱۳۴۹) و تألیف کتاب نفیس *مولوی‌نامه* در دو جلد (۱۳۵۶) و نیز رنگ و مایه عرفانیی که بسیاری از سروده‌های استاد یافته است برخی از کارهای وی در تصوف و عرفان نظری است.

چیزی نمانده است فراموش کنم که باب این سخن را بیشتر به قصد بررسی شعر استاد گشوده‌ام درحالی که این جا آنچه نوشته‌ام کلیاتی بیش نیست و فقط می‌تواند در معرفی این چهرهٔ ممتاز فرهنگ و ادب به خوانندگان جوان در حکم مقدمه‌یی باشد. شاید بتوان شاعری را آخرین بعد شخصیت فرهنگی استاد به حساب آورد و جای بسی اظهار خوشبختی است که بخشی از دیوان شعر استاد به همت فرزند فرهیختهٔ ایشان *بانو همایی* در سال جاری زیور طبع یافت و در دسترس اهل ذوق و ادب قرار گرفت. صاحب این قلم از وقتی که آن دیوان نفیس را در اختیار گرفته است گهگاه به قصد تجدید عهد و تکرار خاطره‌های دلپذیر با سرایندهٔ آن تورّقی کرده و تفألّی زده و هر بار از دفعه پیش بهره بیشتر برگرفته است و لذت افزونتر یافته و اینك که این و جیزه را به نیت عرض سپاس به روان شاد آن مرحوم تقدیم ادب دوستان و

صاحبدلان می کند دریغ می‌دارد اندیشه‌ای که در هنگام تصفّح آن دیوان در سر دارد و حال هوایی که با مرور مجدّد اشعارش پیدا می کند به خوانندگان عزیز منتقل نسازد.

اصولاً از آنجا که شعر آینه‌یی روشن و صیقلی در بازتاب افکار و احوال شاعر است و ریز و درشت و تلخ و شیرین تجربه‌های زندگانی او را درخالصترین وسبکترین لحظه‌های عمر ثبت و ضبط می کند و سپس در لباس لطیف الفاظ جلوه گر می سازد، دیوان استاد نیز نمایانگر تمامی جنبه‌های یادشدهٔ زندگانی و شخصیت اوست، از روزنی که خواننده بر افق گسترده و زیبای دیوان شعر این باغ بزرگ زندگانی که چهار فصل عمر را یك جا دارد می گشاید، همایی فقیه،اصولی، نجومی، ریاضی، فلسفی، ادیب، معلم اخلاق و شاعر را در حالتهای مختلف درگیری با زندگی می بیند. گویی شعرها زنجیر در گردن زمان افکنده و آنرا متوقف ساخته‌اند. این دیوان که از آن سخن می گویم زینت یافته به انواع گلهای سخن و رباعین کلام است. از عشق و محبت عارفانه و صفا و یکرنگی عاشقانه مایه‌ها دارد و از زهد راستین حکایتها کرده و بر زاهدان دروغین خرده‌ها گرفته است. گاه به قصد نشان دادن قدرت سخنوری و سخنسرایی قصیده به شیوهٔ قدما سروده و به انواع اصطلاحات و فنون درآمیخته است و گاهی در غزلهای لطیف و روان و به استقبال غزلسرایان نامی می‌رفته پند و حکمت بیشترین عنصر شعر استاد است، امّا همیشه صریح و بی‌پرده نیست زمانی آن را در پوشش اشیاء و نباتات کشیده و از زبان آنها سخن گفته است و گاهی در ظرف انتقادهای اجتماعی جای داده. در میان شعرهای استاد بویژه در غزلها چون در سخن را در عذوبت به ماء معین رسانیده است، انتخاب کردن معنی ندارد،همه منتخب و برگزیده است. عدد بیتهای دیوان (در این بخش که به طبع رسیده) کمتر از سه هزار و پانصد بیت است، اما در حد اعلای سخنوری و استادی است و دارای معانی بلند شاعرانه. سلامت و روانی سخن در برخی از بیتها خاطر خواننده را به فضای شعر شیخ اجل سعدی می کشاند:

بدین ملاحت و این دلبری و زیبایی — چه حاجت است که خود را به‌زیور آرایی
نهال قد تو سروی زعالم بالاست — رواست ناز کنی زین بلند بالایی
چه فتنه‌ها که تو را زیر زلف کوتاه‌است — نعوذ باللّه از این کوتهان سودایی
بگرد عشق نگشتم زبیم تهمت عقل — دریغ عالم دیوانگی و رسوایی...

۱ـ گلچرخ (ضمیمه روزنامه اطلاعات)، سه‌شنبه ۲۰، اسفند ۱۳۶۴

دکتر اسماعیل حاکمی

چند خاطره از استاد همایی

استاد علاّمه،شادروان جلال همایی انسانی والا و شخصیتی کم‌نظیر بود. دانشمندی آزاده و عارفی وارسته و نسبت به شاگردان خود مهربان و دلسوز بود. خطّی خوش داشت و در نامه نوشتن و نگارش بسیار دقیق و نکته‌بین بود، تا آن جا که با وسواس و تأمّل و دقّت زیاد قلم بر کاغذ می‌نهاد و با تأنّی به نوشتن ادامه می‌داد.

استاد گذشته از ادبیات فارسی و عربی از علوم قدیمه نیز مانند جفر و اسطرلاب و نجوم و حساب قدیم اطلاّعات کافی داشت. با دانشهای جدید نیز آشنا بود. استاد شعر هم می‌سرود و در شاعری مقامی بلند داشت. گذشته از غزلهای عرفانی و دیگر انواع شعر، مادّه تاریخهای ایشان معروف و درخور اهمیت می‌باشد.

من در دورهٔ لیسانس و دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران افتخار شاگردی ایشان را داشتم. از سال ۱۳۳۴ شمسی تا ۱۳۵۹ (وفات استاد) حدود ۲۵ سال از محضر پُرفیض استاد همایی بهره‌مند بودم. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.با ذکر خیر از استاد ذیلاً به نقل چند خاطره از ایشان می‌پردازم:



زمانی که دانشجوی دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی بودم، روزی مطلبی را از استاد سؤال کردم و ایشان در پاسخ شرح کاملی بیان داشتند. هفتهٔ بعد در راهرو دانشکدهٔ ادبیات به محض این که مرا دیدند از دور با اشارهٔ دست مرا به سوی خود فرا خواندند. چون به طرف ایشان رفتم بعد از سلام و احوالپرسی اظهار داشتند: «من دربارهٔ موضوع هفتهٔ قبل به منابع دیگری هم مراجعه کردم و اکنون جواب قبلی خودم را تکمیل می کنم، حتماً این توضیحات را به پاسخ قبلی من اضافه کنید».



معروف است زمانی که قانون تمام وقت برای نخستین بار در دانشگاه تهران اجرا می شد (حدود سالهای ۴۵ـ۴۶) یك روز استاد به علّتی دیر به دانشکده آمدند و بعداً متوجّه شدند که مسئول حضور و غیاب دانشکدهٔ ادبیات ـ که مربّی ورزش بود ـ در مقابل اسم ایشان علامت غیبت گذاشته است. استاد با مشاهدهٔ آن ناراحت شدند و با تنی چند از همکاران و شاگردانشان درد دل کردند و با لهجهٔ شیرین اصفهانی گفتند: «می بینید آقا! حالا دیگر این یك لقمه نان هم به دست این پهلوون حواله شده است».



از آن جا که استاد گهگاه بر سبیل تفنّن، در کلاس یا ضمن صحبت در خارج از کلاس مزاح می کردند اغلب اوقات وقتی کسی اظهار می داشت که جناب استاد سؤالی دارم، ایشان با تبسّم در پاسخ می گفتند: «سؤال حرام است!» یك روز همین مطلب را در پاسخ سؤال من اظهار داشتند. بنده عرض کردم: «ان شاء اللّه که در مسائل علمی سؤال حرام نیست.» فرموده اند: این مطلب را از باب مزاح گفتم، بله سؤال علمی اشکالی ندارد.



یك روز سر جلسهٔ امتحان درس (صناعات ادبی) دورهٔ لیسانس (۱۳۳۵) یکی از دانشجویان که در کنار من نشسته بود مرتبّ به ورقهٔ من نگاه می کرد. استاد که از دور مُراقب بودند با صدای بلند خطاب به آن دانشجو گفتند: «آقای فلانی! این درس، امتحان شفاهی هم دارد، به خودتان زحمت ندهید!» به راستی که استاد به امتحان شفاهی بسیار اهمیّت می دادند و تنها به نمرهٔ کتبی اکتفا نمی کردند.



استاد برای تنبّه دانشجویان گهگاه خاطراتی از تنگی معیشت و دشواریهای زمان تحصیل خود نقل می کردند. یك بار از قحطی شدیدی سخن به میان آوردند و گفتند: شبهای سرد زمستان برای این که در ضمن مطالعه خوابمان نبَرد درِ حُجره را باز می گذاشتیم که مبادا هوای اطاق گرم شود و خواب به سراغمان بیاید و از مطالعه باز مانیم.

در این زمینه همچنین اظهار داشتند: «در آن روزها قحطی بیداد می کرد، ما هم یکی دو روز بود که چیزی برای خوردن پیدا نکرده بودیم، تا این که خبردار شدیم در فلان محلّ مقداری کاهو آورده اند و می فروشند. ما هم به آن محلّ رفتیم و بعد از تلاش بسیار موفقّ شدیم تنها چند برگ کاهوی زرد، گل آلود به دست آوریم. پس آنها را شستیم و با اشتهای زیاد خوردیم و

دوباره به مطالعهٔ دروس و مباحثه با یکدیگر مشغول شدیم».



وقتی که در دورهٔ دکتری تحصیل می کردم (۱۳۳۷ـ۱۳۴۳) معمولاً بعد از تعطیل کلاس حوالی ظهر با استاد از دانشگاه تا دروازه‌دولت پیاده می‌رفتیم و صحبت می کردیم. آقای محمدحسین تسبیحی نیز که از شاگردان و ارادتمندان استاد بود همراه ما می‌آمدند. در طول راه بحثهای علمی فراوان پیش می‌آمد و سؤالات گوناگون مطرح می‌شد و استاد با حوصله و محبّت هرچه تمامتر پاسخ می‌دادند. گاهی نیز استاد مختصر خریدی می کردند. من که در آن موقع دبیر دبیرستانهای قُلهك بودم در نزدیکی دروازه‌دولت از استاد خداحافظی می کردم تا از پیچ‌شمیران با سواریهای تجریش به طرف قلهك و به کلاس درس بروم. استاد هم از خیابان سعدی به سوی منزلشان ـ که در آن زمان در خیابان پامنار قرار داشت ـ می‌رفتند.



در آغاز سال تحصیلی ۱۳۳۷ـ۱۳۳۸ که دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی مشغول تحصیل بودم سه نفر درس استاد را انتخاب کرده بودیم. در نخستین جلسهٔ استاد ضمن تعیین کتاب مطوّل به عنوان متن درسی، تکالیف مختلفی را هم به عنوان کار تحقیقی برای ما تعیین نمودند، از قبیل: شرح قصیده لامیّة العرب‌شنفری همراه با تجزیه و ترکیب ـ شرح لامیّة العجم طُغرائی ـ ترجمه و شرح چند خطبه از نهج البلاغه ـ ترجمه و شرح چند مقامه از کتاب مقامات حریری و مقامات بدیع‌الزمان همدانی و ذکر وجوه مشترك و نکات تطبیقی و ادبی آنها.

در جلسهٔ بعد یك تن از دانشجویان به علّتی از حضور در کلاس عُذر خواست. هفتهٔ بعد نیز یکی دیگر از دانشجویان به عللی در کلاس حاضر نشد. استاد پیشنهاد کردند درس مزبور تعطیل شود ولی چون تقاضا و اصرار بنده را در ادامهٔ درس مشاهده کردند با روی گشاده درس را تا پایان سال ادامه دادند. حقیقةً حضور در کلاس درس استاد برای من بسیار مغتنم و قابل استفاده بود. بعد از آن استاد به مُناسبتهایی از تشکیل و ادامهٔ درس فنون ادبی و علاقمندی این بنده سخن می‌گفتند و شاگرد خود را تشویق می کردند.



معمولاً همه ساله روز عید غدیر به اتفاق تنی چند از دوستان برای دیدن استاد به منزل داماد ایشان آقای دکتر *ناصرالدین شاه* حسینی استاد محترم دانشگاه می‌رفتیم. بعد از خاتمهٔ مراسم غدیر به یکی دو ساعت در خدمت استاد می‌ماندیم. بعضی از دوستان از استاد سؤالاتی

می‌کردند و استاد هم ضمن تفقّد به شاگردان خود و پاسخ دادن به سؤالات آنان خاطرات شیرینی از گذشتهٔ خود را نقل و شاگردان خویش را شادمان می‌نمودند.

آخرین باری که من استاد را زیارت کردم عید غدیر سال ۱۳۵۸ شمسی بود. اکنون نیز همه ساله آقای دکتر شاه‌حسینی با دعوت از دوستان ضمن برپا داشتن مراسم عید غدیر خاطرهٔ استاد فقید را گرامی می‌دارند. یاد استاد گرانقدر، جاودان و روحش شاد باد.

دکتر محمد خوانساری

خاطراتی چند از استاد

هنگام تحصیل در دبیرستان سعدی و دانشسرای مقدماتی اصفهان، گاه گاه از استادان خود سخنانی دربارهٔ مقام فضل و احاطهٔ مفخر اصفهان، استاد همائی می شنیدم و آرزوئی قوی در دل داشتم که محضر آن بزرگ را درك کنم. از حسن تقدیر وقتی به تهران آمدم و در کلاس مخصوص ادبی (برزخ بین دانشسرا و دانشگاه) نام نوشتم این آرزویم برآورده شد. همان جلسهٔ نخست زبان و ادبیات داشتیم و استاد همائی تعلیمی در دست به کلاس در آمد. عصا را به گوشهٔ کلاس نهاد و پشت میز نشست. دانشجویان از پیش، کم و بیش سخنانی دربارهٔ او شنیده بودند. هنوز لب به سخن نگشوده، شخصیت قوی و متانت و ابّهت و نگاه نافذش در دلها کارگر آمد. کلاس در سکوتی آمیخته به احترام و محبّت فرو رفت. استاد مکثی کرد. صدا را صاف کرد. سپس با صدائی بم و قوی و با کلماتی شمرده و مقرون به طمأنینه به افاده پرداخت. پس از برخی یادآوریهای گرانبها فرمود: من برای متن درسی گلستان سعدی را در نظر گرفته ام، گلستان تصحیح میرزا عبدالعظیم خان قریب را.

از جلسهٔ دیگر به تدریس گلستان پرداخت. ما در کتابهای دبیرستانی قسمتهائی از گلستان خوانده بودیم. اما این دفعه شرح و بیان از لونی دیگر بود، و نکات و دقایقی بر ما معلوم می ساخت که تاکنون از کسی نشنیده بودیم. در آن سال تمام کتاب را (به غیر از باب عشق و جوانی) خواندیم و حتی به دستور استاد یك مرتبه هم از روی متن و حواشی رونویس کردیم. از محضر استاد بهره ها بردیم؛ بهره هائی که هنوز با گذشت زمان از یاد نرفته است. البتّه جوّ دانشگاه هم جوّ دیگری بود. دانشجویان به راستی دانشجو بودند نه نمره جو و لیسانس جو. به درس دلبستگی خاصّ داشتند و به علم و دانش و به عالم و دانشمند ارج می نهادند. وقتی از استاد نکته ای بدیع یا شعری لطیف می شنیدند، برق شادی در چشمها می درخشید. درس و تحقیق برای رفع تکلیف نبود؛ اصالت داشت؛ استاد و دانشجو هر دو به علم مؤمن بودند.

باری استاد در دقائق دستوری و فنون ادبی و شرح ریزه کاریهای کلام سعدی داد سخن می‌داد. و ما همه را با شوق و ولع یادداشت می کردیم. نگران بودیم که مبادا نکته ای از ما فوت شود. آن یادداشتها شاید به دویست صفحه بالغ شد و ما همهٔ آن را با متن گلستان امتحان دادیم. البته حکایاتی را که ساده بود درس نمی‌داد و ما خود می خواندیم و اگر احیاناً اشکالی داشتم سؤال می کردیم.

بخوبی به خاطر دارم ـ گویا همین دیروز بوده ـ که در همان اوائل گلستان وقتی استاد به این شعر:

لَقَد سَعِدَالدّنیا به دامَ سعدُه	وایَدَهُ المولی بِاَلْوِیَةِ النَّصرِ

رسید، فرمود معنی آن را که می‌داند؟ و من بنده آن را معنی کردم. استاد به شوخی گفت: «ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود». چون استاد بسیار جدّی بود و کمتر در کلاس شوخی می‌کرد، همهٔ همکلاسان به خنده افتادند. همین شوخی لطف‌آمیز مشوّق بنده شد و موجب شد که بر کار و کوشش خود بیفزایم.

استاد معمولاً در کلاس درس از اشعار خود چیزی نمی‌خواند. روزی دانشجویان به اصرار و ابرام از ایشان خواستند از اشعار خود چیزی بر ما بخوانند. استاد این غزل را املاء فرمود:

تاجم نمی‌فرستی تیغم به‌سر مزن	مرهم نمی‌گذاری زخم دگر مزن...

روز دیگر شعری دیگر در غایت زیبائی و تازگی دربارهٔ پیچك خواند به مطلع:

باغ را آفتی چو پیچك نیست	که به سرو و گل و سمن پیچد

با این که حفظ این اشعار را از ما نخواسته بود، بسیاری از دانشجویان چون مکرر آنها را خوانده بودند در خاطرشان مانده بود و من هنوز از همان دوران آنها را در خاطر دارم.

چند سالی گذشت و باز بنده مجدداً در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی از محضر انور استاد

بهره‌یاب شدم. این دفعه در درس صناعات ادبی که در حقیقت تلخیصی بود از مطوّل.

احاطهٔ استاد در ادب و فرهنگ اسلامی (از ادبیات فارسی و عربی و فقه و کلام و فلسفه و عرفان و ریاضیات و نجوم) و رفتار بی‌تکلّف و طبیعی، و لحن گرم و سرشار از بلاغت او همه را مجذوب می‌کرد و احترام و اعجاب و محبت همه را برمی‌انگیخت و گاه خود نیز تحت اثر سخن خود برانگیخته می‌شد. من که غالباً در صف جلو می‌نشستم تغییر رنگ چهره و حلقه زدن اشك را در چشم استاد می‌دیدم و از آن جمله یکی در هنگام خواندن این چند شعر بود از داستان معروف موسی و شبان:

موسیا آداب دانان دیگرند ... سوخته جان و روانان دیگرند

گر خطا گوید ورا خاطی مگو ... ور بود پرخون شهید او را مشو

خون شهیدان را از آب اولیتر است ... این خطا از صد صواب اولیتر است

هنگامی که به درخواست قطب فقید مرحوم ذوالریاستین به تصحیح کتاب مصباح الهدایه پرداخت، بنده را طرف مقابله قرار داد و بنده هفته‌ای دو روز به خدمت ایشان می‌رسیدم و محضر پر برکت ایشان را مغتنم می‌شمردم.

از همان روز نخستین تلمذّ در نزد ایشان پیوسته رشتهٔ ارادت و اخلاص بنده مستحکمتر شده و تماس خود را با ایشان از ذخایر عمر خود می‌دانم.

باری این بنده حدود چهل سال به افتخار شاگردی و آشنایی و مصاحبت استاد دانشمند وارسته مرحوم جلال‌الدین همائی مفتخر بودم و پیوسته اعجاب و تحسین و تکریم من نسبت به آن بزرگ روزافزون بود.

وسعت دانش و تنوع و گوناگونی علومی که استاد در آنها چیره‌دست بود، به راستی حیرت‌آور است. در ادب فارسی و عربی و تاریخ و علوم ریاضی و هیأت قدیم و فرهنگ پربار اسلامی از فقه و کلام و فلسفه و عرفان و برخی فنون دیگر کم مانند بود.وقتی فی‌المثل در دقایق ادب فارسی سخن می‌گفت، شنونده می‌پنداشت که ایشان تمامیت عمر خود را مصروف ادب فارسی کرده و دیگر مجالی برای پرداختن به مباحث دیگر نداشته. اما همین که مثلاً به قلمرو مباحث فقهی یا کلامی پا می‌نهاد، شنونده به حیرتی عظیم فرو می‌رفت، زیرا تسلط ایشان را در فقه یا کلام کم از تسلط در ادب نمی‌دید و هکذا در سایر علوم و فنون. و به همین

سبب آثار ایشان از کتاب و مقاله نیز متنوع و رنگارنگ است و حواشیی که بر کتابها مرقوم داشته‌اند گاه مربوط به کلام است و گاه در زمینهٔ عرفان و گاه دربارهٔ فلسفه و بیشتر در مورد ادب و ادبیات، خاصه ادبیات صوفیانه.

این آثار گرانبها که فهرست آن در همین مجموعه آمده خود بهترین گواه است براین مدعا، و همه با نثری روان و بسیار دلکش و خالی از ابهام و تعقید به رشتهٔ تحریر در آمده است. و در واقع جملگی فرزندان صالح و خلف آن عزیز هستند که باید تعداد تمامی آن کتابها و مقاله‌ها را به تعداد سه دختر با فضیلت و پاك که از ایشان به جای مانده افزود. این آثار گرانبها یقیناً قرنها بجای خواهد ماند و همچون سنت حسنه و صدقهٔ جاریه مورد استفاضهٔ تشنگان زلال حقیقت خواهد بود و آنها را باید به برکاتی که در دوران حیات از ایشان فائض می‌شد اضافه کرد. بدین سان برکات و فیوضات وجودی استاد محدود به دوران حیات نبود و به حکم «وَنَکْتُبُ ماقَدَّموُا و آثارَهُم و کُلُّ شیءٍ أحْصَیْناه فی اْمامٍ مُبینٍ» این آثار بجای مانده نیز مادام که دیگران از آن فیض برگیرند در کارنامهٔ عمل استاد به ثبت خواهد رسید. و هر کس از آن فیضی و حسنه‌ای و رشدی و هدایتی بیابد استاد در ثواب آن شریك خواهد بود. و همچنان که وِزر سنّتِ سیئه پس از مرگ در نامه عمل مکتوب و مضبوط خواهد بود که «مَن سَنَّ سُنَّةً فَلَهُ وِزْرُها و وِزْر مَن عَمِلَ بِها»، حسنهٔ سنتِ حسنه نیز به ثبت خواهد پیوست:

هر که او بنهاد ناخوش سنّتی / سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکوان رفتند و سنتها بماند / وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند
نیکوان را هست میراث از خوشاب / آن چه میراث است أورثنا الکتاب

جملهٔ این آثار در دفتری که «لایُغادِرُ صغیرةً و لاکبیرةً إلاّ أحْصاٰها» احصاء خواهد شد و با ترازوی دقیقی که «و من یَعْمَلْ مِثْقالَ ذرّةٍ خیراً یَرَه» به سنجش درخواهد آمد و از قرار «من جاءَ بالحسنةِ فَلَهُ عشرُ امثالِها» به حساب ایشان گذاشته خواهد شد.

در روایت است که خمسةٌ فی قُبورهم و ثوابهُم یَجْری إلیٰ دیوانِهِم:

من حفر بئراً و مَنْ غَرَسَ نخلاً و مَنْ کَتَبَ مُصْحَفاً و مَنْ بَنیٰ مَسْجِداً و مَنْ خَلَّفَ ابناً

صالحاً.[1] بلی آثار استاد هم چاه یا چشمه‌هائی است زاینده که پیوسته تشنگان معرفت را سیراب می‌کند، یا نخلهائی است تناور که افرادی بی‌شمار از ثمر و سایهٔ آن بهره می‌یابند، و فرزندان صالحی است که منشأ خیر و برکت می‌شود. و امیدواریم که آثار چاپ ناشدهٔ ایشان که حجم آن نیز بسیار زیاد است به همت والای خاندان گرامی ایشان هرچه زودتر در دسترس اربابِ معرفت قرار گیرد و روشنی‌بخش دلها و جانها شود.



استاد بزرگ به انواع مکارم و محامد اخلاقی آراسته بود. از آن جمله بود قناعت همراه با مناعت، توکل و اعتماد به خدای تبارك و تعالیٰ، رحم و شفقت نسبت به عامهٔ مردم خاصه مردم بی‌نوا و مستضعف، زیرا خود فقر و محرومیت را سالها تجربه کرده بود و مزهٔ تلخ آن را هنوز در کام داشت.

دوران طلبگی و تحصیل خود را در اصفهان در مدرسهٔ نیمآورد در نهایت عسرت و تنگدستی گذراند و چه بسا که روزها بلکه هفته‌ها و ماهها از خوردن غذائی گرم محروم بود و چون خطی خوش داشت از راه استنساخ کتب اندك قوتی فراهم می‌آورد و کمتر کسی را از حال خود آگاه می‌ساخت «بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست». اما هنگام تدریس در دانشگاه تهران که من بنده مکرّر به خدمت ایشان می‌رسیدم ابتداء در محلهٔ عودلاجان در خانه‌ای که به بیغوله‌ای می‌مانست می‌زیست و سپس در خانه‌ای دیگر در محلهٔ عربها به سر می‌برد. خانه‌ای قدیمی و مخروبه از خشت و گل؛ زیرا جز حقوق دولتی که در آغاز هم سالها حقوق دبیری بود ممّری دیگر برای معاش نداشت و تازه یك قسمت عمدهٔ آن حقوق را هم به خرید کتاب اختصاص می‌داد و چه بسا که غالباً به کتابفروشها یا به این و آن مقروض بود.

از مهرماه سال ۱۳۵۱ داماد برومند ایشان آقای دکتر *ناصرالدین شاه حسینی* از استاد خواهش کرد که با خانواده به منزل مسکونی ایشان (نزدیك فرمانیه) نقل مکان کنند. استاد مسئول ایشان را اجابت کردند و در آن خانهٔ مصفا و شاعرانه مسکن گزیدند و پس از سالها مرارت و سختی برای نخستین بار روی آسایش و رفاه را دیدند. آقای دکتر شاه حسینی با جود و سخای جبلّی خود در تأمین رفاه و آسایش ایشان دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت و همواره پاس خاطر ایشان می‌داشت و نهایت تکریم و تعظیم را دربارهٔ معظمٌ له رعایت می‌کرد. و وجود ایشان

۱ــ چون حدیث شریف را از حافظه نوشتم شاید ترتیب آنها در ذهن من پس و پیش شده باشد.

را برای خانهٔ خود فیض و برکت می‌دانست. رابطه‌اش با استاد رابطهٔ مرید بود و مراد. خانوادهٔ محترم استاد و دختر و داماد ایشان پروانه‌وار به گرد ایشان می‌گشتند و در سالهای بیماری و خانه‌نشینی از رسیدگی و مهربانی و پرستاری و پذیرایی از دیدار کنندگان لحظه‌ای غافل نمی‌ماندند و استاد تا واپسین دم در کانونی سرشار از مهر و احترام به سر برد. هر وقت خدمت ایشان می‌رسیدم از همه اظهار رضامندی می‌فرمود و در حق همه دعا می‌کرد و می‌فرمود من هرگز در زندگی این گونه آسوده‌خاطر و مرفه و فارغ‌البال نبوده‌ام. از پرتو این جمعیت و سکون خاطر استاد کتابهای چند در همین خانه به رشته تألیف درآورد که بسیاری از آنها به چاپ رسید.



از رحم و شفقت استاد بگویم: سالها پیش روزی عصر در خدمت ایشان به منزل یکی از استادان رفتیم. بحثهای مختلف به میان آمد و دامنهٔ آن به درازا کشید و ساعتی چند گذشت و کسی گذشت زمان را در نیافت. وقتی برخاستیم دو سه ساعت از شب گذشته بود. در راه که می‌آمدیم دیدیم یکی از افسران شهربانی می‌خواست زن جوانی را که معلوم بود تازه به فحشاء کشیده شده جلب کند و آن زن به شدت می‌ترسید و به افسر التماس می‌کرد. از قضا آن افسر استاد را شناخت و گفت «استاد! سلام عرض می‌کنم.» (شاید علت شناسائیش آن بود که استاد در دانشکدهٔ حقوق هم سالی چند تدریس می‌فرمود و بعضی افسران شهربانی هم شرکت می‌کردند). استاد فرمود روزگار اینها را زده است شما دیگر بر سر آنها مزنید. بعد افسر را به کناری کشید و گفت بدبخت‌ترین مردم همین‌ها هستند که بواسطهٔ بدی سابقه نه می‌توانند جائی سرگرم کار شوند، و نه دیگر خانواده آنها را به خود راه می‌دهد، و نه مردی حاضر به ازدواج با آنهاست. غالب آنها به سبب استیصال تن به خودفروشی می‌دهند. شاید پدرش معتاد بوده، شاید نامادری سنگدلی داشته، شاید جوانی به دروغ وعدهٔ ازدواج به او داده و او را فریفته و بالاخره علل و عوامل دیگر... افسر گفت اطاعت می‌کنم و از استاد خداحافظی کرد و رفت.

بعد استاد خطاب به آن زن گفت همشیره فردا روز عزاست و تعطیل است (گویا شبِ وفات حضرت صادق علیه السلام بود) شما چه مبلغی می‌خواهید که تا فردا شب در خانه بمانید. آن زن مقصود پاك و بی‌شائبهٔ استاد را درنیافت. برای تفریحِ خاطرِ خوانندگان عرض می‌کنم که پرسید: «برای خودِ شما یا برای هر دو»؟ استاد فرمود: من چه می‌گویم و تو چه می‌گویی؟ من

می گویم فردا روز عزیزی است می خواهم درخانهٔ خود بمانید و در پی کار ناشایست نباشید. زن خجلت زده شد و گفت: پنجاه تومان (که البته در آن وقت مبلغی به حساب می آمد). استاد گفت مگر شما چه خرجی دارید؟ گفت آخر من دو برادر کوچك هم دارم که به خرج من هستند. گذشته از این اجاره خانه هم می پردازم. استاد بی‌درنگ مبلغ مزبور را به وی داد. زن به گریه افتاد و بسیار دعا کرد و به سرعت از ما دور شد.

پس از آن استاد به شدت گرفته خاطر و ناراحت و در فکر بود و مدتی لب از سخن فروبسته بود. پس از آن گفت فلانی برای نجات امثال اینها از لب این پرتگاه مخوفِ «علیٰ شفا حفرةٍ من النار» چه باید کرد؟ خوب است من نامه ای به مقامات ذی ربط بنویسم و پیشنهاد کنم که همهٔ آنها را جمع آوری کنند و زندگی آنها را به نحو مقتضی تأمین کنند و موقتاً آنها را از جامعه دور نگاه دارند و در این مدت به آنها برحسب ذوق و استعدادشان خیاطی و گلدوزی و ماشین نویسی و آرایشگری و هنرهای دیگر بیاموزند و کلاسهای درس برای آنها دایر کنند و آنها را با معارف اسلامی و قرآن و احکام دین آشنا سازند و از روحانیون برای ارشاد آنها دعوت کنند، و درصورت آلوده بودن به بیماریهای جنسی آنان را درمان کنند. و سپس به تدریج تحت مراقبت مددکاران اجتماعی آنها را وارد اجتماع کنند و برای شوهر کردن نیز تسهیلاتی فراهم آورند. آنگاه با حسرت و اندوه و یأس فرمود اگر یك درهزار احتمال می دادم که به این پیشنهاد ناصحانه وقعی می نهادند، دنبال این کار را می گرفتم. اما یقین دارم که از این دیگ چوبی کسی حلوا نمی خورد. دستگاهی که خود غرق در فساد و اشاعه دهندهٔ فحشاء است چگونه می تواند با آن مبارزه کند[1]. خوشبختانه از برکت انقلاب اسلامی ایران ایده آل عالی استاد تحقق یافت.



با این که بر ادای فرایض دینی مراقبت تام داشت و برخی نوافل را هم فرو نمی گذاشت، و یقین دارم که در سراسر عمر شریف خود مرتکب گناه کبیره ای نشده بود و از صغایر هم احتراز

---

۱ ـ استاد حق داشت که مأیوس باشد. چند سال قبل در طی قصیده ای مبسوط فجایع و مظالم دستگاه را با تیزی و تندی هرچه تمامتر یادآور شده بود و آن را به چاپ هم رسانده بود. دوبیت اول آن قصیده چنین است:

کار ایران دیگر و کار وزیران دیگر است ... آنچه هرگز نیست در فکر وزیران کشور است

حالت کرسی‌نشینان بهارستان مپرس ... کان گروه را کار از کار وزیران بدتر است

و آنچه البته به جائی نرسید فریاد آن استاد بود.

داشت، باز پیوسته نفس لوّامه‌اش او را نهیب می‌زد و همواره احساس گناه و شرمساری و خجلت داشت. هرگز به اندازهٔ ذرّه‌ای ناچیز به عبادتها و ریاضتها و این همه خیرات و برکات وجودی خود ارج نمی‌نهاد. سهل است خود را قاصر و مقصر و خاطی هم می‌دانست و مکرر این حدیث شریف را از رسول خدا علیه آلاف التّحیة والثناء نقل می‌کرد که: «إنَّهُ لَیُغان عَلیٰ قلبی و إنی أستغفراللهَ فی کُلّ یومٍ سبعینَ مَرَّةً»[۲]

روزی در محضر ایشان گفتم چند روز قبل به یکی از مجالس عزاداری رفته بودم. مداحی این رباعی دلنشین و مؤثر را خواند:

دارم گنهی که پشت ایمان شکند	بازارِ متـاعِ بت‌پرستـان شکنـد
بار گنهـم زغایـت سنگینـی	ترسم که به روز حشر میزان شکند

استاد از شنیدن این رباعی به نحو عجیبی منقلب شد. بلی به قول مولای متقیان پس از پایان خطبهٔ همام «هٰکذا تَصنَعُ المواعِظُ البالِغَةُ بأهلِها». فرمود گوئی شاعر زبان حال مرا وصف کرده است. خوب است وصیت کنم این رباعی را بر سنگ قبرم حك کنند. اما بعدها شاید به سبب این که این رباعی خوف محض است و هیچ شعاع باریکی از رجا در آن نمی‌تابد استاد رباعی ذیل را که تعادلی بین خوف و رجا برقرار می‌کند، برای سنگ مزار خود ساخته است:

یارب به درِ تو آمـدم شرمنـده	وز بارگنـاه سر به زیـر افکنـده
من بندهٔ عاصیـم تو مولای کریـم	عفو از تو روا بود گناه از بنـده

این رباعی و مادهٔ تاریخی که استاد خود برای درگذشت خویش ساخته هر دو برسنگ مزار ایشان کتیبه شده است. مرقد ایشان الآن در تخت فولاد اصفهان زیارتگاه و مطاف اهلِ دل است و متصل است به گلزار شهدای اصفهان. بدن پاکش در عالم ناسوت با ابدان مطهر

---

۲ ـ امام بزرگوار مدظله العالی در یکی از بیانات اخیر خود با استناد به همین روایت به این نکتهٔ بسیار لطیف اشاره فرمودند که بعضی گمان برده اند که به و انابه و استغاثه و زاری رسول اکرم و ائمهٔ هُدیٰ برای سرمشق دیگران بوده است و حال این که چنین نیست، بلکه بدان سبب بوده که گاه به سبب لوازم بشریت توجهی به عالم کثرات می کرده اند و همین را برای خود گناه می‌دانسته اند.

شهدای انقلاب اسلامی مجاور است و روح شریفش در عالم ملکوت «مَعَ الذّین أنْعَمَ اللّهُ علیهم مِنَ النبیّنَ والصّدیقینَ والشهداءِ والصّالِحینَ» و به راستی در هر دو مورد «حَسُنَ أولئك رفیقاً».



دیگر از خصائص آن مرحوم محبت شدید و اخلاص و ارادت نسبت به خاندان عصمت و طهارت بود و مخصوصاً نسبت به حضرت امیرمؤمنان و فرزند گرامیش سیّد مظلومان عشقی آتشین و سوزان داشت. بهترین گواه این مدّعا قصیدهٔ جزیل و فخیم ایشان است در مدح حضرت علّی بن ابی طالب به مطلع:

آفتاب چون از کوه خاور سرزنـد ——— بوسه اوّل بار بر خاك در حیدر زنـد

و شعری که به اقتفای دوازده بند محتشم کاشانی سروده است به مطلع:

باز این چه نغمه است که دستانسرای عشق ——— آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشـق

گوئی این موهبتِ منقبت گوئی و مرثیه سرائی در خاندان استاد موروثی است. جدّ ایشان همای شیرازی و پدر ایشان مرحوم طرب بن هما در این راه از پیشگامان ایشان بوده اند و هر دو را منقبتهای والا و میراثی بسیار جانسوز است.

دربارهٔ حضرت اَبی عبداللّه الحسین روحی و ارواح العالمین له الفداء در حسینیّهٔ ارشاد سخنرانیی ایراد فرمود. برای تهیهٔ متن سخنرانی به عمدهٔ تواریخ و مقاتل معتبر که در اختیار داشت مراجعه کرده بود. بنده عرض کردم مرحوم حاج شیخ عبّاس قمّی در کتاب نفیس خود «نَفَسُ المهموم» معتبرترین و گزیده ترین اخبار را جمع آورده است و چون نقّادی بصیر سره را از ناسره جدا ساخته است. استاد کتاب مزبور را از بنده به امانت گرفت و از روی آن یادداشتها تهیّه فرمود و گفت که الحق «کلّ الصید فی جوف الفراء» به اندازه ای شیفتهٔ آن کتاب مستطاب شد که فرمود اگر خدا توفیق دهد می خواهم آن را ترجمه کنم و آن ترجمه را بهترین زاد آخرت خود بدانم. گفتم این کار را دانشمند عالی قدر *آیة الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی* انجام داده که یکی از بهترین نمونه های ترجمه است. و چون استاد به مرحوم شعرانی اعتقادی وافر داشت و همواره از آن عالم جلیل القدر با تکریم و تبجیل یاد می فرمود از ترجمهٔ آن کتاب انصراف یافت.

دکتر ناصرالدین شاه حسینی

در محضر استاد

من از سال **۱۳۲۴** هجری شمسی افتخار آشنائی با استاد همائی را پیدا کردم، در آن سال استاد در دانشکده ادبیات دانشگاهی تهران به ما درس معانی و بیان می‌دادند. کلاسشان گرم و پرحال بود. لحن شیوای استاد به هنگام تدریس همه را مجذوب خویش می‌ساخت. حضرتش دقایق این علم را با ذکر امثله عربی و فارسی چنان ساده و زود فهم بیان می‌داشت که کمتر کسی بود آن را نفهمد و فی‌المجلس به خاطر نسپرد. تاریخ ادبیات عرب را هم به جای شادروان *بهمنیار* که به سفر عتبات رفته بودند تعهد نموده و با دقتی که خاص ایشان بود، این درس را نیز می‌گفتند. چهرهٔ استاد به هنگام تدریس بسیار متین و موقر و با صلابت بود و کمتر محصلی یارای آن را داشت که از این سیما در دل احترامی آمیخته به رعب احساس ننماید. خوب به یاد دارم که در ایام فعالیت حزب توده طرفداران این حزب با رقبای خویش که در حزب سید *ضیاءالدین طباطبائی* بودند همچشمی و معارضه داشتند. روزی کلاسهای درس را به دنبال غوغای پرهیاهویی تعطیل کردند و به برخی از اساتید هم توهین نمودند، اما کلاس درس اساتید با نزدیك به شـــصـــت دانشجو همچنان دایر بود و هیچ آشوبگری به خود اجازه نداد تا به حریم درس استاد اسائهٔ ادبی نماید. خط خوش، لحن گیرا، کثرت اطلاعات و دانش گستردهٔ استاد، کلاس ایشان را از سایر کلاسها امتیاز خاص می‌بخشید و طالبان علم را مفتون و شیوا می‌ساخت.

استاد حافظهٔ بسیار قوی داشتند و اکثر اشعار **شاهنامهٔ فردوسی** و **بوستان سعدی** و **غزلیات حافظ** و **سعدی** و **مثنوی مولانا جلال‌الدین مولوی** و اشعار *سنائی* و *عطار* و *خاقانی* و *انوری* و *نظامی گنجوی* و دیگر اساتید سخن را از برداشتند و جای بجای به مناسبت می‌خواندند. از شاعران عرب به متنبی بیش از دیگران توجه داشتند، ولی از اشعار *امرء‌القیس* و *نابغه دبیانی* و *حسان* و *اخطل* نیز فراوان به خاطر سپرده بودند.

در مسائل فقهی کمال حذاقت را داشتند. می‌فرمودند وقتی در خدمت استاد *آیة‌الله‌العظمی درچه‌ای* بودم، درس خارج استاد مرا در دقایق فقه متبحر ساخت و مجالست با ایشان و این که شب و روز در خدمت آن استاد و خادم درگاهش بودم مرا به رموز این دانش وقوفی خاص بخشید. تعریف می کردند وقتی مرحوم *آیة‌الله بهبهانی* که در تابستانها از بهبهان به اصفهان می‌آمدند و حوزهٔ گرمی داشتند، در مدرس درس می گفتند و جماعت کثیری از طلاب در پای درس ایشان بودند. در یکی از جلسات درس مطلبی را عنوان کردند و از حاضران نظر خواستند هر کس چیزی گفت، من آن روز در درگاه مدرس نشسته بودم، به طوری که چهرهٔ من دیده نمی‌شد؛ نظرم را با صدای بلند بیان داشتم. مرحوم سید به محض شنیدن صدای من فرمودند: آقا میرزا جلال اینجاست. گفتم: بله. فرمودند: صدایتان را شناختم! بله نظر همان است که ایشان ابراز داشتند.

روزی من به معیت استاد همائی به محضر علامه کبیر *آیة‌الله‌العظمی حاج آقا رحیم ارباب* رفته بودم. عده ای از آقایان طلاب اصفهان در خدمت ایشان بودند. در این اثناء طلبه جوانی که از قم آمده بود. سؤالی از حضرت ارباب کرد. فرمودند مطلب به درستی در ذهنم نیست. نمی‌دانم نظر *آقای همائی* در این باب چیست؟ استاد عین نظریه محقق حلی را در کتاب معارج در این مورد خواندند که موجب اعجاب همگان شد و برای صحت نظر خود از آیة‌الله خواستند دستور فرمایند کتاب را بیاورند آوردند و جملات بدون آن که پس و پیش اداء شود عین مضمون بود.

استاد نسبت به معلمان و مدرسان خویش بسیار خذوم بودند و به ندرت اتفاق می افتاد که نامی از آنها بر زبانشان جاری شود و به همراه آن قطره اشکی از دیدگان برروی گونه‌های افسرده ایشان نلغزد، خاصه نسبت به مرحوم *حاج آقا رحیم ارباب* و شادروان *آیة‌الله‌العظمی درچه‌ای* علاقه ای زایدالوصف ابراز می کردند و همیشه نام آنان را به احترام اداء می کردند. از زهد و ورع و دانش آیة‌الله درچه ای داستانها داشتند. می فرمودند به کرّات وجوهات گرانسنگ به نزد ایشان آوردند از قبول آن سرباز زدند و حال آن که به نان شب محتاج بودند. می گفتند آن مرحوم روزها که به مدرس می‌آمدند تا شب به کار تدریس اشتغال داشتند و به اصطلاح فول‌تایم به معنی واقعی بودند. روزی مرا صدا زدند و گفتند *آقا میرزا جلال* این کتاب را به بازار ببر و بفروش و از وجه آن برای من نان و کشك و لبو بخر و بیاور. من آن کتاب را نزد کتابفروشی که کتب قدیمی را می‌خرید بردم. مرد بی‌انصافی بود؛ هر چه کردم از یك تومان

بیشتر نخرید، مبلغی از آن را نان و لبو و کشک خریدم و برای استاد بردم. ایشان در همان مدرس به کنار رفتند و نان و لبو را تناول کردند و سپس مجدداً به کار تدریس پرداختند. اکثر روزها این کار تکرار می‌شد و استاد در همان مدرس غذای مختصری می‌خوردند و سپس درس را دنبال می‌کردند.

استاد همائی دربارهٔ روزگار تحصیل خود می‌فرمودند پدرم مرحوم طرب، در کار تحصیل من بسیار سختگیر بود. اکثر شبها تا دیرگاه نزد پدر درس می‌خواندم و چون مرا خواب در می‌ربود بر روی آب سرد می‌زدم و مجدداً به کار تحصیل می‌پرداختم و تا نیمه شب نزد ایشان بودم، تا آن جا که مادر بر من رقت می‌آورد و از پدر می‌خواست که مرا رها کند تا به بستر روم، ولی با همه خواب‌آلودی باز دلم می‌خواست بیدار بمانم و تا سحرگاه از خرمن فیض پدر خوشه برچینم. از دوران طلبگی و مدرسه نیماورد خاطرات تلخ و شیرین بسیار داشتند. از جمله می‌فرمودند که من در ایام طلبگی بر خود سختی بسیار روا می‌داشتم و برای آن که شبها بتوانم مطالعه کنم، در شبهای سرد زمستان بر روی حصیر سرد می‌نشستم تا از سرما خوابم نبرد و بتوانم کتب تحصیلی را مطالعه کنم و اکثر اوقات فراموش می‌کردم که شب غذا نخورده‌ام، چنان گرم مطالعه بودم که گرسنگی را از یاد می‌بردم. می‌گفتند در آن روزگاران به علم جفر و عزائم و تسخیر دلبستگی خاصی پیدا کرده بودم و ایام فراغ از تحصیل را برای گذراندن وقت به این علم پناه می‌بردم و سرانجام در آن اطلاعی وافی کسب کردم تا این که ماجرایی رخ داد و استادم مرحوم شیخ محمد *خراسانی* مرا از این کار منع کردند و گفتند *آقا میرزا جلال* تو که یارای آن را نداری که سرنوشت انسانها را تغییر دهی، چرا در دل آنان رعب می‌افکنی و چند صباح زندگی را بر آنان تلخ می‌سازی. ماجرا از این قرار بود که شیخی به نام شیخ حسن در مدرسه نیماورد حجره‌ای داشت. این شیخ از مردم جرقویه اصفهان بود و روزهای پنج شنبه که درس طلبگی تعطیل می‌شد به ده نزد زن و فرزند می‌رفت و روزهای شنبه باز می‌گشت. روزی نزد من آمد و به اصرار از من خواست تا زایچهٔ او را ببینم، نپذیرفتم اصرار کرد، چون دیدم به او گفتم که مرگ تو در میان آب و آتش خواهد بود و شاید دیری نمی‌گذرد که این واقعه رخ خواهد داد. شیخ سخن مرا به شوخی گرفت و رفت چند هفته بعد روز پنج شنبه‌ای بود که شیخ حسن به ده رفت و دیگر باز نگشت، تفحص کردیم معلوم شد در حمام ده خفه شده است. چون این خبر به طلاب رسید برخی از آنان که از پیشگوئی من مطلع بودند به استادم *آیة‌الله* شیخ محمد *خراسانی* گفتند و ایشان مرا از این کار منع کردند. من از آن زمان به تحذیر استاد عمل

کرده گرد این کار نگشتم.

می‌فرمودند در آن ایام طلبگی در یکی از شبها که سرگرم مطالعه بودم و زمستان سردی بود و سرما کولاك می‌کرد منقلی پر آتش تعبیه کرده بر روی چهار پایه‌ای نهادم و روی آن لحافی افکندم و به زیر آن رفتم و سرگرم مطالعه شدم. ناگهان متوجه شدم که لحاف در آتش می‌سوزد و چیزی نمانده که حجره طعمهٔ حریق گردد با عجله برخاستم تا آتش را خاموش کنم. دیدم کف پایم به سختی سوخته و نمی‌توانم آن را برروی زمین گذارم، از طلبه‌ها کمك خواستم و به یاری آنان آتش را خاموش کردیم. کف پایم تا دیر زمانی مجروح بود و نمی‌توانستم به درستی راه بروم.

استاد همایی ایام طلبگی را به سختی می‌گذراندند و از لحاظ معاش در زحمت بودند. می‌گفتند در میان طلبه‌ها رسم براین جاری بود که در ایام سوگواری خامس آل‌عبا در مدرسه مجلس عزاداری اقامه می‌کردیم و هر شب طلبه‌ای به منبر می‌رفت. چند شبی هم من سخنران بودم. چون مدرسه نیماورد طوری قرار گرفته بود که کسبه بازار به آسانی می‌توانستند بدانجا بیایند، در شبهای ماه محرم اکثراً کسبه به مدرسه می‌آمدند. گوئیا منبر من مورد پسند آنان واقع شده بود. یکی از شبها متولی تعزیه بازار به نزد من آمد و خواهش کرد یك هفته در مجلس عزاداری تجار شرکت کنم و به منبر روم و پول خوبی هم وعده داد. با این که به راستی به نان شب نیازمند بودم زیر بار این کار نرفتم و به ایشان گفتم من در مدرسه به خاطر آن که مجلس عزاداری از خودمان است به منبر می‌روم والا من منبری نیستم و از این راه ارتزاق نخواهم کرد.

می‌فرمودند در همان ایام کمی بی‌پول شدم و ناگزیر گشتم قرآن خوش خطی را که از پدرانم به ارث برده بودم به مشتری عرضه کنم. کتابفروشی بود نزدیك مدرسه نیماورد، قرآن را نزد او بردم. گفت پنج قرآن می‌خرم نه بیش و نه کم. تردید کردم که به این قیمت بدهم استخاره کردم. فروش آن خوب آمد و قرآن را فروختم چند روز بعد شنیدم آن را به قیمت گزافی فروخت. نزد او رفتم و گفتم نمی‌دانم چرا استخاره من در فروش قرآن به پنج ریال خوب آمد و حال آن که سخت به ضرر من بود. گفت قربان استخاره دو روی دارد. یکی خوب و دیگری بد. خوب که آمد برای من بود که معامله شیرینی بود و روی بد آن متوجه شما شد. بهر حال گناه را گردن استخاره نیندازید و در آن شك نکنید.

استاد دربارهٔ این که چگونه دامن مدرسه را رها کرده و به جرگه معلمان فرهنگ در آمدند

فرمودند: من از زمانی که در مدرسه نیماورد اصفهان به تحصیل اشتغال داشتم در مدرسهٔ صارمیهٔ که تنها مدرسه متوسطهٔ اصفهان بود زبان و ادبیات عرب را درس می گفتم. پس از آن که دوران طلبگی پایان گرفت و از مراجع وقت جواز اجتهاد گرفتم و در مشار مدرسان فقه و اصول حوزهٔ علمیه اصفهان در آمدم، در یکی از سالها به دعوت دوست دانشمندم مرحوم‌شیخ محمد *باقر الفت* به تهران آمدم و در منزل ایشان که در بازار تهران بود ساکن شدم. اکثر علمای آن روز در تهران بدیدنم آمدند از جمله مرحوم‌*شیخ آقا بابا* ابوالزوجهٔ*آقا سید محمد کاظم عصار* که مدرس فقه در دانشکده حقوق بود. پس از گفتگوی با آن مرحوم سؤالات مختلف فقهی میان ما ردوبدل شد و سرانجام به اصطلاح مرا پسندید و گفت چون من می خواهم باز نشسته شوم با آقای شیخ محمد عبده مذاکره خواهم کرد و از ایشان خواهم خواست تا درس مرا در دانشکدهٔ حقوق به شما بدهد. من ابتداء قبول نمی کردم، ولی به اصرار مرحوم *الفت* سرانجام پذیرفتم. روزی جلسه درس در دانشکده حقوق تشکیل دادند مرحوم عبده هم در کنار اطاقی که من درس می گفتم نشسته بود. به طوری که من او را نمی دیدم ولی او کاملاً مسلط بر کلاس من بود. پس از آن که درس فقه با گرمی و حرارت پایان پذیرفت و محصلان شاد و خرسند به نظر می‌رسیدند و من از اطاق خارج شدم، ایشان در راهرو با من خوش و بش کردند و به اتفاق به اطاق رئیس دانشکده رفتیم و همان روز قرار شد که درس شیخ آقا بابا را من بدهم، ولی ناگهان فعل و انفعالاتی رخ داد و روزی که قرار بود به اصطلاح حکم را بدهند، دکتر *صدیق اعلم* رئیس تعلیمات متوسطه به من گفت صلاح در این است که مدتی به تبریز بروید و بعد به دانشکده حقوق بیائید و هر چه کردم نشد. سرانجام به تبریز رفتم و از آنجا در مدارس دارالفنون و شرف که از مدارس معظم آن روز بود به تدریس پرداختم. می گفتند چون در آن روزها وسیلهٔ نقلیه مرتبی نبود و من در ساعت دو بعد از ظهر باید در مدرسه روزنامه نگاری که در لاله‌زار قرار داشت برای درس بروم، اغلب اوقات از مدرسه شرف پیاده حرکت می کردم در اثناء راه یك تکه نان سنگگ می خریدم و می خوردم و به کلاس می‌رفتم و مدتها کار من این بود و ناهار من همان یك تکه نان سنگگ بود و سرانجام بعد از سالها مرا به اصرار به دانشکده حقوق بردند و تا سال ۱۳۴۰ در آن دانشکده فقه دوره قضایی و دورهٔ دکتری را تدریس نمودم.

از آن پس تنها در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران درس مطول و معانی و بیان دوره های فوق‌لیسانس و دکتری و سال چهارم ادبیات فارسی را بر عهده گرفتم تا آن که برای استادان دانشکده به دستور رئیس وقت دانشگاه دفتر حضور و غیاب گذاردند و معلم ورزش دانشکده

مأمور کشیدن خط قرمز برای استادان شد این عمل دانشکده را توهین به مقام علم و استاد دانسته از رفتن به دانشکده استنکاف ورزیدند و با اصرار بسیار خود را باز نشسته کردند.

از مسائل دردآلودی که همیشه خاطر استاد را رنجه می‌داد و در دل از دانشگاه عقده‌ای داشتند این بود که ایشان براثر لیاقت و تنگ چشمی برخی از اساتید متنفذ دانشکده ادبیات در مرحلهٔ دبیری مانده بودند با آن که شاگردان ایشان به مقام دانشیاری و استادی رسیده بودند. وزیر فرهنگ که به اصطلاح اهل ذوق بود، به این ناکامی دامن می‌زد، چون استاد اهل تملق و چاپلوسی نبودند و وزیر فرهنگ از ایشان خوشش نمی‌آمد. و همین امر موجب شده بود که استاد در پایهٔ دبیری بماند، تا آن که آن وزیر فرهنگ کنار رفت و دانشگاه از تیول او خارج شد؛ تازه فهمیدند که به استاد چه ظلمی شده ایشان را به استادی رساندند، ولی چه وقت؟ زمانی که استاد به مرحله شیب رسیده و استادی برای ایشان در حکم نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود.

استاد با همهٔ فضائل همیشه خفض جناح می‌کردند و از تظاهر به علم سخت پرهیز می‌نمودند و همین امر سبب شده بود که اکثر اوقات دوستان فاضل ایشان از این خصیصهٔ استاد به نفع خویش سیره ببرند.

می‌فرمودند دانشگاه آمریکائی بیروت کرسی ادبیات فارسی تأسیس کرده بود و برای افتتاح آن رئیس دانشگاه تهران و چند تن از اساتید دانشگاه از جمله من و *آقای بدیع‌الزمان فروزانفر* را دعوت کرده بودند. در تهران من از دوستان سؤال کردم که روز افتتاح باید خطابه‌ای هم ایراد کرد یا خیر؟ گفتند نیازی نیست ولی خود دوستان سخنرانی مفصلی تهیه کرده بودند. در روز معهود رئیس دانشگاه تهران به من گفت که امروز باید برای افتتاح برویم و شما هم مطلبی ایراد خواهید کرد و این درست ده دقیقه قبل از رفتن به دانشگاه بود. من از این که فریب دوستان را خورده بودم سخت متألم بودم ولی در ساعت مقرر به عون خدا پشت میز خطابه رفتم و درست دو ساعت بدون لکنت زبان و یا یاداشتی سخنرانی مفصلی به زبان عربی ایراد کردم که بسیار مورد توجه حضار قرار گرفت و دوستانی را که مرا فریب داده بودند سخت متأثر ساخت.

استادهمائی درورع و پرهیزکاری یگانهٔ عصر خود بود و من در میان همگنان ایشان، تنها مرحوم *استاد سید محمد فرزان* را دیده بودم که در زهد و اعتقاد راسخ به ائمه اطهار و خاندان عصمت و طهارت سر از پا نمی‌شناخت. دیگر استاد همائی بود که در تعبد و تنسّك كم نظیر بود. تمامی شبها نماز شب ایشان ترك نمی‌شد. هر روز جمعه زیارت عاشورا را می‌خواندند و

در نیمه شبها مناجات عارفانه ایشان به هر صاحبدلی حالتی روحانی می‌بخشید و همهٔ این اعمال را در پنهانی و دور از چشم اغیار و تنها برای تزکیهٔ نفس و تهذیب روح انجام می‌دادند و از ریا و سالوس سخت پرهیز می کردند. در بخشش ید طولائی داشتند. اکثر اوقات که منزل می‌آمدند در جیبهایشان از درم و دینار چیزی نمانده بود. در کرم به فقیران بی‌تاب بودند. از این بابت *آقای دکتر خوانساری* داستانها دارند که شنیدنی است. هیچ گاه درصدد مال اندوزی نبودند، می فرمودند هر وقت در کاری تصور کنم که نفع کسی در پیش است از آن کار دوری می جویم تا راه برای آن کس هموار گردد. با این همه مورد غبطه همگنان بودند و از این رهگذر صدمه‌ها دیدند.

آقای دکتر تقی تفضلی مدیر سابق کتابخانهٔ مجلس برایم نقل کردند که وقتی دکتر *حافظ* از نوادگان مولانا به دعوت دانشکده الهیات به تهران آمده بود و من از طرف دانشکده به سمت مهماندار ایشان معین شدم، جایگاه پارك هتل بود. چند سخنرانی برای دکتر حافظ گذاشته بودند از جمله یك سخنرانی در دانشکده الهیات دربارهٔ **مثنوی ولدنامه** (این مثنوی را استاد همائی سالها پیش تصحیح کرده بودند) و قرار بود دکتر حافظ دربارهٔ این مثنوی و نحوهٔ تصحیح آن سخن گوید. روزی که قرار بود دکتر حافظ سخنرانی کند، دکتر تفضلی گفت که من ساعت هشت صبح به پارك هتل رفتم دیدم دکتر حافظ حالش مساعد نیست گفت من دیشب خوابی دیدم که امروز از سخنرانی دربارهٔ ولدنامه معذورم. گفتم خواب چه بوده است؟ گفت: خواب دیدم که بر مزار نیای خود مولانا جلال‌الدین مولوی هستم، چراغ نئونی بالای مرقد ایشان است که به خط جالبی بر روی آن نوشته شده است *جلال‌الدین همائی*، دیدم جد بزرگوارم سر از گور برداشته به آن خط اشاره کردند و به من فرمودند آن از ماست و دوبار این کلمه را تکرار کردند. از خواب برخاستم و دیگر خوابم نبرد. از این روی من از سخنرانی امروز معذورم. تلفنی مطلب را به رئیس وقت دانشکده گفتم و قرار شد موضوع دیگری به دلخواه خود اختیار نموده در باب آن سخن گویند و چنین شد.

لباس استاد بسیار ساده و بی‌پیرایه بود. در تابستان گیوه و در زمستان تك‌پوش به پا می کردند و پیراهن یقه بستهٔ دکمه‌دار می پوشیدند. عصای پر گره ای به دست می گرفتند و اکثر اوقات آن را روی دست خود می‌انداختند تا اندکی رفع خستگی کنند. از جوانی سیگار از دست ایشان دور نمی شد و یکی را به دیگری آتش می زدند. در خانه هم قلیان انیس استاد بود. به هنگام مطالعه پُکی به قلیان می‌زدند و چشم بر روی کتاب و یا دست به قلم داشتند،

می‌خواندند و می‌نوشتند.

از مردمان ثروتمند دون همت سخت پرهیز می‌کردند. می‌فرمودند در اصفهان بودم، *صارم‌الدوله* بسیار مایل بود به دیدنم آید و من از این کار دوری می‌جستم تا آن که روزی در مغازه پرورش نقره فروش مرا دیدند و به اصرار از من خواست روز دوشنبه‌ای به خانه او روم. به زحمت پذیرفتم. روز دوشنبه فرا رسید هرچه کردم پایم به سوی خانهٔ صارم‌الدوله پیش نرفت. یکراست به سراغ درویشی که در تخت فولاد تخته پوست خود را پهن کرده بود رفتم و تا عصر با او بودم. شب که به خانه آمدم معلوم شد صارم‌الدوله مرتب تلفن کرده و کس فرستاده تا نزد او روم، ولی من مصاحبت درویش و نشستن بر بوریای ضخم او را بر همصحبتی با صارم‌الدوله و نشستن بر حریر اطلس او ترجیح می‌نهادم.

خدایش رحمت کند که بزرگ مردی بود در دانش و علم و ورع. به راستی انسانی بود که اگر مولانا با چراغ گرد شهر در جستجوی او بود نمی‌یافت و دریغا و دردا که مردم روزگارش قدر چنو بزرگی را ندانستند و به خیره از دست دادند و چنان گنجی خاک خورد شد. رحمة‌الله علیه رحمةً واسعةً

ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی

دربارهٔ همائی

در سال ۱۳۴۰ قمری که به شهر اصفهان برای تحصیل وارد شدم. و در مدرسهٔ نیما ورد که یکی از مدارس معروف علوم قدیمه اصفهان و در عصر صفویه بنا شده اقامت گزیدم، و چون حجرهٔ محل سکونتم با حجرهٔ مسکن استاد همائی فقط یك زاویه فاصل بود یکدیگر را بسیار دیدار می کردیم. در آن موقع سن او در حدود ۲۴ سال بود، زیرا در غرهٔ رمضان تولد یافته بود و دیدار ما در شوال ۱۳۴۰ بود.

استاد تا آن زمان در قسمتهای ریاضیات قدیم به معنای اعم پرداخته بود و در ادبیات عرب و عرفان و کلام نیز زحماتی کشیده بود و در شعر و شاعری هم ساعی بود. از زمان آشنائی و دیدار در دروسی به این شرح به اتفاق شرکت می کردیم:

۱ـ دروس معانی بیان و فقه شیخ *علی مدرس یزدی* متوفی ۱۳۵۳ ه. ق.

۲ـ فرائد الاصول شیخ انصاری در محضر حاجی میر محمد صادق مدرس *خاتون آبادی* متوفی ۱۳۴۸ ه. ق.

۳ـ قوانین الاصول در محضر میرسیدعلی *نجف آبادی* متوفی ۱۳۶۲ ه. ق.

۴ـ کفایة الاصول آخوند خراسانی در محضر شیخ محمد حکیم *خراسانی* متوفی ۱۳۵۵ ه. ق.

۵ـ طب قدیم حاجی *میرزاعلی آقا شیرازی* متوفی ۱۳۶۲ ه. ق.

به خاطر دارم که آقای همائی با حکیم خراسانی مذاکره کرد بود که مباحث الفاظ کفایه را برای او تدریس کند. وی گفته بود دو نفر دیگر حاضر شوند تا تدریس کند و لذا از این جانب و مرحوم حاجی میرزاعلی آقا شیرازی که استاد طب ماهم بود دعوت کرد و حاضر شدیم و حکیم

به تدریس پرداخت و چون در این رشته تخصص نداشت هر وقت به مشکلی برمی خورد از بنده استمزاج می کرد چون آزاد بودم و از استاد کفایه فرا گرفته بودم و جواب مثبت و یا منفی را می‌دادیم. پس از چندی که به تدریس پرداخت چون احساس کرد از عهده برنمی آید تعطیل کرد و گفت به مراجع دیگر رجوع کنید.

الحق استاد همائی در فنون فلسفه و عرفان و ریاضیات و ادبیات جامع و کم نظیر بود و در سایر علوم نیز جامع و واقف به شمار می‌رفت و در شعر و شاعری معروف و مشهود بود. تألیفاتش همه شناخته است و احتیاج به بحث ندارد بخصوص تاریخ اصفهان که فقط به صورت فیش و یادداشت باقی مانده است. خداوند او را غریق رحمتش بفرماید.

۱ـ مجلهٔ آینده، سال هفتم، شماره ۵، صص ۴۱۱ـ۴۱۲

منوچهر قدسی

شبهای صحبت[1]

شب صحبت غنیمت‌دان که بعد از روزگار بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

روز پنج‌شنبه بیستم مهرماه سال ۱۳۴۶ شمسی ساعت ۷ بعداز ظهر ـ منزل آقای غلامحسین *شایگان* (داماد استاد) واقع در خیابان آذر، بین عباس‌آباد و دنبال رودخانه. استاد منزل قدیمی و پدری خودشان در جلو خان پاقلعه را بحمدالله در تملك دارند، اما چند سالی است که مدت اقامتشان را در اصفهان در منزل آقای شایگان می‌گذرانند.

استاد تنهاست، برمسند همیشگی خود نشسته، غلیان می‌کشد. اما این مرد که هیچ گاه نمی‌تواند بی‌کار بماند غرق مطالعهٔ صفحه‌ای است که بر زانو نهاده، سلامی می‌کنم و اداء تحسینی مختصر، برای این که وضعش را آشفته نکنم و نظام فکریش را از هم نگسلم، فوراً به جای همیشگی خویش که معمولاً روبروی اوست قرار می‌گیریم و کم کم چشم با دوات لیقه‌دار و قلم نی که در برابر اوست آشنا می‌شود!

به مجرد نشستن، صفحه‌ای را که بر زانو دارد، به دست من می‌دهد و آغاز سخن می‌کند:

آقا، مدتهاست مشق نکرده‌ام. در تهران فرصت این تفننها نیست. در این چند روز عیال آقای شایگان، دخترم اصرار کرد که چند قطعه به یادگار برایش بنویسم. اگر قلم خوب باشد بهتر از این هم می‌نویسم.

و من عرض می‌کنم، قلمتان را تند و تیز کنید، از نو بتراشید.

---

۱ ـ فاضل محترم جناب آقای قدسی مجموع خاطرات خود از استاد همائی را تحت عنوان «شبهای صحبت» به رشتهٔ تحریر کشانده‌اند که در این جا یکی از آن خاطرات را مرور می‌کنیم.

ـ نه، قلم را خوب نمی‌تراشم. عرضم این است که (تکیه کلام استاد) *آقا میرزاحسن*[۲] شما به شیوهٔ خاصی قلم می‌تراشید و فاق می‌زد. قلم را به طور عمودی روی انگشت ابهام و سبابه دست چپ می‌گرفت و با نوك چاقو فاق می‌زد. این طور فاق زدن خطرناك است، چاقو ممکن است رد شود و انگشت را زخم کند، تازه فاق هم خیلی خوب از کار در نمی‌آید، اما من نمی‌توانم از سیطرهٔ شیوه معلم خودم خارج شوم. پنجاه سال است همین طور قلم می‌تراشم. من صفحه را تماشا می‌کنم، وان یکادوالذین کفروا... الی آخره را به دو خط نسخ و رقاع نوشته است. بسمله را به خط رقاع و مابقی را به نسخ. برای آدمی که در کار خطاطی حرفه‌ای نیست و گه گاه دست به قلم می‌برد تا این حد نوشتن و دقایق را رعایت کردن، به راستی قابل ملاحظه است و می‌گویم:

ـ آقا، نه تنها قلمتراشیتان به شیوهٔ *آقا میرزاحسن* است، خطتتان هم به اندازه‌ای شبیه نسخ نویسی اوست که انگار این آقامیرزا حسن مرحوم است قلم برداشته و صفحه‌ای را نوشته.

ـ رحمة‌الله علیه، مقدمات عربی را تا سیوطی هیچ کس بهتر از او نمی‌گفت. خط نسخش هم که به درجات عالی پختگی و استادی رسیده بود. در تجوید هم کمتر معلمی به قابلیت او می‌توانستی سراغ کنی. تفسیر قرآن زیاد دیده و خوانده بود. علاوه بر این مردی بود قانع، عفیف، منیع‌الطبع، امین و بسیار زحمتکش. ناظم و حسابدار مدرسه قدسیه بود. همهٔ ساعتها را هم درس می‌داد و به کسانی که استعداد داشتند، عشق به تحصیل داشتند، خارج از برنامهٔ کلاس و درس، درس می‌داد و اغلب رایگان! حالا این قماش آدمها کجا پیدا می‌شوند؟ کارخانه‌ای که اینها را می‌ساخت تعطیل شده، مثل کارخانه ساعت سه خط بمبئی که دیگر وجود ندارد. ساعت می‌آورند، خیلی سبك، خیلی خوش ظاهر، اما آن سه خط بمبئی نیست! راستی قرار بود برای من مرکب خشك از بازار بخری، خریدی؟

---

۲ ـ آقا میرزاحسن قدسی، دومین فرزند آقا میرزامحمدعلی خوشنویس اصفهانی، ناظم و معلم و حسابدار مدرسهٔ قدسیه اصفهان بود. مدرسهٔ قدسیه را به سال ۱۲۸۷ شمسی مرحوم میرزاعبدالحسین خوشنویس متخلص به قدسی جد نگارندهٔ این سطور با همکاری برادرانش میرزاحسن، میرزا ابوالقاسم و میرزا مهدی خوشنویس تأسیس کرد. استاد همائی قبل از دوران طلبگی سالی چند در این مدرسه تحصیل نمود و مقدمات عربی، ریاضیات و خط نسخ را در «قدسیه» بیاموخت. آقا میرزاحسن به سال ۱۳۳۷ شمسی در اصفهان وفات یافت.

ـ شرمنده‌ام که دو کار مربوط به حضرت عالی، هیچ کدام انجام نگرفت، خرید مرکب و گرفتن مرقع از صحاف. غفلت از من بود که باید حساب شب جمعه را می کردم. حضرات بعد از ظهرهای پنج‌شنبه را زود تعطیل می کنند و من امروز دیر موقع بود که به بازار رسیدم.

ـ تشویق کنید که این صحاف، دل به کار بدهد، مشتری برایش جور کنید، در صحافی قدیم این آقای مصحف، در اصفهان منحصر به فرداست. چکیدهٔ هنر است. استادی که این آقا دیده، مقصود میرزا *علیرضا* ، پدرش است، هیچ کس نداشته و ندیده ! جدش *آملا* **محمدتقی** (پدر میرزا علیرضا) آیتی و حکایتی از هنر بود. تعلیم خط ثلث نگرفته بود، اما به شیوهٔ رسم و نقاشی از بهترین کتیبه‌های صفوی تقلید می کرد. کتیبهٔ سر در مسجد رکن‌الملك را ببینید چقدر منظم و پخته و استادانه از کار درآورده . یك جفت فانوس هم ساخت که به عالمی می ارزد . این فانوسها حاصل عمرش بود. در نقاشی استاد بود. در سوخت و معرفی استاد بود. روی پیراهن فانوسها به شیوه سوخت و معرق، کاروان و ساربان را ساخته بود که شبها وقتی شمع را در دل فانوس روشن می کرد، آن تصویرهای زیبا روی دیوار می افتاد.آقا محمدتقی عمری را صرف ساختن این یك جفت فانوس کرد، بدین معنی که هر وقت دل و دماغی داشت و شاد و شکفته و سرحال بود، قسمت کوچکی از کار فانوس را انجام می‌داد، حتی چشم و افسار شترها را از چرم بریده و رنگ متناسب کرده و چسبانده بود(به طرز سوخت و معرق) . فانوسها آخر نصیب مرحوم *عبدالحسین سینا* شد، یعنی او از میرزا علیرضا پسر آقا محمدتقی خرید. آقا میرزا علیرضا هم در صحافی هنرمند قابلی بود و در دو پوست کردن کاغذ اعجاز می کرد. البته صفحات کوچك را، ویك نفر داشتیم در تهران که او جادوگر این فن بود، به نام آقای *فراست* صدایش می کردند. خودش می گفت، که از اولاد آقا *غلامرضای غزال* نستعلیق نویس بزرگ دورهٔ قاجاریه است . همان خوشنویس استادی که کتیبه‌های نستعلیق مدرسه سپهسالار تهران به خط اوست . به‌هرحال، من معجزه دست فراست را در دو پوست کردن کاغذی به طول در حدود یك متر به چشم دیدم. مرحوم آقا **سیدنصرالله تقوی** معروف، صاحب **هنجار گفتار** مردی واقعاً ادیب و فاضل بودو کتابخانه‌ای داشت پر از نقاش و جواهر آثار ، به خط بزرگترین استاد هنر خوشنویسی، مرقع داشت. مجموعهٔ آقا سید نصرالله واقعاً تماشائی بود و انصافاً خودش هم در شناخت خط و تذهیب ورزیده شده بود.

مرحوم تقوی چند صفحه از یك قرآن نادر بی نظیر داشت به خط *عمراقطع* . این قرآن توضیحی

لازم داردو سرگذشتی که مختصر آن این است:
عمراقطع ، از خوشنویسان استاد و چیره دست دورهٔ تیمور است. وقتی برای تیمور قرآن می‌نویسد، به خط بسیار ریز، مجموع قرآن تقریباً به اندازهٔ دو بند انگشت ... آقا، این قرآن خیلی ریز نوشتن، هنر بعضی از خوشنویسان بود. این قرآنهای ریز را به گردن می‌آویختند یاحرز بازو می‌کردند، بعضی درشت‌تر بود به آن می‌گفتند قرآن کبیر عمامه‌ای، یعنی در پیچ دستار، عمامه روی سر جایش بود. *صادق ملارجب* شاعر معروف لهجهٔ اصفهانی در اواخر دورهٔ قاجار همهٔ تخصصش در قرآن ریز نوشتن بود، خودش هم می‌گوید:

صادق ملا رجب قرآن نویسد شش نخـود   درمیان زاق و زوّق شش تابچه عرعـری

وزن قرآن ، شش نخود بوده، یعنی نصف نیم مثقال، شاعر، وضع خودش را می‌گوید. می‌گوید: این قرآنهای ریز را من در میان سر و صدا و داد و فریاد شش تا بچه کوچك که دائم عر می‌زنند، یعنی گریه و بی قراری می‌کنند، می‌نویسم، اشاره به عیالوار بودن خودش است.

بهر حال، *عمراقطع*، قرآن کوچك خط ریز را به عنوان تعارف به تیمور اهداء می‌کند. به خلاف انتظار هنری که در نگارش قرآن به کار برده بود از تیمور چندان استقبال و تشویقی نمی‌بیند. سرانجام تیمور حرفش را می‌زند، یا برای خوشنویسی استاد پیغام می‌دهد، می‌گوید: از نظر من قرآن را تا این حد ریز و کوچك نوشتن در شأن کتاب عظیم آسمانی نیست. *عمراقطع* می‌رود و کاری معکوس کار اول می‌کند، یعنی قرآنی را به خط خیلی درشت، در صفحاتی به طول حدود یك متر. عرض متناسب با این طول شروع می‌کند و پس از مدتی به انجام می‌رساند. می‌گویند روزی که قرآن را به دربار می‌برند، به لحاظ قطع بزرگ سنگینی آن را روی یك گردونه می‌گذارند. تیمور هم ادب می‌کند، از پله‌های قصر پائین می‌آید و با طی مبلغی راه از قرآن استقبال می‌کند. ظاهراً این چند صفحه که در تصرف مرحوم تقوی بود، صفحاتی از همین قرآن بود. چند جزء آن را هم می‌گویند سمرقند، سرقبر تیمور هنوز هست.

آقا سید نصرالله می‌خواست صفحات قرآن را که پشت و رویش نوشته بود، قاب کند. و البته معلوم است چنین صفحاتی را بخواهند قاب کنند، یك طرفش بیشتر دیده نمی‌شود، خلاصه *فراست* را پیدا کردیم که آن چند صفحه را دو پوست کند، یعنی هر صفحه را که پشت و رویش نوشته، دو صفحه کند. فرض این کار برای جوانان امروز مشکل است. یك صفحه را از قطر،

چنان پاره کند که صفحه آسیبی نبیند و دو صفحه شود. قطر کاغذ هرقدر کلفت باشد یك پنجم میلیمتر است. (تو خودت دیده ای که *آقا میرزا علیرضا اصفهانی* این کار را با چه تردستی انجام می داد.) فراست، سر وعده به منزل آقا سید نصرالله رسید. ناهارش را خورد، تریاکش را هم خورد، این عیب بزرگ متأسفانه با او بود... و جلو ما مشغول کار شد. شست دو دست را به لب برد و نمناك کرد. صفحه کاغذ هفتصدسال پیش را بین دو شست گرفت و با نهایت قدرت، شروع کرد به دو پوست کردن و پاره کردن، مثل این که می خواست کاغذ باطله ای را پاره کند و در سبد بیندازد! با هر حرکت دست فراست من می دیدم، مرحوم تقوی بیشتر می ترسد و آشفته تر و ناراحتر می شود. ترس از این که مبادا آن صفحات نابدیل بی نظیر آسیبی ببیند و نابجا پاره شود و من دیدم اگر سید بزرگوار همان طور در اطاق بماند، ممکن است واقعاً ناراحت شود، زیر بازویش را گرفتم و گفتم آقا، شما بروید به اطاق دیگر تا این مرد سرفرصت کارش را تمام کند. طولی نکشید که صحاف هنرمند، من و مرحوم تقوی را به اسم صدا کرد، رفتیم و دیدیم که هر صفحه را دو صفحه کرده، بعد هم نشست و برای محکم شدن صفحات شروع کرد آنها را قطعه سازی کردن!

عرضم این است آقا، فرنگی مآبی این سالهای اخیر بلاها به سر ما آورد. یکی از آن بلاها این بود که استادان هنرهای سنتی و هنرهای قدیم، متروك و مهجور ماندند و مورد بی اعتنایی قرار گرفتند. از لحاظ مالی و مادی وضعشان بد شد. بنابراین موردی نداشت؛ یعنی جاذبه ای نداشت که عده ای جوان بیایند، بیست سال، سی سال، زیر دست اینها شاگردی کنند که سرانجامشان مثل استاد، پیری و فقر باشد؟ نه، نیامدند و آن مکتبهای هنر تعطیل شد. استادها هم بعضی کار هنری را رها کردند و جذب استخدام کارخانه ها و دوائر دولتی شدند، بعضی هم به فقر و انزوا و غربت خود چند صباحی ساختند و رفتند. همان آقا میرزا علیرضای صحاف که صحبتش شد و دیده بودیش در اصفهان کار می کرد، کم کم بازار هنرش کساد شد، قرضدار شد، جل و پوست را برداشت و عزیمت تهران کرد، توی یك کاروانسرا نزدیك بازار حجره گرفت. آنجا هم بدتر از اصفهان، باز اصفهان شهر خودش بود، لااقل کرایه خانه نداشت که سر سی روز صاحبخانه به جانش بیفتد و مطالبه کند، باز برگشت به اصفهان، آخر کار پیرمرد محترم را هم که دیده بودی ... فانوسها را هم به خاطر همان قرضداری فروخت والا پدرش مرحوم آقا محمدتقی در وصیت گفته بود که اینها حاصل عمر هنری من است و میل دارم در خانواده بماند! آقا افسوس، هزار دریغ و افسوس از فرنگی مآبی ما ببینید چه نیروهایی، با این

تربیت غلط، به جای این که دنبال هنر برود عاطل و باطل می‌شود... تهران بیشتر مرکز این فرنگی‌مآبی است. یك خیابان پرجمعیتش را در نظر بگیرید. مثلاً خیابان ناصرخسرو از اول تا آخرش را توجه کنید. صبح تا عصر چند جوان مشغول فروش لباس، لباس نیمدار خارجی، ساعت کهنه، رادیو قراضه و فروش وسائل اسقاط شده دست دوم و سوم خارجی هستند... اما اصفهان که قدری کمتر در معرض این فرنگی‌مآبی بوده هنوز که هنوز است، با همهٔ فقر و بیچارگی که دارد، توجه کنید، در یك خیابانش، هرچند قدم که می‌روی، یك کارگاه نقاشی قلمزنی، میناگری و هنردستی سنتی ذهن آدم را متوجه خود می‌کند، این نیروی جوان که گفتم هرز می‌رود، مثالش در تهران بیشتر واضح است.

ـ آقا، دولت هم باید اقدام کند، از هنرهای ملی حمایت کند، ذوق مردم را در مدارس، در محله، در روزنامه، در رادیو و امثال اینها تربیت کند، به نظر من تشویق و برنامه‌ریزی دولت، اگر بخواهند، خیلی کارساز است.

ـ بله آقا، اشکال یکی دو تا نیست، این توجه به مدرك و استفاده از مزایای قانونی آن، پدر ما را درآورده جوانها را بی‌مغز و بی‌حقیقت کرده است، به جای این که در علم، درهنر، کوشش کنند، تلاش کنند، سینه به حصیر بمالند، به قول قدیمیها دود روغن چراغ بخورند تا به استادی برسند، یادگرفته‌اند که فقط دنبال نمره و مدرك باشند، هرچه زودتر در کمترین زمان، با هنر بندو بست و زرنگی و پشت هم‌اندازی ممکن، مدرکی و استخدامی و تمام ... همهٔ هدف همین شده! در شیوهٔ تعلیم و تربیت گذشتهٔ مالطایفی بود. لطایف عجیب و غریبی؛ علم و دانستن شرف ذاتی داشت، نه مدرك!

در مدارس قدیم آزادی مطلق بود، هر درس را می‌خواستی بخوانی و پیش هر استادی دلت می‌خواست... صحبت شهریه و مقرراتی نبود. محصل با استاد در یك محیط، در یك مدرسه پهلوی هم حجره داشتند، محصل خدمت استادش را می‌کرد و عملاً می‌دید که استاد هم با قناعتی مثل خود او زندگی می‌کند؛ زندگی شبانروزی استاد، برنامه و سرمشق زندگی شاگرد می‌شد، در مدرسه نیماورد اصفهان استاد ما مرحوم *آقا سید محمد باقر درچه‌ای* (که استاد بسیاری از بزرگان از جمله مرحوم *آیت‌الله بروجردی بود*) در خود مدرسه حجره داشت. شب و روزش را توی مدرسه می‌گذراند، تمام ساعات شب و روز در اختیار شاگردش بود. هر سؤالی

داشتی، هر گرفتاری داشتی، آقا حاضر بود... آقا چهارشنبه‌ها، بعد از ظهر به خانه‌اش، درُچه ـ یکی از دهات نزدیك اصفهان ـ می‌رفت تا عصر جمعه. زمستان و تابستان پیاده می‌رفت و برمی‌گشت، با نظم و ترتیب عجیبی، عصر جمعه که برمی‌گشت وقتی پاشنهٔ عصا را در دالان مدخل مدرسه می‌کوبید، سر ساعت چهار بعد از ظهر بود، بدون یك دقیقه کم و زیاد، در گرما و سرما، باد و باران همین طور بود... همین نظم و ترتیب نمی‌دانید در روح طلاب و شاگردان چه اثر غریبی داشت! این خود باخته‌های احمق ما، وعدهٔ درست سرساعت را می‌گویند طرز اروپائی، فرنگی، هزار فرنگی و اروپایی باید می‌آمدند و نظم و ترتیب را از آقا، استاد ما مرحوم آقا سید محمد رضوان‌الله علیه یاد می‌گرفتند! آقا، در صندوقخانهٔ حجره‌اش، همیشه، سال دوازده ماه، کیسه‌های متعدد مملو از پول داشت، مال تجار، کسَبَه، موسسات... اما بعضی از روزها غذای ظهرش را با نسیه تهیه می‌کرد. وقتی یکی از خانواده‌های ثروتمند اصفهان، برای حل یك اختلاف مالی به ناهار ظهر دعوت کرده بود، بعد نشسته بودند به مذاکره، در ضمن صحبت حس کرده بود میزبان مرد بی‌بند و باری است و لقمه‌ای که خورده شبهه‌ناك بوده، برمی‌خیزد می‌رود دم باغچه منزل آن قدر انگشت در گلوی خود فرو می‌برد که حال تهوع به او دست می‌دهد و غذاها را برمی‌گرداند. این تقوا، این قناعت، این مناعت، سرمشق بود. هزار یك‌اش هم در طلاب و شاگردان اثر می‌کرد، آنها را بس بود... فرنگی مآبی حضرات متجدد باعث شد که کم کم فضائل خودمان را از دست دادیم، سهل است آنها را سبك و مسخره گرفتیم و از غربیان هم فضائلشان را نیاموختیم، با همهٔ تاریخ و گذشته‌ای که داریم، شدیم یك جامعهٔ بی‌هویت!

بعد از طرح دو، سه بحث دیگر و خواندن قصیده‌ای از مرحوم طرب (پدر استاد همائی) به مناسبت استعمال کلمهٔ ملحمه (نوعی پارچه) در حدود ساعت ۱۲ مجلس پایان گرفت.

احمد بهمنیار

مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة

صاحب بن عباد دربارهٔ ابوالحسین احمدبن فارس ادیب و لغوی معاصر خود گوید: شیخنا ابوالحسین ممن رزق حسن‌التصنیف و امن فیه من‌التصحیف.

انتخاب موضوع مفید برای تصنیف کتاب و اختیار کتاب نافع برای شرح و تلخیص یا تهذیب و تنقیح و بخوبی از عهدهٔ تألیف یا تصحیح برآمدن حسن سلیقه و لطف قریحه و ذوق مخصوص در کار دارد که از دانشمندان هر عصر و زمان جز معدودی دارای آن نبوده و از فضلا و ادبای عصر ما هم جز معدودی دارای آن نیستند و یکی از ایشان یگانه فاضل دانشمند و استاد به استحقاق علم و ادب آقای *جلال‌الدین همایی* است که آنچه از آثار ایشان تاکنون طبع و نشر شده است مورد قبول و استحسان قاطبهٔ خداوندان ذوق علمی و ادبی و استفاده و انتفاع دانش‌پژوهان فرهنگ دوست و هر یك نمونهٔ کاملی از فضیلت حسن تألیف است که صاحب بن عباد آن را بهره‌ای آسمانی و موهبتی یزدانی شمرده است و یکی از آن آثار که اخیراً عالم مطبوعات را رونق‌افزا گردیده کتاب مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة تألیف شیخ *عزالدین محمود بن علی کاشانی* از مشایخ صوفیه و مشاهیر عرفا و دانشمندان قرن هفتم و هشتم هجری است که فاضل محترم آقای همائی با احاطهٔ علمی و دقت نظر خاص خود به تصحیح و تنقیح آن اقدام کرده و حواشی و تعلیقات سودمند با مقدمه‌ئی فاضلانه و دو فهرست مفید بر آن افزوده‌اند و کتاب مذکور با مزایا و اضافاتی که ذکر شد به صورتی زیبا و مطلوب و با بهترین کاغذ طبع و نشر شده است.

مصباح‌الهدایة بهترین و مفیدترین اثر ادبی قرن هشتم اسلامی و جامع و نافعترین کتابی است که به فارسی در موضوع تصوف نوشته شده و به مزایا و خواصی که در نظایر آن کمتر دیده می‌شود و به بعض آنها به طور اختصار اشاره می‌کنیم ممتاز است.

۱ـ حسن انشاء، که از این جهت از کتابهای بی‌نظیر یا کم‌نظیر قرن هشتم محسوب می‌شود.

نثر این کتاب در روانی و انسجام مانند نثر *کلیله* و دمنه فارسی و در کمال و وضوح ادای معانی مانند نثر *المعجم فی معاییر اشعارالعجم* است، و بدین مزیت بر نثر کلیله و دمنه برتری دارد.

مصباح‌الهدایة در موضوعی علمی و عرفانی نوشته شده و نویسنده‌اش از استعمال کلمات عربی ناگزیر بوده، لیکن این کلمات را به مهارتی به کار برده و با کلمات فارسی تلفیق کرده است که خود ذهن خواننده را به فهم جمله‌ها و عبارات سوق می‌دهد و مختصر این که برای نوشتن کتاب علمی به فارسی مناسبترین و مفیدترین روش را اختیار کرده و امروز هم کسی که می‌خواهد در موضوعی علمی به فارسی تألیف کند در صورتی که به مفهوم بودن نوشته‌های خود مقید باشد ناگزیر است که همین روش را پیروی کند، و بنابراین بر دانشجویان لازم است که به این نوع انشاء آشنا و از اصول و قواعد آن آگاه باشند.

۲ـ اهمیت موضوع، و آن تصوف است که شناختن حقیقت و دانستن تاریخ ظهور و مبدأ اصلی و چگونگی انتشار و نفوذ و رسوخ آن در بیشتر ملل و مذاهب و تحولاتی که عارض آن شده و صورتهای مختلفی که مقتضای آداب و رسوم و عقاید اقوام و طوایف مختلف به خود گرفته است، مورد توجه و محل بحث و تحقیق گروهی از دانشمندان بوده و هست و محتاج به گفتن نیست که بهترین رهنمای این دانشمندان در طی وادی تحقیق کتبی است که بزرگان و مشایخ صوفیه در موضوع تصوف نوشته‌اند و آنچه باید گفته شود این است که مصباح‌الهدایة در میان کتبی که در این موضوع نوشته شده موقع و مقام مخصوصی دارد، زیرا کتاب مذکور در نزدیکی ظهور و قیام شاه نعمة‌الله ولی، در ایران تألیف شده و تصوف (یا به گفتهٔ مصحح دانشمند کتاب، یك نفر صوفی کامل عیار) را در موقعی وصف می‌کند که مشرف بر تحولی عظیم بوده، تحولی که نخست در ایران و پس از آن در هندوستان ظاهر و آثار مترتب بر آن از تغییر آداب و رسوم و غیره به اندك زمان در بیشتر مراکز تصوف مشهود و معمول گردید و اصول تصوف با یك صوفی کامل عیار در چنین موقع برای پی بردن به چگونگی تحولی که عارض آن شده اهمیت مخصوص دارد.

۳ـ وضوح بیان و جامعیت مطالب که از بلندی مقام و پایهٔ علمی و عرفانی و کمال قوهٔ تقریر و تحریر مؤلف دانشمند آن حکایت می کند و خوانندهٔ کتاب خود را در محضر تدریس استادی محقق می یابد که در شرح هر مطلب تمام جهات و اطراف آن مطلب را در نظر دارد و از آنچه باید بگوید دقیقه و نکته‌ای را فروگذار نمی کند.

۴ ـ مشتمل بودن بر عبارات حکیمانه و اشعار عارفانه عربی است که مؤلف کتاب خود را به استشهاد و تمثل و استدلال بدانها مزین ساخته و خوانندگان مخصوصاً دانشجویان از خواندن این عبارات و اشعار با مراجعه به ترجمهٔ فارسی شیوا و فصیحی که مصحح محترم از آنها کرده است علاوه بر فهم مطالب دو استفادهٔ مهم می کنند: یکی این که قوهٔ عربی‌دانی آنها بیشتر و مستحکمتر می‌شود و دیگر این که به طرز و اسلوبی که در ترجمهٔ عربی به فارسی پسندیده و مطلوب است آشنا می شوند.

۵ ـ مشحون بودن به مطالب اخلاقی که قسمت اعظم و تقریباً سه ربع کتاب در آداب زندگی و معاشرت و چگونگی سلوك الی الله و تهذیب نفس و وصف اخلاق حسنه از قبیل راستگوئی و بخشندگی و قناعت و تواضع و بردباری و عفو و احسان و پارسائی و زهد و وفا و حیا و صفای ضمیر و مانند آن است و مؤلف عادت و روشی را که در بیان مطالب داشته است هر خلق و ادب و عادت یا رسم پسندیده را به قسمی تعریف کرده و شرح و بسط داده است که خواننده را فریفته و مجذوب و برفراگرفتن و پیروی آن اخلاق و آداب و رسوم تشویق و ترغیب می کند.

۶ ـ مهمترین امتیاز یا مزیت این کتاب بر سایر کتبی که در موضوع تصوف انتشار یافته این است که به سعی و همت استادی فاضل مانند *آقای همائی* که علاوه بر سرمایه وافر علمی و اطلاعات ادبی و تاریخی و مهارت در سخن‌سنجی و سخن‌شناسی، در تصحیح و تنقیح آثار گذشتگان دقت نظری شایسته تقدیر دارند، تصحیح و تهذیب شده است. آقای همائی استاد محترم دانشگاه تهران اولاً نسخهٔ طبع و نشر شده را از روی سه نسخهٔ خطی ترتیب داده و در مقایسه وجوه مختلف و اختیار مناسبترین و درست‌ترین وجه دقت نظر را توأم با امانتی که شرط اعظم این گونه خدمات علمی است به کار برده و کاملترین و صحیحترین

نسخهٔ مصباح‌الهدایة را در معرض استفادهٔ عموم قرار داده‌اند. ثانیاً برای تسهیل کار خوانندگان و نزدیك ساختن مطالب کتاب به ذهن آنها در علامت‌گذاری جمله‌ها و عبارات دقتی را که کمتر کسی بدان پای‌بند است منظور داشته‌اند؛ به طوری که خواننده مبدأ و مقطع هر مطلب و هر جملهٔ اصلی یا فرعی را به آسانی درمی‌یابد و در قرائت و مطالعه دچار تردید و تأمل نمی‌شود.

ثالثاً برای استفاده عموم خوانندگان مخصوصاً طبقات دانشجویان الفاظ و مصطلحات و اشعار و عبارات عربی کتاب را به فارسی فصیح و سلیس تفسیر و ترجمه کرده‌اند.

رابعاً هرکجا که دانستن مطلبی منوط به دانستن نکته‌ای علمی یا ادبی بوده است از ذکر و شرح آن نکته خودداری ننموده‌اند و حواشی کتاب را به تعلیقات سودمند و نکات و دقایق دانستنی مشحون ساخته‌اند.

از جمله چند حاشیه مفصل است در موضوع جبر و اختیار و غنا و موسیقی و مطالب دیگر که هر کدام رساله‌ای منفرد محسوب می‌شود.

خامساً مقدمهٔ فاضلانه بر آن نوشته‌اند که علاوه بر ترجمهٔ مؤلف کتاب و وصف آثار و معرفی سلسلهٔ ارادت و مشایخ او در طریقت مشتمل بر بحث کامل و جامعی در اشتقاق کلمه صوفی و وجه تسمیهٔ آن و خواص مسلك و تعلیمات صوفیه و حقیقت کرامات و خارق عادات و تاریخ ظهور تصوف در اسلام می‌باشد و این مقدمه خود تألیفی مستقل و درخور آن است که به صورت کتاب یا رساله‌ای جداگانه طبع و نشر شود.

ملخص سخن این که کوشش فاضلانهٔ آقای همایی استاد محترم دانشگاه یکی از آثار دانش و معرفت فارسی را از زوایای گمنامی و فراموشی بیرون آورده و به کاملترین وضع و مفیدترین ترتیب و زیباترین صورت در معرض استفادهٔ طالبان علم و عرفان گذارده اند، و این خدمت علمی و ادبی ایشان مانند دیگر خدماتی که به فرهنگ کشور کرده اند درخور همه گونه تقدیر و تحسین است و برعلاقمندان ترقی و تعالی و بسط و توسعهٔ علم و ادب فارسی است که قدر مساعی و زحمات ایشان را بشناسند و مخصوصاً دانشجویان از هر طبقه و درجه باید در استفاده از این اثر مفید (که شاید تنها پاداشی باشد که استاد محترم در برابر خدمت خود متوقع و منتظرند) جد و جهد کنند و بر زمامداران و مدیران امور فرهنگی کشور است که دانشجویان دبیرستانها و دانشکده ها را به خواندن و مطالعهٔ کتاب مزبور و استفاده از مندرجات آن موظف دارند و خدمات ذیقیمت علمی و ادبی آقای همایی را به طریقی شایسته تقدیر و ایشان را به

اقدام بر خدمات دیگر تشویق کنند.

بندهٔ نویسنده به نوبت خود مساعی دوست فاضل و دانشمند خود را در احیاء یکی از آثار مفید ادب فارسی تقدیر و تحسین نموده توفیق ایشان را بر انجام خدماتی نظیر و بلکه بالاتر از این خدمت از خداوند مسئلت می‌نمایم.

۲ آذرماه ۱۳۲۵

---

۱ ـ روزنامه اطلاعات، دوم آذرماه ۱۳۵۲ و مجلهٔ آینده، سال نهم، شماره ۳ و ۴، خرداد ماه ۱۳۶۲ صص ۱۹۹ ـ ۲۰۲

سید محمد علی جمالزاده

خیامی نامه

رئیس محترم هیأت مدیرهٔ انجمن آثار ملی مدظله العالی مشرف

با سلام و دعای خالصانه به عرض عالی می‌رساند که نامهٔ شماره ۱۰۹۸ـ۴۶/۸/۲۵ و یك جلد کتاب «خیامی نامه» عز وصول بخشید و موجب نهایت سپاسگزاری گردید. فهم چنین کتابی از عهدهٔ چون من آدم کم سوادی خارج است و هرچند حضرت استادی آقای جلال الدین همایی در ضمن گفتار نخستین خود فرموده اند که:

«روی سخنم با طالبان مبتدی است» و من نیز بدون شکسته نفسی خود را از آن زمره می‌دانم باز از فهمیدن بسیاری از مطالب کتاب عاجزم و سعی خواهم داشت که در پرتو دلالت و ارشاد غیابی استاد مسلمی چون حضرت آقای همایی، بلکه خوشهٔ مختصری ازین خرمن معرفت به دست آورم. فعلا همین کار است که دربارهٔ ترجمهٔ آثار یونانی به عربی در صفحات ۱۹ و ۲۰ مطالب بسیار ذی تقیمی پیدا کردم و پس از آن که مدتها در جستجو بودم که بدانم مترجمین قدیمی که آثار حکما و علمای یونان را به زبان سریانی و از سریانی به عربی و گاهی از عربی به فارسی ترجمه می‌کرده اند با آن که آن همه اصطلاحات علمی و حکمی و فنی که علما و حکمای یونان استعمال می‌کردند و لابد قسمتی از آنها ساخته و پرداختهٔ خود آنها بود در زبان سریانی به چه طرز و اسلوبی به ترجمه می‌رسید و آیا اساساً مترجمین آسیای صغیر و صفحات جنوبی آن که کم‌کم به زبان عربی تکلم می‌نمودند آن اصطلاحات و تعابیر را درست می‌فهمیدند یا مانند بعضی از مترجمین امروزی خودمان درست نفهمیده لفظ دیگری به زبان خودشان در مقابل آن می‌گذاشتند و رد می‌شدند و خوشدل بودند که آثار گرانبهای یونانی را ترجمه کرده اند. بدتر از همه آن که بعدها مترجمین دیگری آن ترجمه‌های سریانی را به عربی و بعداً باز از عربی به فارسی هم درمی آوردند و خدا می‌داند چه شرب الیهودی حاصل می‌گردید که گرتو بیبنی نشناسیش باز. و در این صورت بدیهی است که همچنان که حضرت آقای همایی

بیان و توضیح فرموده اند «کارخانه‌ای تازه» به کار می‌افتاد. امروز هم تا کسی یونانی قدیم را خوب نداند و با زبان علمی و حکمی و فنی یونان آن زمان آشنائی کافی نداشته باشد (به تقدیر آن که به دست نمی‌آید) نمی‌تواند درست تشخیص بدهد که ترجمه‌های سریانی و عربی و فارسی تا به چه اندازه درست و تا چه حدودی غلط و نادرست است و من دلم برای اشخاصی مانند *ابوعلی سینا* می‌سوزد که عطش شدید علم و معرفت را داشته و با ترجمه‌هائی سر و کار می‌داشته است که به قول حضرت آقای همائی **«گنگ و مغلوط** و نارسا» بوده است.

چندی پیش (تقریباً دو سال پیش) کتابی به دستم افتاد به زبان آلمانی دربارهٔ ترجمهٔ کتابهای یونانی در قدیم به زبانهای عربی و چند بار به دوستان محترمم که افتخار ملاقات برایم حاصل می‌کرد پیشنهاد نمودم که آن را به فارسی ترجمه نمایند. اکنون نیز اگر لازم باشد حاضرم با کمال منت و رغبت آن کتاب را در میان امواج بی ترتیب کتابخانه‌ام پیدا کرده و برای ترجمه ارسال خدمت بدارم. من کاملاً با حضرت استادی آقای همائی هم عقیده‌ام که «قسمتی از مشکلات و مسائل لاینحل و مصطلحات خالی از تناسب که در علوم عقلی مخصوصاً فلسفه باقی مانده یادگار همان ترجمه‌های نارسای مغشوش اول است که مفهوم لفظی عرفی آنها موجب انحراف اذهان فلاسفه و متفکران[1] اسلامی شده و هر قدر خواسته‌اند آن را با موازین عقلی تطبیق کنند درست درنیامده است. چنان‌که در همین اوقات اخیر در ضمن یکی از مقالاتم که اکنون نمی‌دانم در کجا به چاپ رسید تذکر داده‌ام. به خاطر دارم که حضرت آقای محمد علی فروغی فرموده بودند که برای فهمیدن بعضی از مقالات فلسفی که در این اواخر جوانان ما از زبانهای فرنگی ترجمه می‌کنند مجبور می‌شوم متن فرنگی آن را به دست بیاورم تا از ترجمهٔ فارسی چیزی دستگیرم بشود. و مسلم است جوانی که تحصیل علم فلسفه نکرده (یا به قدر کافی نکرده است) و چه بسا فارسی و عربی را هم درست نمی‌داند و با اصطلاحات فلسفی آشنائی ندارد (هم اصطلاحات قدیمی و هم اصطلاحاتی که هر روز فیلسوفهای جدید وضع و استعمال می‌نمایند و چه بسا سابقه هم ندارد و شاید حتی در کتابهای لغت فلسفی هم پیدا نشود) مقالات فلسفی را (و هکذا علمی و فنی و حتی اجتماعی) به چه طرزی به فارسی

---

(۱) متفکران در واقع ترجمهٔ کلمهٔ فرانسوی "Penseur" است. در صورتی که در فارسی معمولی آدم متفکر معنی دیگری را می‌رساند و نمی‌دانم آیا در کتابهای قدیمی کلمهٔ «متفکر» به معنی صاحب فکر و ارباب اندیشه که کارشان فکر و تحقیق و تعمق است آمده است یا نه و البته حضرت استادی آقای همائی معنی "Penseur" استعمال فرموده اند و لابد کاملا درست است.

ترجمه خواهد کرد. من شخصاً گاهی اتفاق افتاده که از جوان ایرانی که مقاله یا کتابی را به فارسی ترجمه کرده است معنی بعضی عبارتها را پرسیده ام و نمی‌دانسته است و اقرار نموده است که همچنان که خیال کرده که باید معنی داشته باشد ترجمه کرده است.

من در علم ریاضیات (مانند هر علم دیگری) کمیتم بسیار لنگ است و لهذا اظهار نظر دربارهٔ کتاب «خیامی نامه» از جانب من فضولی محض خواهد بود ولی همین قدر است که می فهمم کتاب بسیار لازم و مفیدی تألیف یافته و شخص با صلاحیتی این امر خطیر را به عهده داشته است و کتاب از طرف انجمن آثار ملی چنان که شاید و باید به طرز بسیار مرغوب و ممتازی به چاپ رسیده است و از خداوند خواستارم که انجمن آثار ملی را در انجام این نوع کارهای خوب و دلپسند و مفید و آموزنده کاملا موفق و مؤید بدارد.



چنان که بر خاطر محترم پوشیده نیست یك تن از دانشمندان ما حضرت آقای میرمهدی بدیع که تألیفاتی به زبان فرانسوی دارند و جلد اول کتاب تحقیقی ایشان که «یونانیان و بربرها» عنوان دارد به ترجمهٔ فارسی دانشمند محترم آقای *احمد آرام* انتشار یافته و جلد دوم نیز به زودی در تهران انتشار خواهد یافت دربارهٔ مناسبات و روابط علمی ایران قدیم یا یونان قدیم تحقیقات و مطالعات بسیار دارند و البته اگر مقرر بفرمائید که یك نسخه از کتاب «خیامی نامه» برای ایشان فرستاده شود بسیار بجا خواهد بود.



ای کاش یك نفر از اساتید ریاضیدان، مقالهٔ مفصلی به زبان فرانسه و انگلیسی دربارهٔ کتاب «خیامی نامه» تهیه می نمود تا در مجله‌های علمی فرنگستان به چاپ می‌رسید و معرف زحمات و تحقیقات قابل ستایش حضرت استادی آقای جلال‌الدین همائی دامت افاضه می گردید.[1]

با تقدیم احترامات فائقه

سید محمد علی جمالزاده

---

۱ ـ مجلهٔ یغما، سال بیستم، اسفند ماه ۱۳۴۶، صص ۶۶۲ ـ ۶۶۵

عکسها و دستخط های استاد

بخش ٤





تصویر عکس جامع دیوان و نویسنده مقدمهٔ (استاد همائی) در سال ۱۳۴۶ (قمری) دوران تحصیل و طلبگی مدرسهٔ نیماورد اصفهان



استاد همایی ، در طرفین ایشان سمت راست آقای منوچهر قدسی

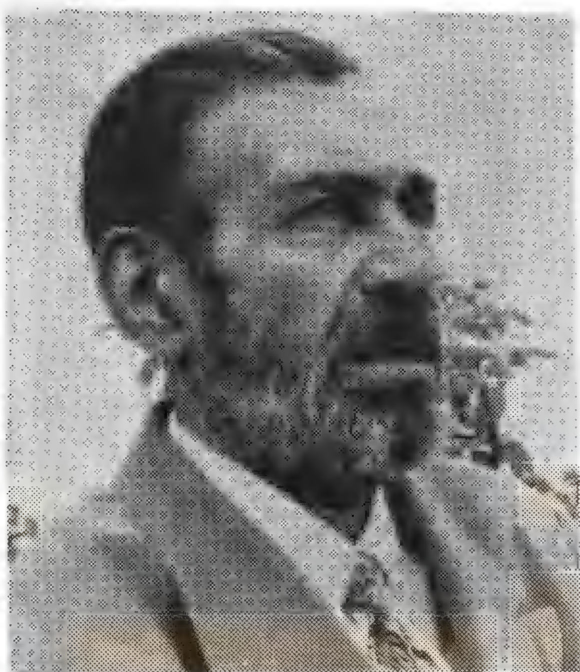
و سمت چپ آقای ابراهیم همایی

(یکصد و پنجاه و شش)



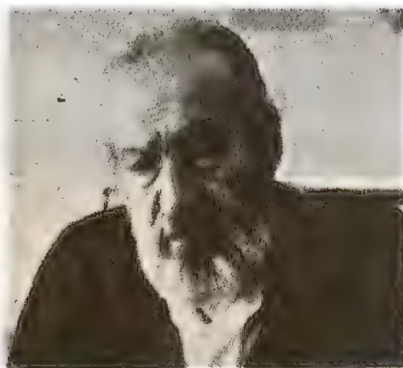




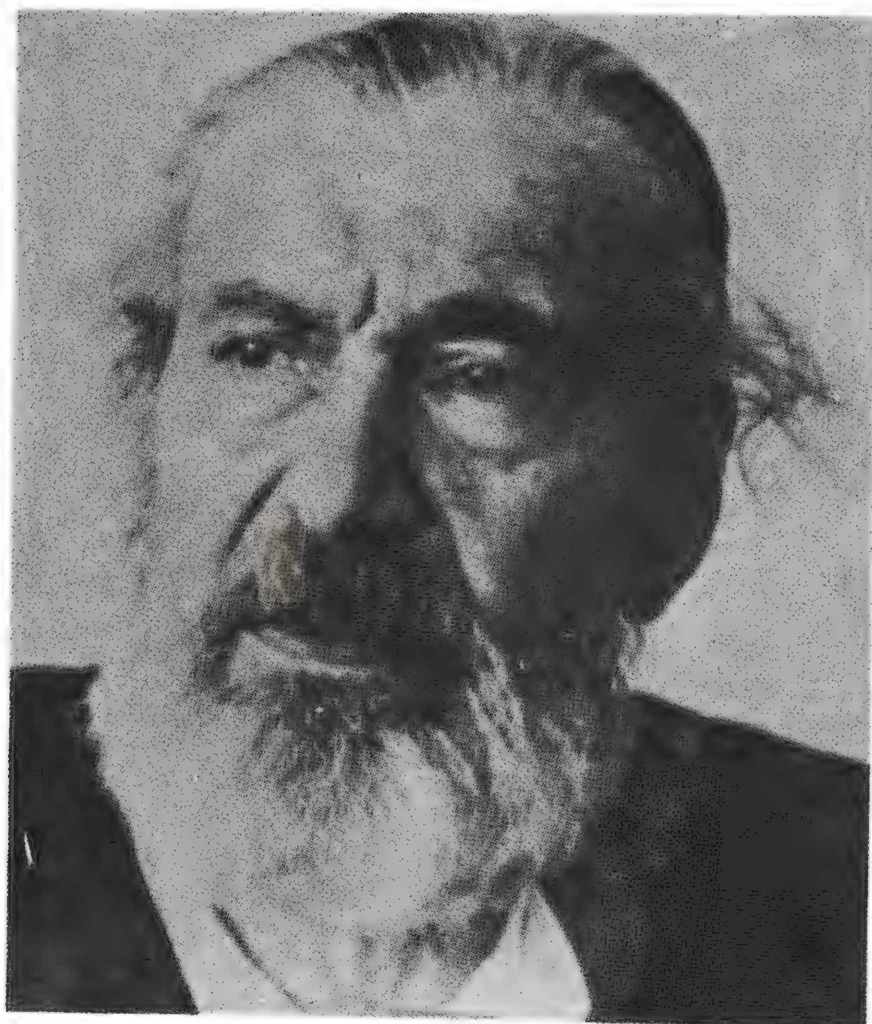


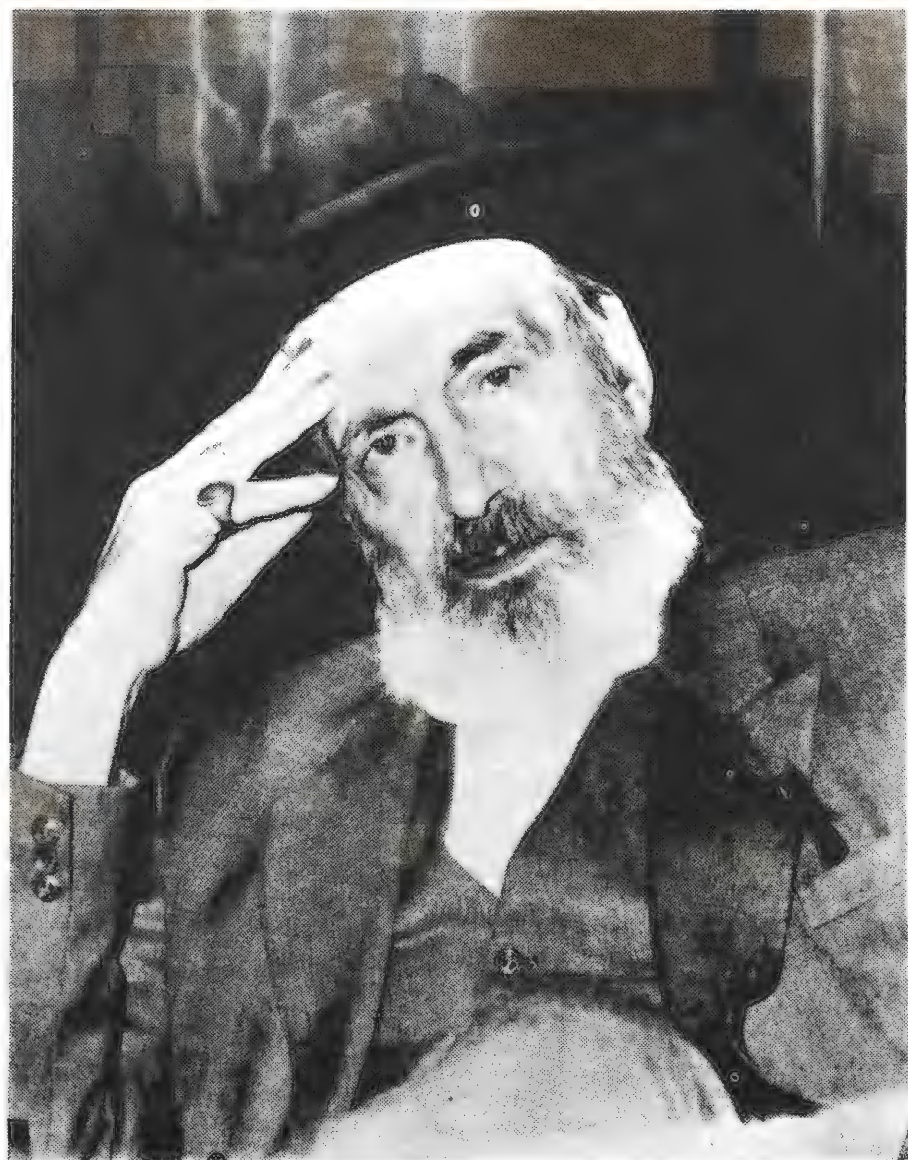


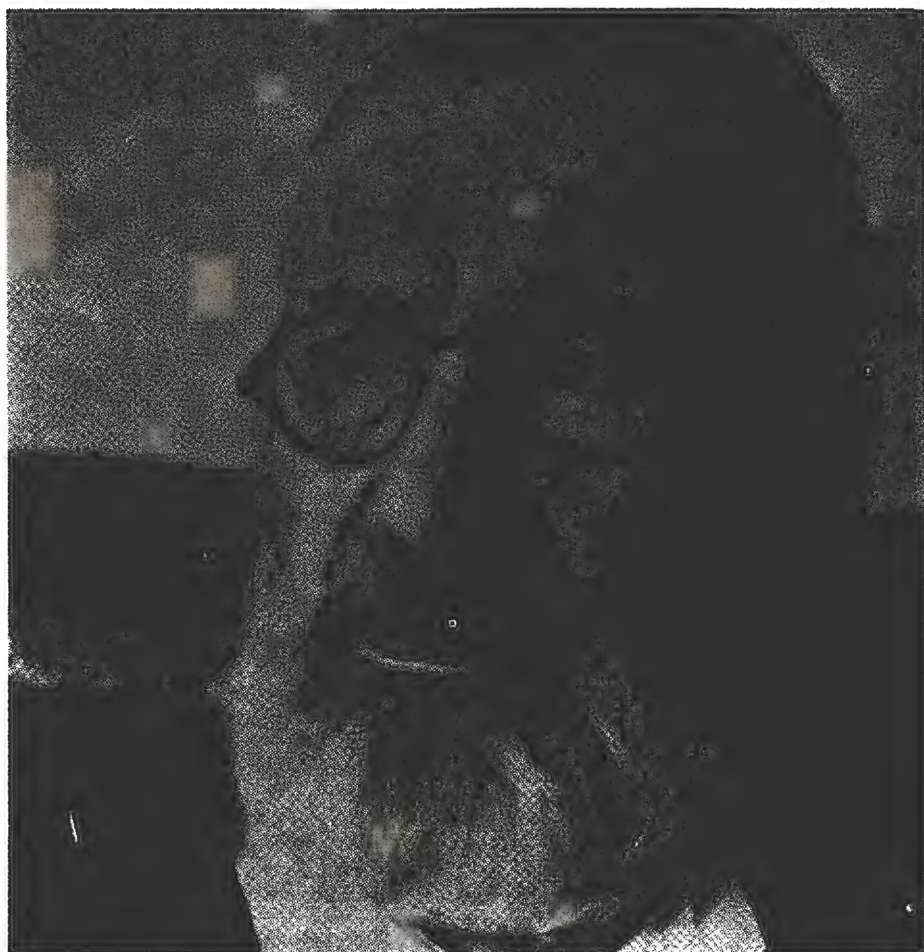






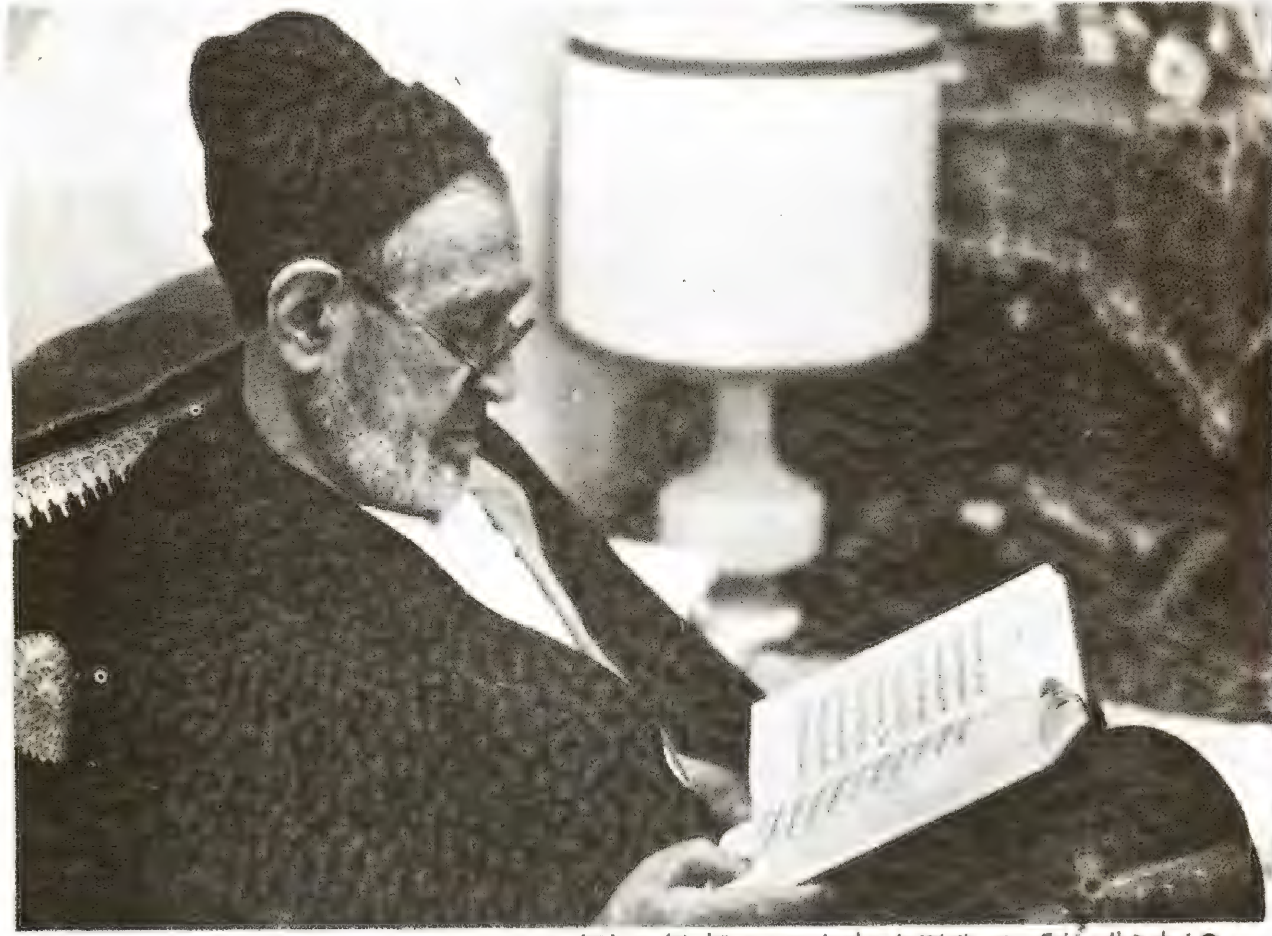












● استاد همائی: زندگی سنتی یك اهل‌علم، ساده زیستن و در کنار کتاب و با کتاب زیستن



بسمه تعالی شأنه

چند بیت است از غزلی که بتازگی ساخته و بخط خود نوشته‌ام اگر عنوان این غزل را آرامگاه ابدی بنویسند خالی از مناسبت نباشد

مردادماه ۱۳۴۷ شمسی و جمادی الاولی ۱۳۸۸ قمری هجری (جلال‌الدین همائی سنا)

هو الباقی

عمری بعبث در ره مقصود دویدیم
یک عمر دویدیم و بمقصد نرسیدیم

چون کاه پر آواره [illegible]
هر لحظه از این شاخ بدان شاخ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چون دست اجل [illegible]
[illegible]

[illegible]
چون غنچه [illegible]

[illegible]

گیتی است «سنا» گلشنی آراسته لیکن
ما جز علف هرزه از این باغ نچیدیم

بنام ایزد تعالی

...

یارب از لطف ...

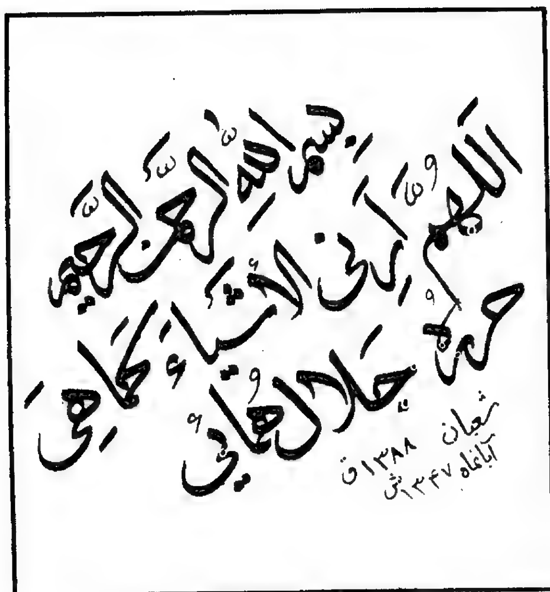
اللهم لا تسلبنی بفضلک

اللهم اصلح لی شأنی کله و لا تکلنی الی نفسی طرفة عین

جلال همائی غفرله

۲۷ ربیع الثانی ۱۳۷۸ قمری هجری

۱۹ آبانماه ۱۳۳۷ شمسی



نمونه خط استاد همایی

هو الحق

قطرهٔ اشکم ز چشم روزگار افتاده‌ام
شبنمم از دست گل در پای خار افتاده‌ام

ذره‌ام از آفتاب آسمان گشتم جدا
قطره‌ام از بحر بی‌پایان کنار افتاده‌ام

نالهٔ دردم که از داغ جگر افتد برون
شاخهٔ خشکم که اندر بیشه‌زار افتاده‌ام

نه فروغ صبحگاهی نه فراغ شامگاه
کوکب صبحم که اندر شام تار افتاده‌ام

نه امید برگ و باری نه هوای سایه‌ای
دانهٔ خشکم که اندر شوره‌زار افتاده‌ام

نه مرا از کس نه کس را از من امید است و بیم
کشته شمعم که بر لوح مزار افتاده‌ام

از کنار لاله‌رویان می‌روم با کام خشک
سیل ابرم که اندر کوهسار افتاده‌ام

ای نسیم مهربان دامن‌کشان بر من گذر
زانکه در دامان صحرا چون غبار افتاده‌ام

تا ز رخسار چمن شستم غبار تیرگی
سیل بارانم که از ابر بهار افتاده‌ام

سایه‌پرورد بهشت وصل بودم سالیان
حالیا در دوزخ هجران دچار افتاده‌ام

پیش این سوداگران کز مکر پرسرمایه‌اند
من فقیر مفلسم از اعتبار افتاده‌ام

کارگاهی کاندر او علم و هنر بیکارگی است
ساده‌لوحی بین که من آنجا بکار افتاده‌ام

من کیم خطی گران کز روزگار باستان
در کف خط‌ناشناسان یادگار افتاده‌ام

من «سنا» نسل همایم گرچه با جغدان شوم
اندرین ویرانسرا ناچار یار افتاده‌ام

این جواب آن غزل شد که صائب گفته است
در نمود نقشهای اختیار افتاده‌ام

ناظمه و راقمه (جلال الدین همائی سنا)
بهمن ماه ۱۳۴۹ شمسی هجری

بسمه تعالی شأنه

حضرة الحکیم الصمدانی السید جلال الدین الآشتیانی لازلتَ مستنیراً بشروق النور السبحانی و متنعماً بنسیم النفس الرحمانی

کتاب «هستی» اثر خامهٔ توانا و تراوش سرچشمهٔ روح فیض افزای آن حضرت که مصداق واقعی «این کیمیای هستی قارون کند گدا را» هست بدین حقیر فقیر واصل گردید «که شمیمت روح و داد و شمت برق وصال / بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال»

پس از مدتی که هیچ بویی از این سخنان خوش بمشام جانم نرسیده بود از گلستان فیض آن جناب بوی آشنا و صدای آشنا شنیدم «و تذکرنی العهود بالحمی» آشنا داند صدای آشنا

لا یعرف الحب الا من یکابده / و لا الصبابة الا من یعانیها

بسیار محظوظ و ملتذ شدم حیف بود که قلم توانای سمی بنده جلال الدین سلمه [illegible] کام باشد

از شما چه پنهان بنده بعد از بیست و پنج سال تحصیل که پس از فراغت از مقدمات منطق و ریاضی و فلسفه که چهارده سال هم دوش صرف تحصیلات عالیهٔ فلسفه شده بود و خودم گرمترین حوزه‌ای تدریس منطق و مطول و شرح شمسیه و شرح منظومه داشتم خواه ناخواه وارد خدمت فرهنگ شدم اما از بنده جز این نخواستند که گلستان و [illegible] تدریس کنم؛ چون این حال را دیدم پیش خود گفتم [illegible] این بود که هر چه اندوخته چندین سال فلسفه و عرفان بود همه را بر طاق نسیان نهادم «حتی طارت علیه عناکب النسیان»

تا یک ورق از کلیله در گوشم شد / سیصد ورق از شفا فراموشم شد

اگر بعد از این احوال باز دست از مطالعه و تتبع این علوم برنداشته‌ام ظاهراً بقیهٔ عادت دیرینهٔ طلبگی است. این مقدمه را برای این گفتم که [illegible] اگر چه گوش مردم این زمان با حقایق الهی آشنا نیست حتی کسانی که داعیهٔ فلسفه دانی دارند می‌بینم که اکثر بویی از فلسفه بمشامشان نرسیده

و بغیر از یک مشت الفاظ مهمل و یک دسته مصطلحاتی که شنونده را مرعوب یا مجذوب می‌کند چیزی از حقایق فلسفه و عرفان نمی‌دانند و فقط لفظ بازی می‌کنند [illegible] مع ذلک چون بدون مجامله و ریا از مسطورات شما استنباط کردم که بسیاری از مسائل دقیق فلسفه را خوب فهمیده و خوب ادا کرده‌اید محضاً لله از جنابعالی استدعا دارم که دنبالهٔ این علم شریف را رها نکنید و حافظ میراث بزرگان علم و معرفت باشید زیرا این قوه و استعداد را که در حضرتعالی می‌بینم «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء».

[illegible] ای رسول آسمان / [illegible] اندر جهان

امید است که حضرتعالی بتوفیق حضرت حق جل شأنه بزرگترین مروج و عالیترین مظهر حکمای ربانیین رضوان الله علیهم اجمعین باشید و همین روشی که در کتاب هستی در مباحث وجود بر طبق مشاعر صدرالمتألهین مشی فرموده‌اید حامی و مدافع طریقهٔ انیقهٔ حقهٔ فلاسفه و عرفای الهی بمانید و از ارائهٔ طریق حق و دفاع از حریم حقیقت منصرف نشوید.

آنچه حضرتعالی وارد حقایق و مطالب دقیق شده‌اید که اکثر افاضل هم در اینگونه مسائل مصداق «اختلط الحابل بالنابل» اند «و قلیل ما هم»

تا اینکه [illegible] مرقوم داشته‌اید که مبانی ذوقیه را برای [illegible] که با براهین مرافق دیده نقل کرده‌اید [illegible] عرض می‌کنم که تطبیق عرفان با برهان عقلی منطقی جنایت است که شهود و عین الیقین را در دلیل و برهان علم الیقین تلقی کرده باشید و اصل تمایز فلسفه و عرفان همین است که هر کدام مسلک جداگانه دارند

[illegible] آن فلسفی / شهسوار عقل عقل آمد صفی

نکتهٔ مهم دیگر که [illegible] مسئلهٔ تشکیک [illegible] مراتب که از جلد دوم صفحهٔ (۱۵۵) آغاز [illegible] بنده بدون اینکه [illegible] عرض می‌کنم تغییر الفاظ موجب تغییر حقایق نمی‌شود؛ کسی که [illegible] رسیده باشد این اختلاف [illegible] فرقی نمی‌دهد. و نعم ما قال المولوی المعنوی [illegible]

قلت [illegible] الفرق بین المرتبة و المظهر و الترتیب [illegible] اذ لیس المراد من المراتب فی قول الحکماء الالهیین المراتب الطولیة فقط بل هی اعم من الطولیة و العرضیة و العالم کله ظهور للحق الاول تعالی شأنه و التشکیک فی المظاهر هو عین التشکیک فی المراتب و لیس معنی [illegible] الاجلی [illegible] المجالی و المظاهر المشهودة [illegible] لا اله الا هو [illegible]

[illegible] (جلال الدین همایی)

متن نامهٔ علامه جلال‌الدین همایی به استاد آشتیانی

انت فی مغرس العلی شجر
و اولو الفضل کلهم اغصان

دمت یا سیدی حماک الله
آمنا من طوارق الحدثان

صانک الله فی میامنه
من مشائیم دهرنا الخوان

تا ز کلک و زبان تو باشد
گلشن فضل تازه و خندان

روزگاری دراز در گیتی
تازه رخ شاد و کام‌یابان

ور ثنای تو این حقیر «سنا»
سرفرازیش باد در اقران

بتاریخ فروردین ماه ۱۳۴۵ شمسی و شهر ذی الحجه ۱۳۸۵ قمری هجری

ارادتمند (جلال الدین همائی)
(سنا)

بسمه تعالی شأنه

بمناسبت هفتاد سالگی حضرت سید الفضلاء و سند الاذکیاء والاتقیاء
استاد سید محمد فرزان دامت برکاته العالیه

هو الحق

دوش پرسش از عارفی کردم [illegible]
کای ز تو مشکلات شد آسان

کیست امروز سید فضلا
گفت سید محمد فرزان

[illegible]
[illegible] زبان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چیست پیرایه بشر [illegible]
گفت دانش [illegible] و ایمان

[illegible]
[illegible]

[illegible] فضل
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هو الحق

بسم الله الرحمن الرحیم

روز بیست و هفتم خردادماه امسال [۱۳۴۷ شمسی و بیست و هشتم ربیع الاول ۱۳۸۷ قمری هجری] که بتفصیل بزرگداشت خدمات ادبی حضرت ادیب فاضل گرانمایه و شاعر نویسندهٔ بلندپایه جناب آقای حبیب یغمائی وفقه الله تعالی شأنه بیستمین سال انتشار مداوم مجلهٔ گرامی ادبی یغما را در دانشگاه جشن گرفتند این حقیر در طهران نبودم و بدین سبب از حضور در آن جشن همایون احتفال که جمعی از ارباب فضل و کمال و انجمنی از گویندگان و نویسندگان و سخنوران نادره پرداز شیرین مقال بوده است محروم ماندم اینک بحکم قضا و اداء برخی از آنچه در مذهب حق شناسی و حق گزاری واجب مؤکد و سنت سنیّهٔ مرضیه است دو بیت قطعهٔ ذیل را که ساختهٔ طبع خود این ضعیف است بحضرت حبیب جعله الله من الذین یحبهم و یحبونه تقدیم می کنم حرره بخطه

العبد (جلال الدین همائی)

دورهٔ بیست سالهٔ یغما حاصل بیست سال رنج بود

تا نگویی که رنج ضایع ماند اینت حاصل که به ز گنج بود

بسم الله الرحمن الرحیم

غرر حمد و سپاس و درر مدح و شکر بی قیاس که در سلک ستایش و درود نامعدود منسلک و منضود است پروردگار کارساز بنده نواز را سزاست که از خزانهٔ جود وافر و گنج خانهٔ کرم متکاثر **اعطی کل شیء خلقه ثم هدی** ما را بتشریف خلعت هدایت بیاراست و بزیور گوهر ثمین دین حنیف و آیین منیف اسلام **ان الدین عند الله الاسلام** و تمسک بحبل ولایت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین و سیّد الوصیّین اسد الله الغالب و مطلوب کلّ طالب مولانا علیّ بن ابی طالب علیه السّلام که عروهٔ وثقی و غایت قصوی و جنس مُقوّم و فصل مُحصّل و حبل الله متین و دین مبین است مخصوص و مُشرّف و مکرّم گردانید **الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله** و لکاتبه غفرله

جلوهٔ ذات پاک لم یزلی	مظهر کبریا علیّ ولی
آفتاب ولایت مطلق	شمسهٔ نُه رواق و هفت طبق
دُرِّ دین گوهر خزینهٔ علم	باب جنّت در مدینهٔ علم
منطق او خزینهٔ گهر است	غُرر گفته‌های او دُرر است

جواهر نکات و لآلی حکم باهرات آن حضرت که در فحاوی الفاظ بلاغت شعار و مطاوی کلمات قصار دُرربار وی مخزون و مکنون شده است و در عِقد تألیف و ترتیب عالم جلیل نبیل عبد الواحد بن محمّد آمدی رحمة الله علیه

بنام غُرَرُ الحکم و دُرَرُ الکلم توشیح یافته شهرهٔ آفاق و مصداق حَقَّ لَهُ اَنْ یکْتَبَ بِالتِّبْرِ علی الاَحداق لا بالحِبْرِ علی الاَوراق است دقایق حکم و رقایق افکار را چراغ حقایق افروز است و گنجینهٔ اِنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحْرًا را مفتاح کنوز در مضمار بلاغت چنان قصب السّبق براعت ربوده است که فصاحت سحبان در برابرش ژاژطیان نماید و بلاغت خطبای مِصقَع و منطیقان مِصدَع در پیش او تُرّهات هذیان شمرده شود لَفظٌ جَزْلٌ وَ قَولٌ فَصْلٌ وَ ما هُوَ بِالهَزْلِ

و شرحی که بلفظ فارسی عالم محقّق بارع و فقیه مجتهد متشرّع المخصوص بعنایة الله الملک الباری آقا جمال الدّین محمّد خوانساری اصفهانی تغمّده الله بغفرانه و افاض علیه شآبیب رضوانه برآن مجموعه نوشته و پیکر شاهدان معنی را بزیور دُرّ دَرّی آرایش داده در کشف معضلات و مبهماتش شمع هدایتی است که فرا راه اهل دانش و بینش نهاده تشنه کامان زلال معرفت را مشرع آب حیات است و انوار معانی در سواد الفاظش همچون آب زندگی در ظلمات

حالی اهل دین و دانش و ارباب علم و ادب را بشارت باد که آن کتاب عزیز و گوهر نفیس که عِلق مَضِنَّهٔ جواهرشناسان اصحاب کتب بود در نتیجهٔ همّت و کوشش و سعی و رنج چندسالهٔ حضرت فاضل محقّق مقدام و عالم مدقّق عالی مقام جناب مستطاب سیّد المؤلّفین آقا میر جلال الدّین محدّث حسینی ارموی ادام الله ایّام افاضاته العالیة که الحق ارومهٔ فضل و جرثومهٔ ادب است بزیور طبع آراسته و چشم صاحبدلان را روشن ساخته است دوام توفیق آن حضرت را از خداوند متعال خواستارم این حقیر هم بر سبیل ادای شکر این نعمت عظمی و عطیت کبری با زبان قاصر و بیان نارسای خود شکسته بسته ابیاتی چند بعنوان قطعهٔ مادّهٔ تاریخ شروع و ختم طبع این کتاب مستطاب بنظم آورده ام که ذیلاً بنظر خوانندگان گرامی می رسد قطعهٔ اوّل تاریخ شروع است بسال قمری و قطعهٔ دوم تاریخ پایان طبع است بسال شمسی هجری علیه السلام

بتاریخ سه شنبه ۱۹ رمضان ۱۳۸۳ قمری و ۱۵ بهمن ۱۳۴۲ شمسی هجری حرّره بخطّه (جلال الدین همائی)

قطعهٔ اوّل

تاریخ شروع طبع شرح فارسی آقا جمال خوانساری بر غُرَر و دُرَر آمدی

بهمت آقا میر جلال‌الدین مُحَدِّث دام افضاله العالی

سنهٔ ۱۳۸۰ قمری

آن فروزان گوهر دانش که صبح / آمدی و در پی‌اش شمسی دمید

پشت علم و قامت دین راست کرد / پشت او زان بار زحمت‌ها خمید

سید خوانساریان آقا جمال / شرح کردش آنچنانکه می‌سزید

اینک از سعی محدث گشت طبع / دل ازین مژده بشادی آرمید

آن دُرَر را داد با دُرّ دری / زیوری کانرا کسی همتا ندید

سرمهٔ دانش چشم مطبوعات را / اینچنین بخشید نیروی امید

سال آغازش سنا تاریخ گفت

از محدث تازه گنجی شد پدید

۱۳۸۰

(جلال‌الدین همایی)

سنا

قطعهٔ دوم

تاریخ پایان طبع شرح فارسی آقا جمال خوانساری بر کتاب غُرَر و دُرَر آمدی باهتمام و سعی
آقا میر جلال الدّین محدّث دام توفیقه العالی
سال ۱۳۴۲ شمسی هجری

شاهبازی بود علی که ورا — همه آفاق زیر پر باشد
من چه گویم ثنای آنکه خدااش — منقبت گوی و مدحگر باشد
کلماتش همه دُرَر ریزد — حکمتش جملگی غُرَر باشد
دُرَر گفته‌های او بنگر — که همه گنج پرگهر باشد
شجر طور دانش و دین بود — آن شجر را همین ثمر باشد
غُرَر آمدی که در آفاق — همچو خورشید مشتهر باشد
شرح او از جمال خوانساری است — که بعلم و ادب سمر باشد
طبع از همت محدّث گشت — که ورا فضل بی‌شمر باشد
بر وی الحق درود باید گفت — کش چنین دست پرهنر باشد
گر بکاری چنین موفق گشت — مدد لطف دادگر باشد
این چنین ره کسی رود که ورا — جهد و توفیق راهبر باشد
شد جلال و جمال باهم یار — کش چنین جاودان اثر باشد
الغرض چونکه طبع گشت کتاب — که چو گنجینهٔ گهر باشد
سال ختمش سنا بشمسی گفت — گفته‌های علی دُرَر باشد

(جلال الدّین همایی)
سنا

۱۳۴۲

بسمه تعالی شأنه

پاسخ چکامه (ثنای سنا) که حضرت شاعر گرامی آقای امیر جمشید بختیاری سروده بودند

بشکفت دلم چون گل از بهار   از چامهٔ جمشید بختیار

آن شاعر آزاده هژیر   آن مرد سخنگوی نامدار

کلکش همه از فضل مایه‌ور   طبعش همه از لطف مایه‌دار

شعرش همه چون زر ده‌دهی است   در نقد سخن کامل العیار

شهد سخن او گوارشی است   در طبع ادب عذب و خوشگوار

گفته است یکی چامهٔ بدیع   نغز و سره و جزل و استوار

زان گنج که بنهفته در ضمیر   رخشان گهری کرده آشکار

چامه نه یکی کان پر گهر   نامه نه یکی باغ پرنگار

هر کس که مر آن چامه دید گفت   بر قائل او آفرین هزار

××

بستوده مر این بنده را بنظم   از لطف مرا کرده شرمسار

از مردمی و دلنوازگی   گردیده مرا یار غمگسار

عنوان (ثنای سنا)ی او   افزوده مرا عزّ و افتخار

در پاس حریم ادب ز کلک   آهیخته شمشیر آبدار

در رزمگه دشمنان علم   افراخته تیغ ظفر شعار

آری ز سخن تیغ هندی است   در خامهٔ مرد سخن گزار

تیغی که بسر کوبی عدوست   برتر ز سپاهی بکارزار

افزون نی کلک است در نبرد   از نیزهٔ خطّی هزار بار

نوک قلم خامه‌ور بود   بر فرق عدو گرز گاوسار

در معرکهٔ دشمنان کند   شمشیر سخن کار ذوالفقار

گرد حرم ملک و علم و دین   خود از سخن است آهنین حصار

××

ای زادهٔ آزادگان که هست   رادی و بزرگیت در تبار

ای آنکه بگنج سخن بود   نظم دریت دُرّ شاهوار

گفتی ز چه نالیده‌ام ز خصم   وان خصم که باشد به گیرودار

[illegible]

سال ۱۳۴۸ شمسی هجری

(جلال‌الدین همائی سنا)

غفرله

مادّه تاریخ طبع جدید تذکرهٔ میخانه مُلّا عبدالنّبی فخرالزّمانی قزوینی تألیف سنهٔ ۱۰۲۸ هجری که با تصحیح و تعلیقات فاضلانهٔ حضرت دوست شاعر فاضل گرامی آقای احمد گلچین معانی وفقه الله تعالی در سال ۱۳۳۹ شمسی و ۱۳۸۰ قمری هجری بزیور طبع آراسته شده است

تاریخ قمری هجری

کتابی بیاراست گلچین که هست	چراغی و دلهاش پروانه اند
کتابی که میخانه اش هست نام	ادیبانش ساقی و پیمانه اند
جواهر شناسان بازار نظم	خریدار این دُرّ یکدانه اند

سنا بهر تاریخ طبعش نوشت

همه مست بی می ز میخانه اند

۱۳۸۰

تاریخ شمسی هجری

وی برادر احمد گلچین که [illegible]	[illegible]
غرض از اهتمام و کوشش او	که دارد در هنرها چیره دستی
وزین کار او آید از او ان	اگر از نیست آید کار هستی
چو چشم میخانه فخرالزمانی	بدین سان کامل عیاری و درستی
ز خمی که او با سنا سلف داد	[illegible]
بشمسی سال طبع آن سنا گفت	از این میخانه آید حال مستی

۱۳۳۹

(احمد الدین [illegible])

تهنیت دوست ارجمند آقای احمد گلچین معانی [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

یکی مژده بر سوی بلبل براز — که مهد گل آمد بمیخانه باز

بده ساقی آن می که ناز آورد — جوانی دهد عمر باز آورد

برالحق

حضرت دوست شاعر فاضل ارجمند

جناب آقای احمد گلچین معانی دام توفیقه العالی

نسخهٔ مصححی کتاب تذکرهٔ میخانه فخر الزمانی که بهمت آن گلچین باغ معانی

در طبع ثانی آرایش هر هفت کرده سبع المثانی یافته است طبیعت بسمت و مباری

سال نو گردیده الحق حق کتاب را گزارده و بمعماری توفیق خداداد میخانه‌ای

از فضل و ادب آباد کرده اید که شاعران سخن آفرین را سرمست و زاهدان

خلوت نشین را می پرست می کند ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد

عارفان را همه در شرب مدام اندازد اگر میخانه این است که شما ساخته اید

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

و آراسته اید حق گزاری که از بانی طبع اول جناب استاد محمد شفیع

مد ظله العالی نموده اید موجب ستایش و ثناگوی اهل حق است شکر الله سعیکم و

جزاکم خیر الجزاء باری مطالعهٔ میخانه با تعلیقات فاضلانه بنده

افسرده را باده نشاط در جام و شهد مسرت در کام ریخت امید است که

آن عزیز را پیوسته باده توفیق در جام و شهد سلامت در کام باشد

بحق الحق

(جلال الدین همائی)

شب ... فروردین ۱۳۴۰ شمسی هجری و ... شوال ۱۳۸۰ قمری